باب بیست و دوم
در ذکر احادیث

باب بیست و سوم
در فضایح بنی امیه

باب بیست و چهارم
در حکایت اهل عدول و اهل جبر

باب بیست و پنجم
در سند چند در مذهب

از خدای تعالی میخواهم توفیق در تمام این و استغفار میکنم از همه خطاها که درین
کتاب واقع شود والله ولی التوفیق

باب اول

در مقالات فلاسفه و اتباع ایشان از اصحاب طبایع و نجوم و غیرهم بدانکه فلاسفه
عالم را قدیم گویند و نفی صانع کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول
علت اولیست و هر دو باهم بودند چنانکه قرص آفتاب و نورش و گویند اول چیزی که
از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزله دوم است از علت اولی در عدد نه در
قدم و آن را عقل کلی و فعال خوانند و گویند این عقل آنست که در قرآن آن را قلم
میخوانند و تاثیر این عقل در نفس همچون تاثیر قلم باشد در لوح و گویند که نفس
این لوحست که در قرآنست و نفس را سیم گویند در عدد و گویند عقل خبر دهست
که بد از نیک و نفع از ضر بداند و توقعت از توقعهای نفس کلی و گویند
عقل ساکنست و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت و همیشه نفس متحرک بود
و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک شود و حرکتی راست و گویند
نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد
و گویند علت اولی داند که عقل معلول ویست و جز این هیچ نداند و گویند
عقل جاهلست بدانچه بالای ویست زیرا که ویرا بکمال نشناسد و جاهلست بدانچه
زیر ویست از بهر آنکه نفس خود را از آن شناسد که عقل ویرا و گویند هرچه
زیر فلک قمرست معلول طبایعست و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل
معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانیست و نفس محیط

زمانست و عقل محیط نفس است و علت اولی محیط عقلست یعنی علت اولی که از احاطه بخود است
بکرد و جمله موجودات در آمده است و گویند دانش باری بذات خویش نفس ویست و گویند
عالم و علم و معلوم هر سه یک ذاتست و علت اولی را فرو از عالمی هیچ صفتی دیگر نیست
و گویند علت اولی را لذتی باشد از بهر آنکه ذات خویش را ادراک کند و معقول او را
او لذت کمتر از آن وی باشد و گویند کواکب هرچه بالای ایشانست بینند و
علت اولی را بینند و حرکت کواکب و افلاک دایم و تمام است و ایشان همه زنده اند
و تغیر بر ایشان روا نیست و جمله را یک حیاتست و مشتری فاعل عالم ارضی است
و مدبر اوست بقوتی که در ویست از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذوات
معقولند و گویند آفتاب و کواکب همه بینند و شنوند مرانچه زیر ایشانست و
گویند زمین حس ندارد و شنود و بیند و آتش مدرک شد اگرچه بدان نماند و گویند
از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوم عقل سیم و فلک ثوابت
و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری پدید آمد
و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک آفتاب و از
عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از
عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و چون گویند ملک بدین این
عقول مجرد خواهند و گویند جمله ازلی اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلف است
و بعضی اقوال ایشان متضاد افلاطون گوید صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ نیست
و نفوس قدیم است و انتقال میکند بمنسخ یعنی از تنی بتنی میروند و بعضی از
شاگردان وی با وی موافق باشند و ارسطو گوید بالای عقل چیزی دیگر هست
و آن را مبدا الاول یا مسبب الاول خوانند و گوید مبدا الاول بنهایت کامل است

زیرا که عاشق ذات خودست و بدان مشغولست و گوید جوهر قدیم است و از مبدأ
اول فیض قوت بجوهر کاشد و صورت و روی پوشیده نبی علم ارادت مبدا اول
بنده نور آفتاب از آفتاب ・ و ابونصر فارابی در کتابی که قرآن فلاسفه است
درست این مذهب همه فلاسفه حقیقتست و قومی که تابع ویند گویند در عالم تغییر
بتبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرت هیچ از اینها نیست بلکه انتقالست
مثل آنکه مردی در سایه نشسته بود و حال وی نیکو نماید چون با آفتاب بنشیند روش
زشت نماید مردی کیست و از آنچه بود بنگردیده ・ طیموس و قومی از مصریان
و تولوفس الیفنوی و افلاطون القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا
آنچه بچشم بینند و بگوش شنوند و هیچ نقل و حرکت و فنا و زوال و تغییر نیست
الا آنکه فاعل تحرک می بینیم و تغییر و زوال می بینیم ・ و افلاطون قبطی گوید و آنانکه اتباع
ویند گویند که علت اولی خلق را از نفس خود بیافرید و هر موجود که هست خالق باشد
و تفرق الا آنکه تمامتر بود و در فضیلت او اویتر بود و بر بوبیت ・ و قومی از ایشان
گویند عالم یکی اصل بود بر صفتی قدیم و آن صیغت نه چنین بود و از آن صیغت
این شکل محدث پدید آمد و قومی گویند یک جثه بود و آن جثه شکافته شد و این اختلاف
چرا و شکلها از آن پدید آمد و قومی گویند اول عالم دو جوهر بودند متضاد با یکدیگر امتزاج
کردند و از امتزاج ایشان این عالم پدید آمد و قومی گویند در اول عالم را کیفیت
هیچ اعراض نبود و بعد از آن متحرک شد و چهار حرکت بکرد و از آن چهار حرکت این عالم
حاصل شد ・ و ثالیس و انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند ذات عالم
قدیم است و صفاتش محدث ・ جالینوس گوید نه قدیم گویم و نه محدث و قومی از
متقدمان ایشان مثل ارسطاطالیس و ثوفرسطس و ثامسطیوس و برقلس و از
متاخران ابو علی سینا و ابونصر فارابی گویند عالم قدیم است بذات و صفاتش

و اصحاب هیولی گویند اصل عالم قدیمست و ترکیبش محدث و قومی گویند که افلاطون و ارسطاطالیس
و سقراط عالم را قدیم نگویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول درست تر ・ و ابونصر فارابی گوید
صانع عقل محض است بفعل مجرد از ماده و عشق و خوشی او بذات خویش مانند عشق و خوشی ما
بذات ما و گوید که خدای عاقلست و معقلت و معقول و گویند خدای تعالی عالم است بکلیات
و جاهلست بجزئیات و بدین علم کلی آن خواهند که داناست بمبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات
زیرا که چون آن را گویند هرچه می بینم از آثار عالم آن جزویست و هرچه تصور کنم بمنطق یا بنطق
فلسفی آن کلی باشد پس گویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزوی باشد و آنچه بفلسفه و منطق حاصل
شود کلی باشد ・ و بیشترین فلاسفه گویند باری تعالی جز از نفس خود هیچ چیز نداند الا ابو علی
سینا و اتباع وی که گویند نفس خود داند و آن غیر متناهی کلی ・ و اکثر فلاسفه گویند باری تعالی
جوهری بسیط است یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقت نیست که اضافت آن با وجود او توان
کرد بلکه وجود محض است و وجود واجب او را بمنزلت ماهیت است اشخاص را ・ اما جالینوس
و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند مرغ از بیضه
بود و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین بود و همیشه چنین باشد و گویند
چون اخلاط در تن آدمی و حیوانی باشد عیش وی خوش بود و چون تغیر در اخلاط پدید آید عیش
حیوان ناخوش بود ・ و مهندسان گویند که حرکت افلاک دایم بود و آن طبیعی است
و فلک را از آن خبر نباشد از بهر آنکه حرکت طبعی است نه ارادی و گویند تاثیر افلاک
و کواکب در کلیات بود نه در جزئیات و بعضی گویند ایشان را تاثیر در هر چیز هست بطبع
مانند تاثیر آتش در هیزم ・ کیتال روایت کند از بعضی یونانیان که فلک چون دولابست
و چرخها محدود است زیادت و نقصان چون یکی تلف شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف
شد نقل کند بذات موجود مثل آنکه اصحاب تناسخ میگویند

در ذکر روح و نفس

اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیست و منشا آن دل بود و روح طبیعی و منشا آن جگر بود و روح نفسانی

وبخشاران دماغ بود وبیشترین ایشان گویند روح قدیم است وبعضی گویند محدث است
اما چون از تن مفارقت کرد باقی باشد وگویند عبارت از معاد آن باشد که ارواح
با موضع خود رسند اگر ایشان را آلایش نبود آنرا بهشت خوانند واگر حال ایشان بد بود دوزخ
خوانند وگویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده است اینست وگویند معنی قول
خدای که میگوید ارجعی الی ربك راضیة مرضیة آن باشد که روح با عقل اول
پیوندد وگویند ثواب بر دو گونه بود یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل و یکی لذت
وراحت که تعلق بجسم دارد وعقوبت نیز دو نوع بود یکی روحانی و آن دوری بود از
ملکوت دوم جسمانی چون حرارت و برودت وگویند خرابست و محالست چون روح از
تن مفارقت کرد اگر ویرا اخلاقهای حمیده باشد و برخی از وحیوانی رسیده باشد
بعقل پیوندد و او را لذتی باشد این را بهشت خوانند واگر نفسی شریر فاجر بوده باشد
چون از جسد جدا شود قصد عقل کند چون بکره اثیر رسد زیر آن بماند ونتواند که
قصد ملکوت کند تا بعقل رسد اگر بزیر قطب جنوب بماند از گرما معذب باشد
واگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب بود پس معنی عذاب گور و زمهریر این
باشد وگویند معنی سعادت آن بود که روح با عالم علوی رسد و شقاوت آن بود
که در عالم ظلمت بماند وقومی از ایشان گویند سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال رسد
وکمال جوهر دانستن علوم باشد وترک حرص و شهوت کردن و بیشتر فلاسفه تناسخی
باشند بعضی گویند نفس نقل نکند الا با مثل آن جسد که از وی بیرون آمده باشد نفس
خیر با خیر شود ونفس شریر با شریر وبعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند
چنانکه از پیش یاد کردیم وگویند نفس استعمال فکر کند مادام که در جسد باشد چون بعالم
عقل رسد فکر نکند ونفس تا در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون بعالم علوی شود ناطق
بود بنطق عقلی بی فعل یا صوت وگویند نفس چون در جسد بود قابل ترکیب بود و من بعد

ودر فایده شد هم

چنانکه گویند نفس منکره جز از نفس شهوانی است و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی دیگر گویند
هیچ جز از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر میشود وگویند
نفس ناطقه هر افعالی که کند بواسطه نفس بهیمی کند چون از جسد مفارقت کرد چیزهای
عقلی داند و چیزهای حسی نداند از بهر آنکه خسیس است وگویند نقل جبار و او
پادشاهی بزرگ بوده افعالی چند کرده بود که پادشاهان مانند آن نتوانند کردن وهمچنین
ایشان که پیش از وی بودند چون بعالم علوی رسید اینها همه در چشم وی خوار و حقیر بود
پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس است افلوطرخس گوید نفس عبارتست از
اجزای آتشین رونده درین هیکل ودیمقراطیس گوید نفس عبارتست از هوا که در
اندرون میرود و بیرون می آید ودیاس ملطی گوید نفس عبارتست از آب وقومی از
ایشان گویند نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه چون هر یک قدر معین
بود وقومی گویند نفس عبارتست از خون وقومی گویند نفس جسمی لطیفست وقومی
گویند نفس عبارتست از اعتدال مزاج وقومی گویند عبارتست از ارواحی که
در دماغ مسکون شود از بهر چیزی که تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول
آن باشد وقومی گویند که نفس عبارتست از تشکل و تخطیط و درین معنی اختلاف
بسیارست اگر جمله یاد کنیم خواننده را ملالت خیزد اما آنچه فلاسفه گویند در ناموس که
مسلمانان آنرا نبوت خوانند بدانکه ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس گویند نفس
ناطقه دو نوع است اول عملی دوم نظری بعملی محسوسات دریابد و بنظری
معقولات وحس اخص آلاتست در ادراک محسوسات و محسوسات اخص مدرکاتست
ومعقولات بهترین مدرکاتست و عقل عالیترین اسباب ادراکاتست وقوت
متخیله متصلست بهر دو وخادم ایشانست پس قوت متخیله ماده قوت عملی باشد
وقوت عملی ماده قوت نظری وقوت نظری ماده عقل منفعل وعقل منفعل ماده عقل
مستفاد وعقل مستفاد ماده عقل فعال و در حقیقت جمله یک چیزست و چون قوت متخیله قوت

عملی شود و عملی نظری و نظری بعقل منفعل و منفعل بعقل مستفاد و عقل مستفاد بفعال
پیوسته باشد بعقل فعال متحد شود و بدرجهٔ کمال رسد و وحی بعقل فعال آید و از فعال بمستفاد و از مستفاد
بمنفعل انگه حکیمی فیلسوف شود اگر فیض کند بقوت متخیله بافعال نبی شود و هرچه آنجا بود و آنچه
باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و خیرات اول از تو بیان کند و بفرماید
و حاکم و رئیس شود و در نفسها حکم کند و رئیسی بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموسی
بود که طاعت وی واجب باشد و فعال اینجا عبارتست از جبرئیل و مبدء اول خدای
تعالی و فیض وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم را خبط بسیارست
یکبار گویند مبدء اول عقل است و او اشرف موجوداتست و نزدیک ترین مبدء
اول دیگر بار گویند عقل خداست و ملائکه بنزدیک ایشان قوتهای نفس کلیت
و مشاهده ادراک بعقل و افلاطون کتاب نوامیس کرده است و در آنجا در حق
انبیا بگوید بعد ازین حکایت بدانکه این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا و کتب و حشر
بخلق رسانیده اند از امر و نهی و احکام و واجب روا داشتن نباشد و جمله شریعتها
و دینهای رسل و اخبار که در عذاب و حشر و نشر و حساب و ترازو و صراط و
بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه و ملک الموت همه را محال و هذیان دانند
و گویند کتب رسل سخن ایشانست و هرگز این دین چرا که یاد کردیم ایمان بود و را جاهل خوانند
و گویند رسولان جمله حکما بودند اما ایشان را جاه و منصب دوست بود از بهر مصلحت
کار خویش این شریعتها و دینها بنهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود گردانند و اگر چنین
نکردندی کس مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگرچه حکما بودند درجهٔ ارواح ایشان
نزد عقل اول کمتر از درجهٔ حکمای دیگر باشد زیرا که ایشان ترک حکمت و ریاست و اتباع کرده
بودند و رسل ترک آن نکردند و گویند [illegible] ظلم و گمراهی ایشان بیش از رسل و انبیا
بود و اگر ایشان را جاه و ریاست نبودی و خلق را با حال خود بگذاشتندی در دو
فساد کم از این بودی و گویند نکاح را فایده آنست که چون فرزندی بوده اند که

ترتیب

ترتیب او گرامی باید کرد و او را انگه ام خانه‌ای باید رفت و اگر [illegible] گوید اینجا [illegible] بود
و او گوید خواستم بدین کلمه هیچ طلال نشود اگر فحش [illegible] و کفر ایشان ذکر کنم بطومار تمام نشود بهمین
قدر اقتصار کنم اما اصحاب افلاک و نجوم میان ایشان خلافست در قدم عالم انانکه گویند عالم
قدیم است قومی گویند قسمت خلق بر بروج دوازده و تا چهار طبایع بروج بر ایشان بگردد حیوان
پدید نیاید انگه ابتدا از حمل کنند و گویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و در وی هیچ
حاصل نیاید زیرا که حمل برج آتشی است و بیک عنصر چیزی حاصل نشود و ده هزار سال
قسمت ثور بود و در ثور ارضیاتست و بدو عنصر یکی سرد و خشک و دیگری گرم و خشک چیزی پدید نیاید
و هشت هزار سال قسمت جوزا چون سه طبیعت جمع شد گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر
نبات پدید آید و چون دور بسرطان رسید و آن تر و سرد است چهار طبیعت تمام شد حیوان پدید
آید و قسمت سرطان هفت هزار سال بود و هفت سیاره درین قیعور با ملک شریک باشند در
هزار اول زحل شریک ملک بود و در هزار دوم مشتری و همچنین تا بقمر رسد هزار آخرش شریک
قمر بود و گویند چون دور تمام شود عالم خراب شود و چون دور با سد و سنبله و میزان برج حیوان
باشد چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید و گویند ابدا چنین باشد در برج آتشی
ناری هیچ نبود و در دو برج هوایی نبات پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس معقول
ایشان هر سی هزار سال که خراب باشد بعد ازان هفت هزار سال آبادان بود [illegible]
ربع ترتیب و هرگاه که خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد و چون آبادان شود عمارت در آن
ربع بود که آب ازان نقل کرده باشد و قومی دیگر ازیشان گویند دور تعلق بسیر
اوجات دارد و دوران او و غایبست بعضی گویند بیست و چهار هزار سال یک دور اوجات
تمام شود و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان هرگاه که اوج از مثلثه
نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بربعی و مثل چنین باشد و ایشان که گویند
عالم را آخر هست سه فرقه اند اول اصحاب سند هند گویند مدت ایام عالم چهار
هزار سال و سیصد و بیست هزار سال شمسی باشد فرقه دوم اهل سند ایشان

گویند مدت ایام عالم چهار طورست هر طوری چهار کور هر کوری چهار دور هر دوری شش هزار سال
مجموع آن سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد فرقت سیم فرس ایشان گویند مدت
ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و آنرا بچهار قسمت کنند بعدد فصلهای
سال و هر قسمی را طور نام کنند پس هر طوری را بسه قسم کنند بنا بر آنکه هر فصلی سه ماهست
و آنرا کور نام کنند پس هر کوری را بسی قسم کنند بعدد روزهای ماه و آنرا دور خوانند
پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ساعات روز و آنرا عمر خوانند هیچکس از
منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید که عمرها دراز باشد مثل هزار و دو هزار
سال و زیادت و اصحاب طبایع گویند که غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش
ازین تصور نه بندد بدانکه بنای مذهب فلاسفه بریک اصلست از انکار صانع
و قدم عالم و چون درست شود که عالم محدثست لابد که ویرا محدثی باید و آن محدث
صانع بود و چون قدم عالم باطل شد جمله مقالات ایشان باطل بود

دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد یا متحرک
و هر دو قسم باطلست پس عالم قدیم نباشد دلیل بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا ساکن
بودی یا متحرک از بهر آنکه جسم را از حیز گزیر نباشد و چون در حیز بود ساکن باشد
و اگر در حیز قرار نگیرد متحرک بود و عقل از وجود جسم جز ازین دو قسم نداند
پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیراکه واسطه نیست میان سکون و حرکت
و جسم در ازل نه ساکن بود زیراکه ادوار افلاک نزد ایشان ازلیست پس جسم در ازل ساکن
نبود و نشاید که در ازل متحرک بود زیراکه حرکت عبارت بود از نقل مکانی دیگر پس
حرکت مسبوق باشد از موضع انتقال و نشاید که ازل مسبوق بود بچیزی و جمع میان
حرکت و سکون محال بود پس لازم شد که جسم محدث بود از بهر آنکه سابق نیست بر حرکت
یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث شد لازم شود که جسم محدث بود و نیز چون
حرکت آمد سکون نیست شد و چون سکون حاصل شد حرکت نیست شد اگر حرکت و سکون

قدیم بودندی عدم برایشان روا نبودی و چون درست شد حدوث جسم لازم آمد که عالم را
صانعی قادر مختار باشد تا فصل بحکم ازوی درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالات
فلاسفه و جمله دهریان و این قدر کفایت بود درین موضع **باب دوم**

در مقالات مجوس و دین ایشان بدانکه مذهب مجوس اینست که عالم را دو صانع است یزدان
و اهرمن یزدان را خدای گویند و اهرمن را شیطان و گویند باری تعالی چون عالم را بیافرید
اندیشه بد کرد و گفت مبادا که مرا ضدی باشد که مرا عدو باشد شیطان از فکر وی پدید آمد
و بعضی گویند چون یزدان تنها بود او را وحشتی پدید آمد فکر بد کرد اهرمن ازان
پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد و یزدان را بدید و جاه و منزلت
او ملاحظه کرد و حسد برد و شر و فتنه و وبا پدید آمد یزدان ملایکه را بیافرید تا لشکر
وی باشند و خود در لشکر با اهرمن جنگ کردند و جنگ میان ایشان دیر بماند چون یزدان
نتوانست منع اهرمن کردن بالگد صلح کردند و شمشیر آتشین گرو نهادند و قومی گویند
پیش ملکی نهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد آن مدت که معین کرده بودند و
هرکدام که عهد بشکنند پیش ازانکه مدت بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت
بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود و چون وی بیرون بود عالم خیر محض باشد و شر و فتنه و
باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند و بعضی گویند
یزدان جسمست و اهرمن نه جسمست و گویند یزدان مطبوع است بر خیر و شر نتواند
کرد و اهرمن مطبوع است بر شر و خیر نتواند کرد و هر چه خیرست در عالم از یزدان
حاصل شود و هر چه شرست از اهرمن و گویند بیماریها و آفریدن موذیات مانند
مار و کژدم و خرابی ایشان همه قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود و این باطلست
زیراکه فکر و ننگ نزد ایشان همه قبیح است و آن از یزدان حاصل شد زردشت
نبی مجوس این زردشت از اهل آذربایجان بود و در پارس مقیم بود و حال او چنان
بود که وی علم نجوم نیک دانستی و طلسمات و مخاریق و زر زمین لطیف ساخت و نفقات

چند سال در انجا ضبط کرد بعد ازان تن بکوری داد و پسر را گفت چون من تن خود را مرده
سازم گور مرا در جیب زیر زمین بکن و چنان کن که منی در زیر زمین بینم پس زردشت
تنا برک داد و پسر او را بجیب آن سرداب برد چنانکه فرموده بود چون خلق باز
گشتند او دران سرداب رفت و مدتی انجا نشست بعد ازان بیرون آمد و کتابی
بیاورد که آنرا زند و پازند خوانند و گفت خدای مرا زنده کردانید و برسالت
بشما فرستاد مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست و گویند
گرشاف و اسفندیار او را حبس کردند و زردشت معجزها ظاهر کرد او را رها
کردند زردشت گوید خالق آن آفریند که مشتهای ذات وی بود و چون در عالم خیر و
شر هست لازم بود که عالم را دو خالق باشد و گوید خالق خیر خدای بود تا در که از
هیچ عاجز نشود و خالق شر وقت و ظلمات شیطان و در وی تمام بود و عاجز باشد و
ویصان گوید هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید صاحب
شر نیز شر بیافرید و هرگاه او خیر کند صاحب شر نیز در ازای آن شری بکند و بعضی
از ایشان گویند جسم را دو خالقند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه
دو خالق او را یافتند صاحب خیر او را خیر کرد و خالق شر او را شر کرد و قومی
گویند جسم را خالق خیر آفرید و قوم دیگر گویند خالق شر آفرید و بعضی گویند
هر ان جسم که از وی خیر بوجود آید خالق وی خالق خیر بود و آنکه از وی شر بوجود آید
خالق وی خالق شر بود در ابتدای آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلایق کیومرث
بود نه آدم و او از اصطخر بود و چون در اصطخر بمرد منی از وی بیرون آمد و در
زیر زمین روان شد و چهل سال در زمین بماند آنگه درخت ریباس ازان پدید آمد
و شکافته شد و مشی و مشانه ازان بیرون آمدند یعنی آدم و حوا و قومی گویند
درخت ریباس از جنس نبات استحالت کرد و جنس انسان شد و فرزندان
آدم در ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار اوشهنج و او ایشان را باعبادت خدای

خوانند و کیومرث را خوار فرس و هند دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را آدم
اول کیشیه دوم مانیه سیم غالیه و گویند آدم و حوا گمراه و ضال
بودند و گویند فیشداد یعنی آنکه سابق بود بحق و سنت تا کار را دید پدر عرب
که ظلم میکرد و حق دیگران بدست میگرفت برخاست و خطبه کرد و گفت بسیار دیدید
لابد شما را رئیسی باید مطاع تا دفع ظلم از مظلوم بکند ایشان گفتند تو او سزاتری بملک از
ما داد او اول کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه کرد در خراسان که آنرا نار رشه
می خوانند و دیوان از بهر وی گردبنداد بنا کردند و معنی گردبنداد یعنی او را کرده
یافتند و گویند سرادق او بنهاد و گویند کیومرث نهاوند را معمور یافت
و این دلیل بود برانکه کیومرث نه ابو البشرست و گویند از برای این او را
نهاوند خوانند و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از
آدم و حوا بود و انوشند اذیه از ایشان گویند خضر یار بیمر ابنیاست و جز از وی
باب الانبیا نبود و برادر جمشید بود مانویه گویند در زمان دارا زردشت ارونه
ظاهر شد و قول او انکار آن کشتند و مانویه گویند عیسی ابن مریم علیهما السلم خلق را بزردشت
میخواند و گویند موسی علیه السلم نه پیغمبر بود و مجوس گویند از اول عمر دنیا تا آفت وال
بلا دوازده هزار سال یزدان مقدر کرده است اول انکه آفرید کیومرث
و اول حیوان ثور که آنرا کاو ایوداد خوانند و ایشان در مرکز علویان بماندند
سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای حمل و ثور و جوزا بود و پس ایشان را بزمین فرستادند
و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی آفت و بلا در زمین بماندند
چون دور بمیزان رسید و متضادات و فساد ظاهر شد کیومرث و ثور با تنگ
آب و گل و نبات شدند سی سال از دور میزان پس کیومرث بمرد و از پشت وی

نطفه بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن
درخت ریباس پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گویند طالع الف
میزان سرطان بود و شمس و قمر و سیارگان در شرف بودند الا عطارد و مجوس
گویند سیاره چهگانه نحسند و گویند اگر نه آن بودی که ایشان در برجها راجع
میشوند بقهر بسی آفتها و بلاها پدید آمدی اما کواکب بیابانی دفع شر ایشان
میکنند و این حکایت از کتاب کیان و بیان از کتب مجوس نقل کردیم
و در کتاب خوره روزان گفته اند که خمسه در آخر اسفندارمزماه بود و آنرا
جهنبار گویند و گویند درین روزها خدای تعالی جهان بیافرید و درین روز
چرخها فرو فرستاد و در بحرگاه شب نوروز از اوج بر بالا شوند و گویند درین
خمسه مختار هر روز بعد از نماز زمزمه از بهر صاحب روز لازم بود و همه
عبادتهای ایشان دران وقت درست بود که روی ببول گاو بشویند پس عبادت
کنند و قومی از ایشان گویند ابتدا خلق از مهمل بود و مهلیان نه از آدم
و حوا و اهل بشند و چنین گویند که اول خلق نه از یک پدر بود که اگر از یک پدر
بودی خلق همه یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبودی مجوس
گویند ارواح جزویست از نور رب العزة و ایشان را در جسمها محبوس
کرده اند و جسم جزوی از ظلمت و ظلمت جزوی از ابلیس چنانکه نور جزویست
از رب العزة بدانکه هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب فلاسفه از مذهب مجوس
نیست و ایشان وطی مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه و دختر خواهر برادر
و دختر پسر و دختر دختر جمله حلال دانند الا انکه فلاسفه جمله قبایح شرعی و محرمات
مباح دارند و مجوس گویند شرع مباح کرده است الا آنکه هر فرزندی که از مهینان
نزاید او را در شرف تفاوت بود فرزند که از مادر خود آید شریفتر بود از

انکه

انکه از دختر آورده بود و انچه از دختر آورد شریفتر از انکه از خواهر آورد و انچه از
جده خویش آورد شریفتر از همه بود یکی از مجوس که او از جمله وزرا بود شرح این
وارد است گویند چون مادر این فرزند که جده پدر باشد این فرزند را فراستی
و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت بود و دواعی و محتال باشد و درین مبالغتی
عظیم میکرد تا گفت که عطارد مردی بود که از جده جد خود بوجود آمده بود و او زنی پیر
بود قبیح منظر با زعطارد در اروی شفقت بود که هیچ مرد التفات بوی نمیکرد
در روزی که مجوس آنرا بزرگوار دارند از بهر ترک و شفقت با وی وطی کرد در حالی که آفتاب
طلوع میکرد و عیوق با وی بود آن عجوزه حامل شد و در مدت حمل سیب اصفهانی
و به و در حرمی خوب نبید و مغز فستق با قیت و شکر روغن گاو وی برشت و بخورد
وی میداد تا آن وقت که بار خواست نهادن و چون وضع حمل نزدیک شد حکما و دانایان
مجوس را پیش وی حاضر کرد و در مقابل وی بنشستند پیرزن اشارت کرد تا ایشان
که موبد شید ایشان دور شدند گفت برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید
ایشان برابر آفتاب بایستادند و نماز و دعا کردند و صدقه دادند چون معبود
خضوع و خشوع و تضرع ایشان بدید آن فرزند از وی بیرون آورد آدمی که در حال سخن
گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند داد و زمزمه کرد و بخورد و بیاشامید
و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدوی نگریستند و او از زمین بر بالا
میرفت و خلق بدوی نگریستند تا باسمان رسید و چون بافتاب رسید سوخته شد
پس پاره تخم پیش ایشان فرو افتاد و ایشان چون آن حال دیدند عاجز و متحیر
و غمناک شدند و مدهوش ماندند پس روز هفتم از مولد او در آذر العباده جمع
شدند و در عادت خود معبود را عبادت کردند و خشوع و خضوع نمودند انکه نوری
روشن گرد ایشان در آمد چنانکه ایشان را بپوشانید پس از آن نور شخصی جهانی

بتو

بیت

بایستاد و خدای را ثنا و ستایش کرد و گفت حمد پروردگار قدیم میکنم آن قدیمی که پیش از وی
چیزی نبود و او را سببی نیست و عقلها مانند وی نیابند و هیچکس او را در نیابد
و او کامل‌تر و افضل‌تر همه چیزهاست و او سزاوار حمد است بجلال خود سزاوار شکرست
با فضال خود و رحمت و شفقت او بر خلق و لطف که ورا برایشان است و یاری
دهد بعلوم و حکمت مددی که منقطع نشود و یاریی که زایل نگردد و جود او را اول
نیست وجود او را غایت نه و شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان
که من فلان ابن فلانم یعنی آفتاب و من بدو رسیدم و مرا قبول روحانی
گردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی داد بقوت فعال لطیف
و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد
و من پیش شما آمدم تا شما را خبر دهم از آنچه من دیدم از بزرگی لاهوت و
فراخی ملکوت و آنچه من بدان رسیدم و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود
شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من را خواهم کرد تذکره از من که نزدیک بود
بهدایت و راه نمودن شما پس بعصای چوبان در آویخت و از طرف آن
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد چنانکه بروز و شب روشن بود پس
آن شخص دیگر باره بالا رفت و باقی بشد و آن نور بماند درخشان و آن اول
آتشهاست که آنرا پرستیدند پس مجوس از آن چراغها و شمعها افروختند
و با تشکدها فرستادند در بلاد دور و نزدیک و سبب آتش مجوس آن بود و محتاج
هیزم نبود تا زمان متوکل اول اتفاق چنان بود که مست شد و عورت
برابر آفتاب برهنه کرد پاره آتش بروی افتاد و او را بسوخت و خلق
آنرا بدیدند و آن نور برفت پس گریه و زاری و جزع ایشان بسیار شد و این
برایشان سخت بود و در مواضع عبادات و مساجد آتشها بر افروختند بمثابه آن

و این حکایت از قاضی ابوطاهر محمد بن الحسین الشیرازی الغزاری روایت کرده اند مزدک
از مجوس است و اصلش از تبریز بود در زمان قباد پدر انوشیروان بود و مخرقات و شعبدها نیک
دانستی و اصل اباحت او بود هرچند دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود او بر قوم و اتباع
خویش مباح کرده چنانکه اعتقاد فلاسفه و عرفات که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند
و او از نوشیروان عظیم بترسید روزی قباد با آتش کده رفت و نوشیروان با وی
بود و آتش کده بزرگ بدست مزدک بود مزدک قباد را گفت میخواهم که زیارت آتش کنی
قباد نزدیک آتش رفت و انوشیروان از پس قباد بود سلاح پوشیده بر عادت
ملوک مزدک آتش را گفت سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاها خبر ده
و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه کن و غرضش آن بود که تلبیسی ساخته بود چون قباد
بشنود نوشیروان را هلاک کند چون مزدک از آن سخن فارغ شد قباد آوازی شنید
از میان آتش که من تشنه ام و خون نوشیروان میخواهم که او قصد دارد که ترا
هلاک کند و پادشاهی بستاند و تو از و غافلی که ترا ظنی نیک در حق وی هست
قباد چون این سخن بشنید او و نوشیروان هر دو متحیر شدند و حیران بماندند
انوشیروان عاقل و دانا بود مزدک را گفت بگوی تا یکبار دیگر این سخن باز گوید تا شاهنشاه
نیک فهم کند که او را نیک معلوم نشد مزدک با آتش گفت یکبار دیگر این سخن باز گوی
تا شاهنشاه نیک معلوم کند قباد دیگر بار هم بر آن صفت از میان آتش
آن سخن بشنید پس نوشیروان بدان موضع رفت که آواز از آن بیرون
می آمد و از پس و پیش و یمین و یسار آتش تفحص کرد زیر آن موضع که آتش
بر آن میسوخت سوراخی دید برابر دری پیکان تیر در آن سوراخ کرد و آنرا
قدری فراخ کرد سردابی دید و مردی در آنجا نشسته و آن سخن که شنید میگفت قباد
را گفت اگر شاهنشاه نظری بدین سوراخ کند و این سخن که شنید یقین شود قباد

باب سیم

نزدیک نوشروان رفت ... و بردار ... را اندید محرقه مزدک بر و ظاهر شد نوشروان را
گفت دیرا بتو بخشیدم هرچه خواهی او ... نوشروان مزدک و اتباع او را
جمله هلاک کرد **قومی دیگر از مجوس که ایشان را مانویه گویند** ایشان گویند عالم را دو صانع است
یکی نور دوم ظلمت و هر دو زنده‌اند و قومی دیگر که ایشان را دیصانیه خوانند گویند
نور زنده است و ظلمت میت. و همه گویند که نور و ظلمت هر دو قدیمند و گویند مزاج
عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر دور بودند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در
جهت زیر الا آنکه میان ایشان امتزاج حاصل آمد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست
جز از نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان نور و ظلمت بقصد بود و نور
خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمت شر کند و خیر نتواند کرد و هرچه منفعت و لذت
و راحت بود آنرا خیر گویند و مضرت و بیماری و مشقت و مرگ را شر گویند و جمله
مانویه مقر باشند بنبوت عیسی و منکر نبوت موسی و هرون علیهم السلام بدانکه نور
و ظلمت هر دو جسمست و ما در باب مقالات فلاسفه بیان کردیم که جسم محدث است
و محدث صانعی را نشاید و نیز پیش ایشان نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت
بطبع در سفل ابدا و امتزاج میان ایشان محال بود از بهر آنکه نور اگر بسفل آید و با
ظلمت مزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد نه نور بود و اگر ظلمت بفوق شود
و با نور مزاج کند از طبع بیرون رفته باشد نه ظلمت بود و قول دیصانیه از همه
عجبتر که ظلمت نزد ایشان موات است و موات صانعی را نشاید و نیز گویند که نور
عالم است و ظلمت جاهل مزاج میان جهل و علم صورت نبندد و اگر صورت
بندد لازم آید که علم نور ناقص شود و جهل ظلمت یعنی اگر آب سرد با آب گرم بیامیزی
هم قوت آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و همچنین اگر
منی مرکه با منی عسل بیامیزی هر دو از طبع اصلی خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ طبع خود

نتوانستند کرد چگونه عالم را توانند آفرید **قومی دیگر از ایشان‌اند و این قوم را ...** ... نور و ظلمت را اصل
گویند و چون تغیر ایشان را واسطه کنند آنرا حاصل ... پس مر ازان ایشان را ... و گویند
نور ... است و ... ظلمت و پیش این مجوس ... دو ... در عالم ...
از خیر ... و این جهلی عظیم است ... چون نور را از زندان ظلمت خلاص نتوانند
داد چگونه عالم توانند آفرید بدانکه در باب مجوس ذکر ثنویان از ان کردیم که اصل
همه یکیست و اگرچه در بعضی مقالات مختلفند یعنی که همه گویند که عالم را دو صانع است
و اگرچه بعضی یزدان و اهرمن گویند و بعضی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در یک باب ذکر
کردیم بدانکه مجوس گویند گاو را ملایکه‌اند و ایشان را عیدیست از عیدها که گاوی را در
دو پای کلگم به بندند و در بالای بلندی برند و گویند ازلی لا تنزلی یعنی فرو رو و فرو رو
و دست از ان باز دارند چون بزمین رسید و مرد آنرا یزدان گشت خوانند
و گوشت وی به تبرک بخورند و بینکد کر فرستند و مجوس غسل جنابت نکنند
و گویند جز از ذکر نباید شستن و گویند مثال این چنان بود که کسی چیزی چند
در ... ان در نجاست افتد لازم نباشد که جمله بشویند بلکه آنچه
جنابت بوی رسیده باشد باید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند
بعضی جایهای فراخ کرده باشند و آنرا دخمه خوانند چون یکی بمیرد در ریسمانی بگیرند و
مرده را بدان لگم در انجا که دروی مرده باشد بی کفن او را بدان دخمه اندازند
بعد از دو روز یا سه روز شوند اگر کلاغ یا مرغی دیگر چشم وی بیرون آورده باشد
گویند از اهل بهشتست و اگر نیاورده باشد گویند از اهل دوزخ است و قومی
مرده را در چاه بپای دارند و چوبی بزمین فرو برند که سر آن را دو شاخ باشد
چنانکه سر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند و مقالات و فضایح ایشان
بسیارست اگر خواهیم که جمله یاد کنیم ملالت خیزد و لیکن بدین قدر اختصار کنیم

باب سیم در بعضی از مقالات جهودان و ترسایان

[illegible]

بدانکه یهود بعد از موسی و هرون صلوات الله علیهما هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه آن دیگر را
ضال و گمراه دانند و آنچه از ارکان ایشان در بیان و مجمع فرقه ظاهرترند یکی را قرایان خوانند
و یکی را ربانان و ربانان جدل کنند و کفر و فواحش و ظلم روا ندارند و گویند بد نکنند و گناه
و بدان راضی نباشد و ثواب و عقوبت خلایق بر قدر افعال ایشان دهد چنانکه
حکمت اقتضای آن کند و او را نتوان دید و جا و مکان ندارد و موافق مذهب اهل عدل
و قرایان مشبهی باشند و گویند او بر عرش است و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد
و رود و آید چنانکه مشبهه اهل اسلام گویند و کفر و فسق و فجور و ظلم و جمله فواحش
از او دانند و گویند بتوان دید چنانکه مجبره گویند و جمله یهود مقر باشند بهر نبی
و رسول که پیش از موسی و هرون و یوشع ابن نون بود و یوشع را نبی دانند
و وحی و نبوت ده نبی که بعد از موسی علیه السلام بوده اند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و
و محمد صلوات الله علیهم و گویند سلیمان علیه السلام جادوگر بود و جن و انس بسحر مطیع او بودند
و گفته اند که یهود سلیمان را رسول دانند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را
ناسزا گویند و ایشان و ترسایان گویند عیسی را علیه السلام یهود بکشتند و این دروغ است
خدای تعالی در قرآن میگوید وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ و گویند چهار زن پیغمبر بودند
مریم خواهر هرون و موسی عمران و خلدی و اساد و ربقی و گویند موسی گفت که شرع
و دین من منسوخ نشود یهود در نسخ رسل سه فرقه اند قومی گویند نسخ شرایع جایز نبود
عقلا و قومی گویند عقلا روا بود اما شرع منع آن کند که موسی گفت شرع من منسوخ نشود
و قوم سیم و ایشان را عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و محمد
علیه السلام رسول بود اما او را بعرب فرستاده بودند نه بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند بدانکه

از اصحا

از اصحاب عقبها جهود را دشمنی بیشتر بود از مسلمانان چنانکه خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه میکرد و مینمود
از معجزات بقوت سحر میکرد و ابلیس یار وی بود در آن معنی و کعبه
را بیت الشیطان خوانند و این از ایشان عجب نبود که چون موسی بکوه
طور سینا رفت بمناجات و هرون را صلوات الله علیهما در میان
قوم بگذاشت و هرون نبی مرسل بود چون وعده از سی بگذشت
و بچهل شد هفتاد هزار بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول
هرون قبول نکردند چون موسی باز آمد ایشان را ملامت کرد و
خواستند که توبه کنند قبول نکرد و توبه ایشان آن بود که یکدیگر را
بکشتند شمشیر در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند جبر
ئیل آمد که تا دیگر نکشند و توبه قبول است دیگر چون هرون
وفات یافت و موسی علیهما السلام او را دفن کرد و با پیش
بنی اسرائیل آمد قول او قبول نکردند و گفتند هرون را تو کشتی تا رسالت
از آن تو بود موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت خدای مرا ابنبه
و موسی مرا نکشت و فضایح بسیار است ایشان را و از جمله فضایح ایشان
آنکه گویند خواهری که از مادر باشد شاید که وی را بزن کنند و اگر
مادر بدری بود نکاحش درست نباشد و یهود بغا برانکار کنند
و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق زن دهد بلکه پیش قاضی ایشان رود
و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستند و گویند
قاضی ترا طلاق داد اگر زن پیش از سر روز باز گردد طلاق
واقع نبود و اگر بعد از سر روز آید طلاق واقع شود و حاملی

گویند که نزد ایشان هر که طلاق واقع شد هرگز آن زن را زن
نتوان کرد البته و مرا این معنی یقینست امکان دارد که راست بود

اما ترسایان در مقالات ایشان چون عیسی علیه السلام را بآسمان
بردند نصاری بهفتاد و فرقت شدند و بعضی را کافر خوانند
بعضی بدانکه جمله نصاری گویند معبود جوهریست سه اقنوم
و این اقانیم یکی را اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود دیگر
اقنوم ابن و ابن کلمه است سیم اقنوم روح القدس گویند و آن
حیات است و گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض و نشاید
که خدای عرض بود لابد که جوهر بود و گویند نشاید که مرکب بود
لازم آید که جوهر بسیط بود و چون حکمتش درست نشود الا حی
ناطق باشد پس واجب کند که حی ناطق باشد و عیسی را
پسر خدای گویند و کلمه او دانند و گویند معنی کلمه آنست
که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که دین بدو زنده
شود و آنچه در اتحاد میگویند نامعقول است نه ایشان
میدانند و نه بفهم کس میتوانند رسانیدن چون پرسیم
ایشان را که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب
گویند از بهر آنکه لاهوتست یعنی خدای و قومی گویند از بهر آنکه
عیسی واسطه است میان ما و میان لاهوت و یعقوبیه
از ایشان گویند اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت شد
و این فاسد است زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر
بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد تصور نبندد

و اگر اتحاد

و اگر اتحاد تصور داشتی لازم بودی که لاهوت مرکب شدی یا ناسوت
بسیط و این هر دو باطل است **و نسطوریه** گویند میان
ایشان مازچه نبود الا آنکه کلمه ناسوط مسیح را هیکل گردانید پس مسیح
دو جوهر است و دو اقنوم و ملکائیه گویند که اتحاد با انسان کلی بود
نه بمسیح پس مسیح علیه السلام دو جوهر است و یک اقنوم و بعضی
گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کرد چنانکه صورت در آیینه
تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند اتحاد آنست که کلمه بر دست
عیسی تدبیر چیزها کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بواحدی
که پدر است و مالک همه چیزها و برب واحد مسیح پسر خدای که از پدر پدید آمد پیش از همه
چیزها و نه مصنوع است الهی حق از اله حق از جوهر پدر خود
در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند اعیان و ذوات اند و بعضی
گویند خواص اند یعنی اعراضی چند که لازم ذات وی اند و بعضی
گویند یا خواص است یا صفات و گویند آن چیزی را نشاید گفت
که از جوهر چیزی است که شریک وی بود در صفت ذاتی
و چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک وی بود
و انفصال عیسی از لاهوت است که خدای با آنکه پدر بود اولیتر
از عیسی و عیسی بدانکه پدر بود اولیتر از آنکه پدر باشد
و گویند مسیح خداست و مسیح بحواریان گفت شما برادران منید
پس اگر حواریان و عیسی را فرزندان بودی نه خدای جدا ایشان
بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **انجیل نصاری گویند** یوحنا و متی
و مرقس و لوقا و اینان از حواریان بودند بهتر اند از داود و موسی

وسلیمان وهرون وجملهٔ انبیا وگویند آدم ونوح وابراهیم واسحق ویعقوب
صلوات الله علیهم نه انبیا بودند اما صالحان بودند وحق بدیشان می آمد
وملایکه ایشانرا زیارت کردند وخدای بدیشان آموزانیده بود هرچه
خواهد بود پیش از آنکه باشد وایشان خلق را بخدای خواندند چنانکه
خدای فرموده بود وگویند سلیمان صلوات الله علیه ملعون بود وصد
هزار لعنت بر آنکس که اعتقاد چنین دارد وگویند نشاید نام سلیمان
بردن در کلیسیا از بهر آنکه اسرتیان خویش که نام وی حشامه بود
دستوری داده بود تا در خانهٔ سلیمان علیه السلام بتان می پرستیدند
وگویند سلیمانرا ملک پیش از نیمی شام نبود با آنکه ایشان روایت
کنند که خدای تعالی وحی کرده بود بداود علیه السلام که ترا فرزندی
باشد ومن پدری وی باشم واو پسر من ولکن چون پیش را استزای او
واو رئیس یهود بود کافر شد نعوذ بالله ازین اعتقاد

وگویند یکی از ایشان یعنی حواریان که نزد ایشان به از ملایکه وانبیاست واو یوحنا

سی درم از یهود بستد وایشانرا دلیلی کرد بعیسی علیه السلام
تا یهود عیسی را بگرفتند وبکشتند وبر درخت کردند ویوحنا یقین
میدانست که عیسی خداست وگویند عیسی علیه السلام در مهد سخن بگفت
وهم چنین جملهٔ بیدینان از فلاسفه واز بهر آن انکار کنند سخن گفتن عیسی
در مهد که تو در مهد گفت انی عبد الله من بندهٔ خدام وایشان گویند عیسی
عیسی خداست ومجوس ویهود انکار کنند سخن عیسی در مهد وگویند
انسان نبی نباشد الا آن وقت که کتابی بیارد وگویند چهار زن
انبیا بودند خلدی واستار وریغی ومریم وایشانرا کتابی نبود وامّن

چند سخن از ایشان وگویند قول خدای که فرعون بهامان گفت
یا هامان ابن لی صرحًا دروغ است هامان بعد از فرعون بود بمدتی
دراز واو در زمین پارس میبود وفرعون در زمین مصر واگر هامان
در زمان فرعون بودی در توریت یاد کرده بودی بدانکه این قول ایشان
باطل است از بهر آنکه روا باشد که هامان که در پارس نه هامان باشد
که با فرعون بود واگر گوییم که هامان بود روا باشد زیرا که اتفاق است
که فرعون از فارس بود ونقل کرد بمصر چرا نشاید که هامان از پارس بود
با فرعون یا بعد از فرعون نقل کند بمصر وآنچه گویند که میان ایشان روز
گاری بسیار بود درست نیست واگر درست شود آن هامان دیگر بوده
باشد ولازم نیاید که در عالم هامان خود یکی بوده باشد وآنچه
گویند که اگر چنین بودی توریت بدان ناطق بودی گوییم اگر جمله
احکام وقصه‌ها واخبار در توریت بودی یا انجیل ودیگر کتابها
حاجت نبودی وفرستادن آن بی فایده بودی چرا که نصاری
ختنه نکنند وغسل جنابت وحیض ونفاس واجب نشمرند ومجوس
نکنند ودر حیض زن را وطی کنند وگویند هر که زنی کند وهیچ
زن دیگر نتوان کردن ونتوانند که وطی کنیزک کنند ونتوانند که او
را طلاق دهد وزن دیگر خواهد یا کنیزک را وطی کند وچون
شوهر بمیرد زن نتواند که هرگز شوهری دیگر کند ونیز نزدیک ایشان
هیچ حد وقصاص نباشد وجملهٔ فضایح ایشان بر شمردن
ملال انگیزد برین قدر اختصار کنیم اما صابیان گویند عالم را
صانعی هست که فلک وکوکب را بیافرید باحکام تمام وتدبیر

عالم بکواکب داد هرچه در عالم پدید آید مدبر آن کواکب باشد
وایشان عبادت کواکب کنند و بر صورت هر یک از کواکب
هفت گانه بسیار بتها تراشند و سجده ایشان کنند و گویند
از بهر آنکه ما از کواکب دوریم سجده بت میکنیم که بر صورت
ایشانند و بروز و شب که افتاب تحت الارض باشد و کواکب
ظاهر شوند خود سجده کواکب کنیم و این قوم سخن خود را نقض کردند
و گفتند کواکب قدیم اند و گویند کواکب از بهر آن مستحق عبادت
اند که مدبر چیزها اند که در عالم پدید می آید و قومی از ایشان گویند
که کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ما ایشان را قبله خود ساخته
ایم و عبادت خدای را میکنیم چنانکه شما کعبه را قبله خود سازید و قو
می از ایشان گویند عالم قدیم است چنانکه فلاسفه گویند و نزد ایشان
احکام شرایع و نبوت و کتب منزل و عبادات همه باطل بود
چنانکه فلاسفه و دهریان و صابیان فرق بسیار اند و جمله گویند
هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم نه پیغمبران بودند و هرمس و دوریثوس و افلاطون و سقرا
و بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ایشان فرق
بسیار اند و هر قومی را مقالات و فضایح بود بر خلاف
قوم دیگر و آن قوم که عبادت کواکب کنند از بهر آنکه ایشان
مدبر اند این قوم غسل جنابت و دیگر غسلها نکنند و ازنی
احتراز کنند الا خمر که نزد ایشان حلال است همچون نزد مجوس
و یهود و نصاری که ایشان عبادت کواکب می کنند و دیگر

از هیچ احتراز نکنند و برهمن هندی و اتباع او گویند که صانع عالم
نوری است نه چون نورهای دیگر که بچشم توان دید و عالم و قادر
و سمیع و بصیر و صابیه و اسطه گویند اول انبیا آدم بود و آخر
شان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند و براهمه هند انکار
بعث انبیا کنند و گویند بعثت انبیا قبیح است از بهر آنکه انبیا
چیزی میفرمایند که موافق عقل بود و عقل خود کفایت بود و اگر
خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم
علیهما السلام هر دو پیغمبر بودند و جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود
بدانکه سخن اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیار است و از
یاد کردن آن ملالت خیزد و این قدر اینجا کفایت است و غرض
از یاد کردن این معنی آن بود که هر که مطالعه این کتاب کند
از مقالات هر قومی باخبر بود و اصول ایشان داند والمنة لله

باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر علیه السلام گفته است که جهود
پس از موسی علیه السلام هفتاد و یک فرقت شدند و امت
من بعد از من هفتاد و سه فرقت شوند جمله هلاک باشند
الا یک فرقت که نجات یابند بدانکه هر فرقتی ازین فرق گویند
که ناجی ماییم و دیگران همه کافر و گمراهند و همیشه در دوزخ
باشند اما اجماع امت است که این جمله فرق بشهادتین و جما
یع انبیا و اصول شرع اقرار کردند خون و مال و زن
و فرزند ایشان در حصن آمد و چون یکی از ایشان بمیرد غسل

ونماز بر وی وکفن ودفنش واجب بود و در کورستان مسلمانان
دفن کنند واکرچه یکدیکرا کافر وکمراه خوانند وازیک دیکر میراث
کیرند واکر کسی بخلاف این کوید از تعصب ولی دیانتی باشد
واصل آنست که کفتیم اول بدانکه اصل این هفتاد وسه فرقت
دو است وهریک را دو نام است یکی محمود ودیکر مذموم اما
اصل اول قومی که ایشان خودرا اهل سنت وجماعت خوانند
این نام محمود است وخصم ایشانرا نواصب خوانند واین نام
نام مذموم است اصل دوم قومی که ایشان خودرا شیعه واهل
ایمان خوانند وخصم ایشانرا روافض خوانند واین اسم نیز خصم
اسم ذمست پس ایشان که کویند امام بعد از رسول ابوبکر بود
خودرا اهل سنت وجماعت خوانند واین قوم که کویند امام بعد
از نبی علی سلام الله علیهم بود خودرا اهل ایمان وشیعه خوانند
وهر قومی از خصم تفسیر لقب که ایشانرا بدان خوانند طلب کنند
اول نواصب کویند اکر نصب آن میخواهید که امام را نصب
کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است واکر آن
میخواهید ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این باطلست
که ما عداوت خاندان نصب نکردیم کوییم این درستست
نه باطل است از بهر آنکه یاری دادن کسی بر انکه حق دیکری
باطل کند ظلم بود وشمارا درست نشد وهرکز نشود که امامت
باختیار است وبعد از رسول علیه السلام ابوبکر لعنت الله امام
پس نصب او دلیل بود بر دشمنی انکه حق وی باطل کرد دیده ونیز انجه

بنوامیه با خاندان رسول کردند ترک وکابل وروم قتل آن با مسلمانان
نکنند وایشان امامان ومقتدایان شما اند وایشانرا مسلمان ومؤمن
دانید ولعنت ایشان نه خواندارید وآن کس که ایشانرا لعنت کند
کافر دانید معویه علیه اللعنه چون ملک بکرفت بفرمود تا در بلاد اسلام
بر همه منبرها ومنارها لعنت بر خاندان رسول صلوات الله علیهم
میکردند وهزار ماه این لعنت میکردند الا دو سال که ملک عمر
عبدل عزیز بود وچون عمر عبد العزیز بمرد دیکر باره بفرمودند تا لعنت
میکردند اکرنه این عداوت علی علیه السلام وخاندان رسول بود چرا
بنی امیه را مسلمان دانید بدانچه ایشان کردند وآنکس که لعنت
ایشان کند کافر اکر کویند کسی که بر علی سلام الله علیه وخاندان لعنت
کرد ما اورا امام نکوییم ومسلمان ندانیم پدرم امن مذهب خویش کرده
باشند زیرا که اصل ایشان آنست که امامت باختیار امت است
وکویند چون یک کس از امت بیعت کرد بر دیکران واجب شد
که بیعت کنند وآن قوم که بر معویه ویزید علیهم اللعنه ومروان
بیعت کردند پیش از ان بودند که بر ابوبکر وعمر کردند اکر ایشان
نه امام بودند لازم شود که ابوبکر وعمر نه امام باشند وپیش شما ایشان
امام اند لازم شود که ایشان امام باشند وهر که منصف وعاقل بود
وطلب نجات کند اورا شکی نباشد در کفر آنکس که امامش کسی بود
که بر علی بن ابی طالب وخاندان رسول لعنت کرده باشد وفرموده
که پسران رسول را کشته ودختران ویرا بغارت برده ورویها
کشوده از کربلا تا بدمشق هر که ایشانرا مسلمان داند باید که اعتقاد

کنند که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن همه دروغ است و جمله
کفار در بهشت باشند و نیز بر اصل ایشان اگر بنهارا امامان
و معتقد ایشان ندانند لازم بود که درین قرب صد سال که ملک
بنی امیه بود نکاحها و جمله عقود باطل بود بر اصل ایشان و هر فرزند
که نکاح بلا ولی بود حرام زاده بود الا نزد ابو حنیفه و العجب که نزد
شافعی فرقست میان مؤمن و مسلمان گوید هر که مؤمن بود
مسلمان بود و نه هر که مسلمان بود مؤمن بود و ابو سعید متولی اصحاب
شافعی مختصری در کلام کرده است نام آن غنیه در آنجا گوید
یزید از جمله مومنان است و حال او در مشیت است بنگر
به عداوت این شخص دشمن آل محمد را که قناعت بدان
نکرد که یزید را مسلمان خواند بلکه مومنش خواند نعوذ بالله من
الخذلان و المیل الی اعداء الله اگر گویند پیغمبر گفته است اصحاب
من همچو ستارگان اند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید
و صحابه بر ابو بکر بیعت کردند و راضی شدند پس درست
شد که وی امام بود و نصب ما حق بود و چون نصب حق باشد
ظلم نکرده باشند و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم
نیاید پس قول شما باطل بود الجواب گوییم این حدیث
از احادیث احاد است باجماع موجب علم نباشد و این
مسئله علمی است پس این حجت نباشد و وجه دوم ایشان را
گوییم این عام است یا خاص اگر گویند عام است و بدان
جمله صحابه میخواهد گوییم عمومی این حدیث باطل است از بهر آنکه

در صحابه منافق بودند مثل ابو سفیان و معویه و عمرو عاص و حکم و مروان
حکم و برادرش و اصحاب عقبه هر شبی قصد آن کردند که هلاک
پیغمبر کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است الا آنکه در عددشان
خلاف است بعضی گویند پانزده کس بودند از قریش و معویه
و عمرو عاص از جمله این نه اند و شش نه از قریش بوده اند و واقدی
گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول صلی الله علیه و آله نام
ایشان با حذیفه و عمار گفت و چون این منافقان از صحابه باشند
نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول صلی الله علیه
و سلم نگوید که هر که اقتدا بمنافق کند او راه یابد اگر گویند معنی حدیث
خاص است نه عام و معنی آنکه بهر صحابی که منافق بود اقتدا کنی راه یابی
گوییم روا نبود که رسول الله چنین گوید از بهر آنکه نفاق از افعال قلوبست
و ما را بر ضمایر دلها اطلاع نباشد و این قدر از منافقان که میدانم
از قول رسول صلی الله علیه و سلم دانستیم وجه دیگر آنکه نزد شما
از مهاجر و انصار که حصار عثمان دادند و او را کشتند و ایشان
که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند بلکه لازم بود
که اقتدا بدیشان کردن بر حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر
و معاویه که با امیر المومنین علی علیه السلام مصاف کردند
و اتباع ایشان همه بر حق باشند و هر که خون یکی بر بخت از
جانبین بر حق بود و چون ایشان بر حق باشند کشتگان
از هر دو جانب در دوزخ باشند بل اگر یکی با مداد و در لشکر
امیر المومنین علی علیه السلام بودی و قومی را از معویه

بکشتی و وقت پیشین نزد معویه رفتی و قومی از لشکر امیر المو
منین علی یا امیر المومنین علی را علیه السلام بکشتی برحق
بودی که در هر دو زمان اقتدا با صحابه کرده بود و این کفر محض بود
و بر عاقل پوشیده نماند **وجه دیگر آنکه مسلمات که این حدیث درست
است و نه عام است** چرا نشاید که بدان امیر المومنین علی
خواهد و آن قوم از صحابه که بر ابو بکر بیعت نکردند هژده صحابه بودند
از مهاجر و انصار مثل امیر المومنین علی و ابو ذر و سلمان و عمار
و مقداد و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریدة الاسلمی و ابی
بن کعب و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن التیهان
و سهل بن حنیف و عثمان حنیف و ابو ایوب انصاری
و جابر بن عبد الله الانصاری و حذیفه بن الیمانی و سعد بن عباده
و قیس بن سعد و عبد الله بن العباس و باتفاق امت اینها
از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدایشان کند و گوید ابو بکر
نه امام بود راه یافته باشد اگر گویند مسلم نیست که این صحابه
کبار بیعت نکردند بلکه جمله صحابه بر ابو بکر بیعت کردند گوییم
این جهل مکابره باشد ابن قتیبه در کتابی از تصانیف خویش
گوید هژده کس از صحابه رافضی بودند و بیعت نکردند امیر
المومنین و هفده که با وی بودند اگر گویند بعد از چند روز
هم بیعت کردند گوییم آنکه بعد از چند روز بیعت کردند
باکراه و ضرب بیعت کردند و اتفاق است که سلمان را
چندان بزدند که گردنش کژ شد و تا بمرد گردنش کژ بود

و امیر المومنین علی علیه السلام بیعت نکرد و چون فاطمه علیها
السلام وفات یافت نواصب گویند علی بیعت کرد و شیعت
مسلم ندارند پس نواصب را بیان باید کرد و اما سعد عباده اجماع
امت است که او بر هیچ کس بیعت نکرد و نتوانستند که وی را الزام
کنند از بهر آنکه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند از فتنه ایشان ترسیدند
و چون امارت بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت
سعد را گفت یا بیعت کن یا مدینه رها کن سعد گفت شهری که تو
در آن امیر باشی بر من حرام شد که در آن شهر مقام کنم برخواست
و بشام رفت و او را قبیله بسیار در دو ده بود از رستاق دمشق
هر هفته بدهی بودی پیش خویشان بعد از مدتی از دهی بدان دیگر
میرفت از باغی که بره گذار او بود تیری بینداختند او را بکشتند
بلاذری در تاریخ خود گفته است که آن تیر محمد بن مسلمه انصاری
زد او را زر داده بودند و از مدینه بشام فرستاده تا او را
بکشد و قومی گویند خالد ولید هم بشام رفته بود از ترس عمر و هر
یکی تیری انداختند و بهر دو تیر او را بکشتند و جهال نواصب گویند
جنان او را بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و این
بیت میگفتند **شعر** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده بدانکه این سخن جاهلان بود و ایشان
لازم شد که عمر از نبی صلی الله علیه وسلم و ابو بکر بهتر بود از بهر آنکه
رسول را خصمان بسیار بودند از قریش مثل ابو جهل و عتبه و شیبه و غیر
ایشان و او آن کفار را از بهر رسول بکشتند و سعد را از بهر ابو بکر بکشتند و از بهر

عمر بکشتند و سعد سید انصار بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را
کشتند گوییم این طعنست که شما در حق عمر میکنید که چنان کافر
انصار از بهر عمر بکشتند اما شیعه از خصم پرسند که برافضی
و رفض چه میخواهی که لازم بود که گوید رفض در لغت انداختن
و ترک بود و در عرف اصطلاع وقت روافضی آنکس بود
که گوید ابوبکر نه امام بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
امام امیر المومنین علی بود گوییم بدان طریق که معنی رفض انداختن
بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند
و از پی حق رفتند و اگر آن خواهی که حق را ترک کردند و باطل
گرفتند ترا بدین دلیل بکار باید و هرگز نیابی و ممکن نبود مگر
سخن بانصاف گویی و اگر برفض رفض اصطلاحی خواهی یعنی
ایشان بامامت ابوبکر نگرویدند این درست باشد و ملح
است نزد ما اگر گویند آنچه اصل ساختی باطل است از بهر آنکه
قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله عباس
بود پس اصل سه باشد گوییم این قول باطل است از بهر آنکه
اتفاق امت است که در وقت آنکه امیر المومنین علیه السلام
غسل رسول صلی الله علیه و آله میکرد عباس گفت امیر
المومنین علی را علیه السلام دست دراز کن تا بر تو
بیعت کنم که چون من بیعت کنم مردم گویند عم رسول بر پسر
عم رسول بیعت کرد کس با تو خلاف نکند اگر امامت
از آن عباس بودی با امیر المومنین نگفتی که دست دراز کن

تا بر تو

تا بر تو بیعت کنم و این معنی در زمان ابو مسلم صاحب الدوله ظاهر
شد که او را اعتقاد آن که امامت بمیراثست و عباس عم است
و امیر المومنین پسر عم و او را با عم میراث نرسد و این باطل است
از دو وجه یکی از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت دوم اگر نسبت
بمیراث بودی هم از آن امیر المومنین بودی زیرا که اجماع اهل
بیت است که عم پدری با پسر عم مادر و پدری میراث نگیرد و عباس عم
رسول بود از پدر و امیر المومنین علیه السلام پسر عم بود هم مادر
و هم پدر پس این قول باطل است که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند
و ابن راوندی و غیر او چون درست شد که اصل دو است اما شیعی
و سنی و اما رافضی و ناصبی چنانکه خصمان یکدیگر ابدان منسوب
کنند پس فرقت یک اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب
گویند که هژده فرقت اند و بعضی گویند بیست فرقت اند اگر هژده
حساب کنی که نواصب پنجاه و پنج فرقت باشند و اگر بیست نواصب
پنجاه و سه اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقت اند و این پنجاه و
دو فرقت دیگر که ایشان ابرهای بندید نزد ما همه کافر چگونه
از ما باشند و مقالات ایشان ضد اعتقاد ما باشد گوییم اینکه شما
خویشتن را نام اهل سنت میکنید یا حقیقت است این نام یا اصطلاح
اگر گویند حقیقت محال بود از بهر آنکه سنت آن بود که پیغمبر صلی الله
علیه و آله نهاده بود اما بقول یا بفعل کرده بود و شما در اکثر احوال
قیاسات کنید و سنت ما او لی گر دانید علی الخصوص ابو حنیفه که
بجز وی از حد خبر و از احادیث کار نکند و گوید قیاس مقدم است
بر اخبار احاد و خبر تواتر اندک توان یافت پس هر که ترک

احادیث و سنت رسول کرد او سنی بود لازم آید که مشبهی آن بود که
ترک تشبیه کند و فساد این سخن بر هیچ عاقل پوشیده نماند اگر گویند
ابو حنیفه و اصحاب قیاس به بعضی احادیث کار کنند و آن حدیث ترک
کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلیست از اصول دین جواب
گوییم هیچ کس نیابی از هفتاد و سه فرقت که تمسک وی بخبر رسول کمتر
از آن ابو حنیفه بود چرا ابو حنیفه از اهل سنت و جماعت و دیگر
از اهل بدعت اما آنچه گویند که ترک خبری کند که مخالف قیاس بود
و قیاس اصلیست گوییم پیغمبر صلی الله علیه و آله قیاس دانست
یا نه اگر گویند دانست گوییم چرا سخنی گفت مخالف قیاس و نزد
شما قیاس از اصول دینست چگونه روا باشد که سنت
وی بر خلاف دین بود و اجماع امتست که دین و اصلش آن باشد
که پیغمبر نهاده بود بامر خدای و اگر گویند رسول را قیاس معلوم نبود
لازم شود که خدای را هم معلوم نبود از بهر آنکه خدای گفت وَمَا يَنطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ گفت هیچ از هوای خود نگوید
و آنچه گوید از وحی گوید که بدو آید پس چون قیاس نزد شما اصلی است
اصول دین و خدا و رسول وی را معلوم نبود لازم آید که دین
نه دین محمد بود و اصحاب قیاس عالم تر از خدا و رسول باشند
که اصلی میدانند که خدای و رسول را معلوم نبود و این کفر محض است
تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا وجه دیگر در جواب آنکه
ایشان گویند که این پنجاه و دو فرقت نه از ما اند و ما ایشان را همه
کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند گوییم امامیان متفق اند که مرایشان

بتوحید و عدل و نبوت و امامت بدان شرایط که مذهب ایشان
است نگوید وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعیاتست
بعضی گویند که مخالف در شرع همچون مخالف در اصل بود و اما
صحیح آنست که مخالف در شرع فاسق بود نه کافر و شمار او نوز
ده فرقت را که شما ایشان را برنامی نهید معلوم است که ایشان
نزد ما همه کافر اند چگونه ایشان از ما باشند پس درست شد که اسم سنت
و جماعت با نصب و اسم شیعت و مومنی و رفض بعد از رسول علیه
السلام تا زمان ما اصطلاحی است نه حقیقی و چون ایشان را از بهر آن
برنامی نهید که ایشان گویند امام بعد از رسول علی بود علیه السلام ابو
بکر نبود لازم آید که این پنجاه و دو فرقت از شما باشند زیرا که ایشان را
اعتقاد آنست که بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام ابو بکر بود نه
علی و چون ایشان که دعوی سنت کنند پنجاه و سه فرقت اند چه عجب
اگر ایشان که دعوی شیعت کنند بیست فرقت باشند اما دلیل

بر آنکه این اسما و القاب فریقین اصطلاحیست آنست

که اصحاب و ارباب مقالات متفق اند که اسم رفض از آن روز
ظاهر شد که زید بن علی علیه السلام خروج کرد بر هشام عبد الملک
و با وی پانزده هزار سوار بودند جماعتی گویند بعضی از شک تبرا کردند
از شیوخ زید ایشان را منع کرد از ایشان قومی زید را ترک
کردند زید گفت رفضونی یعنی ترک من کردند از آن وقت باز این
قوم را رافضی خوانند بدانکه این سخن خصم است و حال بخلاف
این بود که ایشان میگویند و دلیل برین آنست که اصحاب تواریخ نقل
کرده اند که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت

این سابلی عن ابی بکر و عمر تمامی هذا المقام مگر کسی پیش از و برسیده
بود که چه گویی در حق شیخان او در حال آنکه تیر بوی رسید این بگفت
و معنیش آن بود کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا
بدین جایگه رسانیدند و این لفظ عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ یاد
کرده است پس قول اول باطل شد بدانکه چون زید بن علی خواست
که خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند ظن ایشان چنان بود که خروج
با زن امام است چون معلوم شد ایشان را که صادق علیه السلام
وی را منع میکند از خروج از وی بگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک
کردید آن قوم با زید نماندند این قوم را رافضی لقب دادند پس درست
شد که دو اصل بیش نیست و باقی فرقها فرع این دو اصل است

باب پنجم در ذکر فرق خوارج و مقالات و ابتدای کار ایشان

بدانکه هر فرقی که ایشان منسوب اند باسلام دعوی کنند که دین
و اسلام و ایمان آنست که اعتقاد ایشان است و باقی نه ایمان
است و نه اسلام بلکه استسلام است و اولیتر آنکه اول ذکر
دین و ایمان و اسلام یاد کنیم پس ذکر مقالات ایشان بدانکه دین
بر ده معنی باشد اول توحید چنانکه خدای گفت اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ
الْاِسْلَامُ دوم شریعت چنانکه خدای گفت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ یعنی شریعت شما تمام کردیم امروز سیم حساب چنانکه
خدای گفت اَلدِّیْنُ الْقَیِّمُ چهارم جزا چنانکه گفت مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ
پنجم طاعت عمرو کلثوم گوید شعر وَاَیَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ عَصَیْنَا
الْمَلِکَ فِیْهَا اَنْ نَدِیْنَا یعنی عاصی شدیم و طاعت نداشتیم ششم
قهر و غلبه کردند اعشی گوید هو دان الرباب اذ کره الدین در اگا

بغزوة و صیال هفتم ملک چنانکه ظهیر گوید لین خلت بوار و فی بنی اسد
فی دین عمرو و حالت دوننا فدک هشتم حدود چنانکه گفت وَلَا تَأْخُذْ
کُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ یعنی در حدها نهم عید چنانکه گفت اتخذوا دینهم لعبا
و لهوا یعنی عید ما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود بهرچه تصدیق آن واجب
است از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا علیهم
السلام و کتبهای منزل و ملایکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب
و صراط و بهشت و دوزخ و جز آن دلیل بر انکه ایمان تصدیق است قول
خدای وَمَا اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ کُنَّا صَادِقِیْنَ یعنی بمصدق و تصدیق از افعال
قلوب باشد و هر مومنی مسلمان بود و نه همه مسلمانان مومن باشند
چنانکه خدای گفت قَالَتِ الْاَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰکِنْ قُوْلُوْا
اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیْمَانُ فِیْ قُلُوْبِکُمْ میگوید اعراب گفتند ایمان آوردیم
بگو ایشان را که ایمان نیاوردید اما اسلام آوردید و ایمان هنوز در دل
شما نیامده است درین آیت دو دلیل است یکی آنکه ایمان جز از اسلام
است دوم انکه ایمان از افعال قلوب است و افعال قلوب
تصدیق بود از صادق علیه السلام پرسیدند چه چیز است که چون
بنده آن بکند ایمان وی کامل بود گفت آنکه تولا کند با اولیای خدای
و تبرا کند از اعدای خدای و با صادقان باشد چنانکه وی فرموده است
و خدای تعالی در قرآن میگوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُوْنُوْا مَعَ الصَّا
دِقِیْنَ **اما الاسلام** بدانکه اسلام فرمان برداری و انقیاد بود و اگر
بطوع بود و اگر باکراه چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مرا فر
مودند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ
اللّٰهِ و چون گفتند مال و خون ایشان در حصن آمد الا بحق این کلمات

و اسلام حقیقی و دین خالص باشد چنانکه خدای گفت إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللهِ
الاسلام و امیر المومنین علیه السلام از بهر این گفت در حق کسانی
که خلاف وی کردند والله ما اسلم القوم ولکن استسلموا ای گوید بخدای
که آن قوم مسلمان نبودند یعنی حقیقی بلکه مسلمانی بر خود نهاده بودند یعنی
خود را مسلمان می نمودند و اگرچه ایشان را نبود پس چون حقیقت دین
و ایمان و اسلام یاد کردیم در ذکر فرق شروع کنیم بدانکه اصل این
فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و سه فرقت شاخهای این
دو اصل است و اگرچه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری هفتاد و سه
بیش باشند لکن آن زیادت ازین هفتاد و سه کانه بیرون نباشند
مثال این در مذهب شافعی که مزنی چند مسئله بخلاف شافعی بگوید
بگویند که مزنی و آنکه موافق وی است فرقی اند از شافعی و هم چنین در
هر فرقتی که باشد اگر یکی چیزی خلاف اهل ملت خویش کند از آن فرقت
بیرون نشود

فرق خوارج در اصل پنج بوده اند

ازارقه [1] و عجارده [2] و نجدات [3] و صفریه [4] و اباضیه [5] و فرق میان اباضیه و ازارقه
آنست که ازارقه گویند اصحاب کبایر همه مشرک اند و همچنین کودکان
ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره کرده باشند مباح بود
مثل خون پدران ایشان و اباضیه گویند که هر که بخلاف ایشان بود از اهل
قبله اموال و سلاح و هرچه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت
بود جز از فرزند ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و میراث
از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالفان ایشان دار اسلام است
الا لشکرگاه سلطان که از دار بغی باشد و جایز دارند گواهی
مخالف ایشان بر آنکه موافق ایشان بود و ازارقه گویند که کودکان

مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب
مخالف از ایشان همچنین گویند و این ازارقه اتباع نافع ازرق الحنفی
باشند و او با عبد الله بن العباس مناظره کرد و از شجاعان خوا
رج بود و او گوید در دار الکفار است الا کسی که ایمان ظاهر کند
و کشته ایشان و نکاح شان مباح نباشد و میراث از ایشان
توان گرفت و ایشان کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول
نشاید کرد و اگر اسلام نیاورند قتل شان واجب بود و نشاید در
جهاد ایشان توقف کردن و هر که توقف کند کافر بود و این نافع
ازرق رییس خوارج بصره و اهواز بود و حصار بصره داد و در
بصره رفت و با مهلب حرب کرد و مهلب وی را از بصره بیرون
کرد با هواز شد از هوازش بیرون بپارس شد از پارسش
بیرون کرد دیگرمان شد و اباضیه گویند قوله تعالی و من النَّاس
من یُعجِبُکَ قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد
الخصام در حق علی علیه السلام فرود آمده است قوله تعالی و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم لعنت الله
فرود آمده است و ازارقه گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند
ابدا با پدران خویش و صفریه انکار آن کنند و ازارقه گویند چون دار
مخالفان دار کفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر بود و گویند قتل
ذراری مخالفان واجب است و گویند رجم باطل است و نشاید کرد
و گویند امانت آنکس که بر خلاف ایشان بود حلال است و رد وی
لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرک است و گویند حد بر کسی که قذف
محصن گوید نشاید راندن اما اگر قذف زنی محصن گوید حد لازم بود و گویند

۱۱ نجدات

نصاب در سرقه معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع واجب بود
گویند و این قوم را از برای آن نجدات خوانند که ایشان اشیاع
نجدة بن عامر الحنفی اند و از روسای خوارج بود و در مکه امامت خوارج
کردی و در روزا دیـنـه در مقابل عبد الله بن الزبیر و عبد الله طلب
امارت میکرد و نجدت بن عامر و نافع بن ازرق با خوارج در مکه بر
عبد الله بن زبیر جمع شده بودند پس از و برگشتند و با یکدیگر خلاف
کردند نجده بیمامه رفت و نافع ببصره و سبب خلاف آن بود که نافع
میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد و نتوان نشست که کفر بود و نجده
میگفت تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت خدا و آن رسول
و حرام دانستن خون مسلمانان و مالشان و تحریم و اقرار کردن
بدانچه خدای تعالی فرستاد جمله واجبست دانستن آن و آنچه
جز ازینست خلق در ان معذوراند باجتهاد خود چیزی حلال کنند که حرام
هر که گوید که این مجتهد مخطی است مستوجب عتاب بود و یا جایز بود
که ویرا عذاب کنند کافر بود و بس این دگر باره خون اهل عهد در دار
تقیه و مال ایشان مباح کردند و تبرا واجب کردند از انکس که آنرا
حرام داند و گویند هر که نظری اندک ماید یا گناهی صغیره کند و بران
مداومت نماید او مشرک بود و شارب خمر و دزد مسلمانان اند اگر
بران مداومت ننمایند اما صفریه رئیس این قوم را ابن الصفار گفتندی
و قومی گویند از بهر آن ایشانرا صفریه خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی
در عبادت روی ایشان زرد بودی ازین جهت بدین لقب منسوب اند
و گویند هر کبیره که موجب حد نبود مرتکب آن کافر نباشد چون
ترک نماز و روزه و حج و این قوم موافق ازارقه باشند بدعتها

الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه روا
دارند عجارده بیست فرقت باشند و جمله یکدیگر را کافر گویند و خلاف
ازارقه کنند و خون و مال ایشانرا مباح دانند و تبرا از ایشان واجب
دانند و گویند هر جا که مال ایشان یابی گرفتن آن روا بود و فرق عجارده
اول میمونیه خوانند و ایشان گویند نکاح دختر پسر و دختر دختر و دختر برادر
و دختر خواهر روا بود و گویند سورت یوسف نه از قرآن است از بهر
آنکه در و ذکر عاشق و معشوق است و این نشاید که کلام خدای بود
و بشتیه عجارده گویند برات از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون
بالغ شد او را باسلام خوانند دیگر گفتند کودکان همه در بهشت باشند
فرقت دوم از عجارده ایشانرا حمزیه خوانند گویند هر که خدایرا بجمله نامها
نشناسد جاهل بود بخدای و هر که بخدای جاهل بود کافر باشد
اما الحلفیه و فرقت سیم را از عجارده حلفیه خوانند و ایشان گویند
نه ولا دوستی مسلمانانرا و نه اولاد مشرکانرا ولایت است و نه عداوت
و نه برات از ایشان چون بالغ شوند پس ایشانرا باسلام خوانیم
یعنی باعتقاد ایشان اقرار کنند ولایت ایشان لازم بود و اگر
انکار کنند عداوت و برات و قتلشان اما الشبیبیه شبیبیه فرقت
چهارم از عجارده گویند امامت زن درست بود چون قیام بدان
تواند نمودن و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند غزاله مادر شبیب
امام بود چون شبیب وفات یافت و ایمن من خریم الاسدی میگوید
در حق غزاله اقامت غزاله سوق الضراب لاهل عراقین حولا قمیطا
سمعت للعراقین فی جیشها فلاقا العراقان منها اطیطا منهم
مکرمیه گویند تارک نماز کافر است ولکن از جهل است بخدای

تعالی

کر اکر او عالم بودی و معرفت حاصل کرده بودی کناه کبیره نکردی
و در جمله کبایر هم چنین کویند **اما الحفصیة من الیحی رده** کویند میان
شرک و ایمان یک خصلت است و آن معرفت است و هر که
معرفت حاصل کرد و اکر بدیکر چیزها از معرفت رسول و آنچه متعلق بدان
دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب جاهل بود و ار
تکاب جمله کبایر کند کافر بود نه مشرک و اکر ویرا معرفت خدای حاصل
نباشد مشرک بود **اما یزدیه از ایشان** کویند که خدای تعالی
رسولی از عجم بفرستد و از اسمان کتابی بوی فرستد بیک بار
هرچه باید در انجا باشد و شریعت رسول صلی الله علیه و آله منسوخ
کند و کویند که ملت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است این هست
بود که دین رسول منسوخ کند نه این ملت که صابیان این زمانه دارند
و کویند موالات هر که کواهی دهد به نبوت محمد از اهل کتاب واجب
بود و اکرچه مسلمان نشود و قومی از ایشان کویند طاعت اکر نه از
بهر خدای بود درست باشد و قومی از ایشان هیچ حجت
نیست خدایرا بر خلق در توحید الا خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر بود
و قومی کویند هر که در دین اسلام آمد جمله شرایع بر وی واجب بود
و اکر چه او را وقوف بر آن شریعت نباشد و قومی کویند روا
بود فرستادن رسولان و اکر چه ایشان را هیچ معجزه نباشد و قو
می کویند هر که خبر بوی رسید که سرکه حرام است و قبله را بکردانیدند
واجب بود که اعتقاد کند که این شخص که این خبر داد کافر است
یا مومن و لازم بود که آن بخبر بداند و واجب نیست که داند که این
بخبر بداند و قومی کویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز

و حج و هیچ از اسباب طاعات و واجب نبود الا حین طاعت
واجب بود و جمهور ایشان کویند که عالم جمله فانی شود بعد از
فناء خلق زیرا که عالم از بهر خلق آفرید چون خلق نماند عالم نماند اباضیه
کویند روا بود که خدای تعالی در یک زمان یک شخص را بدو چیز متضاد
فرماید کویند مثال چنانکه شخصی در میان زرع کسی شود بی دستوری و
او درین حال مامور است بیرون آمدن از میان زرع و منهی است
از بیرون آمدن از بهر فساد زرع و واقفیه و ضحاکیه کویند روا بود
که کنیزک مسلمانان بکافر فروشند و چون روا داشتند بود نکاح
زن مسلمان درست بود اما اکر در دار خارج بود روا نباشد
اما بیهسیه و نسبت ایشان با رئیس ایشان بود ابی بیهس و ایشان
بر خلاف ازارقه باشند و کویند دار دو است دار کفر و دار ایمان
یعنی هر کجا که اهل مقالات ایشان باشند و مخالف در میان ایشان
نبود آن دار ایمان باشد و کویند هر که کبیره از و واقع شود پیش از آنکه
آنرا با والی برد و او را حد زنند او را کافر نکوییم و بعد از حد
کافر کوییم و مذهب صفریه هم چنین بود و کویند چون امام کافر شود
رعیت جمله کافر باشند و کویند هر که شرابی که اصل وی حلال
بوده است چون خورد و مست شد و ترک نماز کرد یا خدا را
یا پیغمبر را دشنام داد در مستی کافر نشود و بد از هیچ بر
وی ننویسند و نسویه و اخنسیه از خوارج و غیره همچون بیهسیان
نکاح مومنه با مشرک درست دارند و کویند چون نشاید که
با زن از اهل کتاب خواهیم روا نباشد که دختر بدیشان
دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن بدیشان و خواستن

ازیشان و هرکه قیاس در شرع جایز دارد و بر این لازم
بود و عقوفیه ازایشان هر شمرکه بدان ترک نماز یا ارتکاب
کبایر بود آن کافر باشد اما شمرخیه گویند خون ایشان در سر
حرام است و در آشکار حلال است و خون ایشان که مخالف
ایشان باشد در میان ایشان حلال بود و در تقیه حرام
و خازمیه گویند خیر و شر جمله بقضا و قدر خدای تعالی است چنانکه
مجبوریه گویند و میمونیه را و حمزه او درک و اتباع وی را کافر گویند
و اصحاب خلف و معبد ازایشان گویند اطفال مخالفان ا
ایشان همیشه با بدان در دوزخ باشند **معبودیه گویند**
که هر زن که نه بر اعتقاد ایشان بود نکاح وی حرام بود و گویند
روا بود که زکوة به بنده دهند و روا بود که از بنده زکوة بستانند
و گویند هرکه این اعتقاد نکند و زکوة بر بنده واجب نداند کافر
بود و شیبان بن سلمه ازیشان گوید خدای تعالی بخلق ماند
با عضا و جوارح و جز آن **رشدیه گویند** هر زرع که آب
آسمان خورده بود و آنچه آب رود و چشمها و کاریزها و آب
دولابها خورده بود از بیست یکی واجب بود **اما الاطرافیه گویند**
هرکه شریعت و آنچه بر وی واجب بود از کسانی که در اطراف
مسلمانان باشند نداند آن قوم معذور اند و هیچ شرع بر ایشان
واجب نبود البته و خوارج سجستان و قهستان را عطویه خوانند
از بهر آنکه ایشان اتباع شخصی اند که نام وی عطیه بود **اما محکمه**
بدانکه اول قومی از خوارج که ظاهر شدند ایشان را محکمه خوانند
و سبب ظهور ایشان آن بود که چون امیر المومنین علی علیه السلام
بصفین شد بجنگ معویه و با وی عهده مصاف بکرد چنانکه درا

تواریخها و در کتب سیر مذکور است و قومی گویند بیست و هفت
و هفتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معویه و بیست
هزار از لشکر امیر المومنین صلوات الله علیه و قومی در عدد
قتلی خلاف کنند چون نزدیک آن بود که جمله خوارج از لشکر معویه
هلاک خواستند شد معویه و عمر عاص با یکدیگر مشورت
کردند و گفتند حیلتی می باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم
و اگر نه علی علیه السلام همه را بکشد پس اتفاق کردند هر دو
منافق که بامداد پیش از آغاز حرب مصحفها بر سر نیزه
کنند و برابر لشکر امیر المومنین علیه السلام باشند و گویند
ای قوم ما گوینده لا اله الا الله ایم باید تا بقران کار کنیم چون
روز شد و آنکه در شب اندیشیده اند کار بستند و مصحفها بر سر
نیزه ها کردند و آواز بر داشتند گفتند باید تا بقران کار
کنیم لشکر امیر المومنین گفتند راست میگویند بقران کار
می باید کرد امیر المومنین صلوات الله علیه گفت این قوم را
معلوم شد که هلاک شان زود خواهد بود این مکر و حیلت
ساختند بدین حیلت فریفته مشوید اگر معویه و عمر عاص را
بقران ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار خلق هلاک
نشدی یک امروز دیگر پای دارید که کار ایشان با خر رسید
از جمله جوانب لشکر آواز دادند که اگر بقران کار نکنی و بتحکیم
راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه گوسفند را کشتیم یعنی عثمان را
امیر المومنین چون آن حال بدید گفت اختیار شما راست
اتفاق کردند بدانکه از لشکر معویه و یکی از لشکر امیر المومنین

علیه السلام بشهر رفتند و حکمین کنند و قصه این در اثر است
در تواریخ مسطور پس از لشکر معویه عمر عاص بیرون آمد
امیر المومنین گفت عبد الله عباس را بفرستید قوم
همه فریاد برآوردند و گفتند ممکن نبود که ما برین راضی شویم
امام از مضر و حکم از مضر نتواند بود و ابو موسی اشعری با عمرو
و عاص برود امیر المومنین گفت ابو موسی نه لایق این
کار است لشکریش گفتند ما راضی نشویم الا با موسی پس
ابو موسی را با عمرو عاص بفرستادند در راه که میرفتند با یکدیگر
مشورت کردند گفتند خلق از دست امیر المومنین و معویه در
رنج اند و ما را از مردم برآوردند هر دو را خلع می باید کرد
و دیگری نصب کرد تا این فتنه ساکن شود اتفاق کردند
که هر دو را خلع کنند و عبد الله بن عمر بن عاص را امامت دهند
و دختر ابو موسی بزنی دهند و خلیفه بود و ایشان هر دو وزیر
باشند چون بشهر رفتند روز آدینه بر منبر رفتند عمرو ابو
موسی را گفت تو اول علی سلام الله علیه را خلع کن ابو موسی
گفت ای قوم بدانید که علی صلوات الله علیه و معویه علیه اللعنة
هر دو هلاک میخواهند و خلق درین فتنه هلاک شدند بر من گواه
باشید که من علی را علیه السلام از امامت بیرون کردم چنانکه
این انگشتری از انگشت بیرون آورد و بعمر عاص داد عمر
انگشتری بستد و گفت ای قوم شما را معلوم است
که چندین هزار خلق کشته شد و علی فتنه میجوید بر من گواه باشید
که من خلافت در معویه پوشانیدم چنانکه این انگشتری در انگشت

کردم و انگشتری در انگشت کرد ابو موسی گفت با من غدر
کردی انکه بلشکرگاه آمدند و انچه نواصب گویند عمرو با ابو موسی
غدر کرد و ابو موسی نمیخواست که امیر المومنین را خلع کند
دروغ است بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم ابو موسی نخست
بود که وزارت ازو فوت شد بدانکه ابو موسی همیشه
دشمن امیر المومنین بود و عثمان وی را امیری کوفه داده
بود چون عثمان را بکشتند امیر المومنین وی را بحال خود رها
کرد امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و زبیر ببصره رفتند
و امیر المومنین خواست که دفع ایشان کند چون بمنزلی
رسید که از میان کوفه و بصره است آنجا فرود آمد عمار را
بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد چندانکه وی تحریص کرد لشکر را
ابو موسی دفع میکرد و میگفت من از رسول شنیده ام
که گفت فتنه باشد بعد از من هرکه آن دریابد بهتر آن باشد
که بخانه نشود و در بر خود ببندد و اهل کوفه قول او قبول میکردند
چون حال بدینه انجامید عمار کس فرستاد و حال معلوم
امیر المومنین کرد امیر المومنین حسن و عبد الله عباس
را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد و او را عدا
وت امیر المومنین زیادت شد و ابو موسی از اهل
عقبه بود روزی میان وی و عمار خصومتی افتاد در مدینه
رسول صلی الله علیه و آله ابو موسی دشنام میداد عمار را
قومی حاضر بودند عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه
چند بودند وی هیچ نگفت قوم گفتند سوال بر تو کرد او

جواب نمیدهی ابوموسی گفت در زمان پیغمبر گفتندی که
چهارده بودندی عمار گفت اگر تو در میان ویشان بودی
ایشان پانزده بودندی ابوموسی گفت بخدای ترا سوگند
میدهم که مرا فضیحت نکنی عمار گفت من نام کسی نبردم و او
فندی در کتاب تواریخ این معنی یاد کرده است یکی از بزرگان
صحابه با عمار مکاوحت میکرد عمار ویرا بدین طریق دفع کرد
و عادت ایشان آنست که هرکه خواهند ذکر یکی از صحابه کنند
در چیزی که موضع تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکنند
وگویند یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت والقصه بطولها
چون ابوموسی و عمرو عاص با لشکرگاه آمدند و خلق را عذر
ایشان معلوم شد دوازده هزار مرد از لشکر امیرالمؤمنین
علیه السلام برگشتند و گفتند تو کافر شدی بحکمین از آن
نام این قوم محکمه کردند و ابتدای خوارج ایشان بودند و بدانکه
مذهب جمله خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی صلوات
الله علیه و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معویه
و عمرو عاص و لشکر ایشان کافر شدند و تبرا از ایشان
واجب است و نزد این ملاعین در وقت نکاح اگر تبرا
از امیرالمؤمنین نکنند نکاح منعقد نشود و علیهم لعنة الله والملا
یکة والناس اجمعین

باب ششم در ذکر فرق معتزله و ذکر اقوال ایشان و ذکر احوال ایشان

بدانکه قومی گویند
بیست فرقت اند و قومی گویند هفت فرقت اول ایشان
واصل بن عطا بود و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابوها

بن محمد بن الحنیفه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند
اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود
و او هم معتزلی بود و هم مرجی هشام بن عبدالملک او را بکشت
اما واصل بن عطا اول کسی بود که او اظهار منزلة بین المنزلتین
کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود و کافر نشود ولیک
او را نه مومن شاید خواندن و نه کافر بلکه فاسق خوانند و گویند
گواهی امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که با
ایشان دیگری بود اما عمرو بن عبید گوید که گواهی علی و طلحه و زبیر
هرگز نشاید شنیدن نه در اندک و نه در بسیار و ابوالهذیل
گوید هرکه طاعتی کند اگرچه نه از بهر خدای بود او مطیع باشد
و گوید مقدورات خدای تعالی متناهی است و چون مقدو
رات وی فانی شد اهل بهشت و دوزخ بر هیچ قادر نباشند
از نفع و ضر تا محنت عقول و خدای تعالی بعد از انتهای مقدورات
نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار و نتواند که ساکن را متحرک کند
و نه متحرک را ساکن و نتواند که هیچ آفریند بعد از آن و خبط
او را عذری نهد جاهلانه و گوید ابوالهذیل بدین آن میخواهد که خدای
جمله لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله آلام در اهل دوزخ
پیش از آنکه مقدورات وی فانی شود و این جهالت است
و گویند اهل آخرت ملجا باشند بکردن فعل و بحقیقت فعل
نه از ایشان بود و چنانکه جمله مجبره گویند از جهمیان و کلابیه
و نجاریه و اشاعره در دنیا و گوید خدای قادر است بقدرت
و عالم است بعلم و قدرت ذات ویست و گوید کلام خدای

بعضی نه در محل بود اول قوله تعالی کن و باقی در محل باشد
وان از جنس کلام ما بود اما نظام و اتباعش نظام گوید خدای
تعالی بر فعلی قادر بود که بداند که صلاح خلق در انست و نتواند
که چیزی کند با بندگان که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند
که زیاده کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی ازان کم کند
وگوید خدای قادر نبود بر انکه درویش را توانگر کند و تن درست را
مریض کند و بینا را کور کند و چون داند که درویشی و کوری و بیماری
اورا بهتر بود از توانگری و بینایی و تندرستی و نتواند که مار
یا کزدم یا جسمی آفریند چون داند که صلاح در آفرینش غیر انها
بهتر است که در افرینش اینها و جمله خلایق از ربانیه و جن وانس
قادر باشند بر انکه کودکی بر کنار آتش ایستاده بود در
در آتش اندازند و خدای تعالی بر آن قادر نبود و گوید خدای
تعالی مشکور است بر عدل و نیکوی کردن و اگرچه وی بر ظلم
و زشتی قادر نبود و گوید ارواح یک جنس است و اجسام
دو نوع یکی زنده و دوم مرده و زنده محال بود که بمیرد و مرده
محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویان و دیصانیان است چنانکه
ایشان گویند که انسان نوریست زنده و طبع او آن بود که بر بالا
شود و او نمیرد و سبک است که هرگز گران نشود و تاریکی چیزی
است گران که هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نشود و گوید چون
جمله یک جنس است مفارقت نباشد در تولد و ادراک و فعل چون مشتق
بود دلیل باشد بر اتفاق مولد و یک جنس دو فعل مختلف نبود چنانکه
از آتش گرمی و سردی تصور نبندد و گوید افعال حیوان جمله

یک جنس است و آن حرکت و سکون و حرکت جمله متما
ثل است و علوم و ارادت از جمله حرکاتست و افعال
یک جنس است فرق نیست میان انکه کسی گوید لعن الله
ابلیس و میان انکه گوید رحم الله ابلیس و گوید در عالم جز
وی نباشد که متجزی نشود و احاطت با جز عالم ممکن نباشد و طفره
اثبات کند و گوید جزو در مکان تاسع و عاشر بود بی انکه گذر کرده بود
بر انکه میان هر دو طرف جسم باشد و از مکان اول زایل شده بود
یا در مکان اول فانی شده باشد و اعادتش کرده باشند در مکان ثانی
یا بر رسیده باشد و گوید معلومات جز بحس نتوان دانست
و مقدورات باستدلال توان دانستن نه بچیزی دیگر و گوید
خدای تعالی جمله مخلوقات در یک زمان بیافرید بی تقدیم و تاخیر
در ظهور باشد پس آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد
و گوید خبر متواتر با کثرت ناقلان ممکن بود که دروغ بود و روا
باشد که علم ضروری باخبار احاد حاصل شود و گوید ابوهریره
دروغ پیش از جمله خلایق گفتی و عمر را شک افتاد در دین
روز حدیبیه و در وفات رسول شک کرد و در بر شکم فاطمه زد و گوید
انشقاق و رویت جن مستحیل باشد و گوید هر که صد و نود و نه درم
خیانت کند یا بدزدد فاسق نشود تا دویست درم نباشد
و گوید هر که ترک نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمدا عاصی نباشد
در خدای و فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر و از بهر الحادش
گفت شاعر و گویند این شعر خود از ان نظام است مازلت
اخذ روح الدن فی لطف و استبیح دما من غیر مجروح حتی انثنت

ولی روحانی من جسد والدن مطرح جسم بلا روح وگوید فضل
در افوت بر اطفال مانند فضل بود بر بهایم و حشرات و همه
در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود و اسواری گوید معرفت
خدای تعالی نه از ایمان است و بران چیزی که خدای را معلوم بود
که نکند او بران چیز قادر نبود و هرچه خبر داد نکند بران چیز قادر نبود
والعجب که گوید قدر قدرت تست بر ضدین و اسکافی گوید
خدای تعالی بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم کند بر اطفال
و مجانین جعفر مبشر گوید بعضی از فاسقان اهل قبله بتر باشند
از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی مردی را بفرستد که فلان
زن بسوی من بخواه باز آید و زن با وی بود مرسل ان زن را وطی
کند ان وطی طلاق باشد و حد بر وی واجب شود چون نیت
آن بود که او را زن خواهد کرد و اجماع صحابه بر حد کسی که خمر
خورد خطاست و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون شد و بشر
گوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بر سبیل
تولد و هم چنین طعوم و رایحه هر که اسباب بکند و گوید خدای
قادرست بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب او و چون او را
تعذیب کند ان کودک عاقل و بالغ بود و عاصی و مستحق عقاب
واین سخن متناقض است زیرا که میگوید خدای قادرست
بر ظلم و بعد از کردن ظلم عدل شود و ابو موسی مرادی گوید
هر که با سلطان اختلاط کند و صحبت او بود کافر باشد و از
وی میراث نگیرند و او از کسی میراث نگیرد و گویند خدای
بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند و دروغ گوید خدای تعالی

بود ظالم و دروغ گوی تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
وگوید فعل از دو فاعل جایز بود بر سبیل تولد فوطی گوید
روا نباشد گفتن حسبنا الله و نعم الوکیل و جمله معتزله گویند
اثبات اسمای خدای کردن بقیاس جوز آنکه در قرآن و سنت
است روا بود و گوید هر که اعتقاد کند که خدای ضار و نافع است
کافر بود و گویند نشاید اطلاق کردن که خدای تعالی تالیف
کرد میان دلها و گوید اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع
و نه بر صدق یکی از انبیا و رسل علیهم السلام و گوید هر که افتتاح
نماز کند بشرایط و در آخر ان نماز فاسد کند اول نمازش معصیت بود
و پیش از انکه نماز را فاسد کند او را طریقی نبود که بداند که از
نماز معصیت و فاسدست پس اول نماز و آخرش معصیت بود
و صالحی گوید هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده است
کافر بود اما صالحی و صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه
اعراض و گوید وجود قدرت و علم و ارادت و سمع و رویت
در میت جایز بود و حابطیه گویند که عالم را دو صانع است و هر دو
خالق یکی قدیم و دیگر محدث و ان مسیح و روز قیامت
حساب خلق مسیح کند و انچه خدای میگوید و جاء ربک و الملک
صفا صفا این معنی دارد و گوید قوله تعالی یاتیهم الله فی ظلل
من الغمام یعنی عیسی و گوید آنچه رسول گفت خلق الله آدم
علی صورته یعنی بر صورت عیسی علیه السلام و گوید آن حدیث
که جبار قدم در دوزخ نهد یعنی عیسی قدم در دوزخ نهد
و گوید مسیح را از بهر ان مسیح خوانند که جسم لطیفی در دوزخ

پوشیده و بدان ظاهر شد و تناسخ گوید و نیز گوید خدای تعالی
خلق را پیش از این دور دیگر بیافرید با نعمت بیافرید و تن درستی
و معرفت و در ایشان بیافرید و نعمت بر ایشان تمام کرد
و مامور و منهی تا قادر است و آن روح بود و حیوان جمله یک
جنس اند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد و اگر
صورتها ایشان مختلف است وجوب امر و نهی نگردد
و خرافات ایشان بسیار است در یاد کردن آن فایده نیست
و احمد بن ایوب بن بانوس و نیز تناسخ گوید خدای تعالی جمله
خلق را یک بار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد و هر که فرمان
برد او را بعلیین برد و هر که عاصی شد او را بدین عالم
فرستاد و در او در صورتها میگرداند الا آنکه چون
بصورت بهیمی رسید تکلیف از وی بیفتاد و و احمد حابط
و جوی طعن در بنی زوندی بدانکه زنان بسیار داشت
و گویند ابوذر زاهدتر بود از رسول صلی الله علیه و این
مذهب ایشان موافق مذهب مانویه است که او خلق
بر آن داشته بود که ترک نکاح کنند و بلواطه مشغول
شوند تا نسل منقطع شود و ارواح از ممازجت اجساد
خلاص یابد و معمر و اصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدای نیست
بلکه اعراض جمله از افعال اجسام است و اجسام پدید آید اما بطبع
و اما باختیار و خدای تعالی بر اعراض قادر نبود و پس بر اصل
ایشان خدای تعالی نه خالق موت باشد و نه خالق حیات
پس اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند و توریت

و انجیل و زبور و قرآن و جمله صحفها نه کلام خدای بود زیرا که نزد
ایشان اینها نه قایم بذات خدای و نه فعل وی اند و کفر این قوم
بر هیچ عاقل پوشیده نماند و گویند خدای تعالی نفس خود را
نداند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که جز از عالم بود
و گوید انسان را هیچ فعل نیست الا ارادت و اعراضها دیگر
از افعال اجسام و اجسادست نه از فعل انسان پس نماز
و روزه و زکوة و حج و عمره و زنا و دزدی نه از فعل انسان بود
و محمد و غیر انسان باشد و ثمامة الاشرس گوید که بسیار از حیوان
مثل پشه و مگس و کیک و کنه و مانند اینها ایشان را خالق نباشد
و خود پدید آیند و قتیبی در کتاب مختلف الحدیث گوید ثمامه
خلق را دید که روز جمعه بمسجد جامع میرفتند بعضی یاران
خویش را گفت این خران را ببینید که چگونه این اعرابی
یعنی رسول صلی الله علیه و آله ایشان را اسیر کرده است
و جاحظ در کتاب مضاحکه گفته است که روزی مامون میگذشت
در راه ثمامه دید مست در میان گل افتاده مامون گفت
علیک لعنة الله ثمامه گفت تتراً تتری یعنی پیاپی مامون بخندید
و بگذشت و ثمامه گوید همه کفار و فلاسفه و دهریان و زند
یقان و مجوس و یهود و نصاری روز قیامت نه در بهشت
باشند و نه در دوزخ و ایشان را او کودکان و بهایم را
خدای تعالی خاک گرداند و باد ببرد زیرا که قیامت و بهشت
و دوزخ جای ثواب و عقاب بود و ایشان را نه ثواب
باشد و نه عقاب از بهر آنکه ایشان خدا را بضرورت

نمی و او گوید افعال متولد را صانع نباشد و این باطل است
زیرا اگر روا باشد که بعضی افعال را فاعل نبود روا
باشد که جمله افعال را صانع نباشد و این کفر بود زیرا که
افعال است که دلیلی بر صانع می کند اگر فعل را فاعل نبود
عالم قدیم باشد و گوید دار درین زمانه دار الکفرست اما سبی
حرام است و مادر وی کنیزک بود پس لازم بود که وی حرام
زاده بود و ثمامه و جاحظ متفقند که بنده را هیچ فعل نیست جز
ارادت و معرفت خدای ضروری است طبعی و این راوندی
حکایت کند از جاحظ که او گوید که خدای تعالی هیچکس را ابد
در دوزخ بنگذارد و هیچکس را در دوزخ نکند الا انکه آتش
بطبع خویش ایشانرا بخود درکشد و کتاب جبل وزدان
و کتاب عشق صناعات و کتاب نوامیس و مخارق تصنیف
کرده است و غرضش دزدی آموزانیدن و غش کردن
و مخرقه دانستن بوده است و خیاط گوید جسم پیش از وجود
جسم بود پس عالم قدیم بود و اصم گوید معتویه امام نیز ابو القاسم
کعبی و نظام گویند که معرفت خدای در قیامت کسبی بود چنانکه
در دنیا پس لازم بود روا داشتن کفر و ضلالت و وقوع
شک و جهل از اهل آخرت و این خلاف اجماع امتست
و کعبی گوید خدای تعالی قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلفان
نیکوتر از انکه کرده است در دنیا و فضل حدثی گوید هیچ
حیوانی نباشد از هر نوع که بود یا کیک و پشه و جز ایشان
الا که در ایشان نبی باشد و خدای تعالی خلق را در بهشت

بیافریده و چون در بهشت معصیت کردند ایشانرا از انجا بیرون
کرد و هر که در دنیا چیزی یابد بسبب آن یابد که در اول مطیع بوده
باشد و اگر رنج و بلا یابد بسبب آن بود که در دور اول گنه کرده
باشد و اعتقاد فضل و قومش مانند اهل تناسخ باشد و فاریه
از ایشان گویند که انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند
و یکی از علما گوید مردی بود در نشابور ازین قوم و او را عیسی
٧ جنان گفتندی درین مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد بعد از
دو سه روز با پیش ابو علی آمد و گوشت پاره گنده کرم درو
افتاده در دست داشت گفت این کرمها خلق منست
ابو علی گفت اگر تو ایشانرا آفریدی بگو تا عدد ایشان چند
است مرد منقطع شد ابو علی جباری بعضی از ایشان
گویند که ابو علی گفت روا بود خدایرا مطیع خوانند زیرا که طاعت
موافق ارادت بود نه موافق امر و چون خدای تعالی مرا
و بنده را و اگر دو حاجت او بر آورد مطیع بنده بود و گویند
روا باشد که خدایرا گویند زنان عالم را او آبستن میکند زیرا که
خلق او می آفریند اما ابو هاشم گوید خدای قادر نبود بر انکه جز
وی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشد و چون
خواهد که عالم را فنا کند جزوی از فنا بیافریند و بدان یک جز
فنا جمله عالم نیست گرداند و این محال بود از بهر انکه چون فنا
ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه یک جزو از فنا که می
برین عظیمی نیست کرد پس لازم بود که بهر جزوی از عالم
جزوی از فنا بیافریند انکه جمع ضدین بود و اجتماع ضدین مستحیلست

درعقل وگوید روا بود که کسی مستحق ذم وعقاب باشد
واگرچه نه عاصی زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند
ونه ترک اید واگرچه ممنوع نباشد اداگوییم اگر این قادر
مامور بود بیکی از مقدورات وی ونه کند مستحق عقاب
بود نه از بهر انکه معصیتی کرده است بلکه از برای انکه واجب
بجای نیاورده ونیز وی را گوییم اگر شاید که کسی عاصی باشد
واگرچه فعل معصیت نکرده باشد شاید که مطیع بود واگرچه
طاعت نه کرده باشد وکافر بود واگرچه کفر نکرده باشد
وگوید کافر اگر مسلمان شود ویکدرم در ذمت وی بود
از مظالم وبمیرد ابدا در دوزخ بماند وایمان وی را سود ندارد
وگوید اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد واورا در وقت
توبه بر مثل آن گناه قدرت نبود توبه درست نباشد یعنی
اگر کسی دروغی گفت وبعد ازان گنگ شد یا حرام کرد
واورا عورت بریدند توبه ایشان قبول نباشد وگوید هرگه
برخلاف ایشان باشد همیشه در دوزخ بود وبس نزد ایشان
بهشت خالی بماند که خلق همه در دوزخ باشند وابن اخشید
واصحاب وی از معتزله ابوهاشم واتباع وی را کافر دانند
وابوعلی گوید روا بود که یک عرض موجود بود ومعدوم

ابوالحسن بصری [illegible] قاضی عبد الجبار

همه است خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله گوید
معدوم نه ذوات است وگوید که امامت حق است چنانکه
مجبره گویند ودر زمان ما معتزله بیش دو فرقت نیابی

اما هیثمیه یا ابو الحنیفه ومقالات هر قومی اند که یاد میکنیم
تا علامت حاصل نشود و [illegible] نظام یاد کردیم پیش ازین
وچون بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند
دیگر از مقالات وی درین موضع یاد کنیم بدانکه نظام گوید
قدرت وعلم وحیوة وسمع وبصر وارادت خدای تعالی
نشاید گفتن که اشیا اند نه اجسام ونه اعراض ونه با او اند
ونه جز او ونه بعضی از او زیرا که صفات اند وصفت را
صفت دیگر نشاید وگوید افعال بندگان صفات ایشان
است وصفت ایشان نه ایشان است ونه جز ایشان ونه
وآن اعراض است نه اجسام است ونه اشیا واین سخن
متناقض زیرا که اعراض باشد لازم اید که شی بود وگوید
حرکات وارادت وسکنات وکلام وطاعت ومعصیت
وکفر وایمان ولونها وطعمها وبویها جمله اجسام اند ولون جسم
طعم وبوی وی است وزرقان از وی حکایت کند که اوگفت
حرکت فعل است وسکون نه فعل است

باب
در مقالات جهم صفوان واتباع وی [illegible]

بدانکه جهم صفوان بدعت ومقالت او بترمذ ظاهر کرد وا
چون مازنی اورا بکشت بمرو در آخر ملک بنی امیه وبدعتهای
او بسیار است اندکی یاد کنیم وان هشت چیز است که از همه
فضایح وی زشت تر است وظهور مقالت جهم در زمان تابعین
بود اول گوید خدای تعالی چیزی بیافریند ونام او رحمن بر عرش
بیافریند وگفت الرحمن علی العرش استوی یعنی از رحمن مخلوق

دویم انکه گوید خدای تعالی را وصف نشاید کرد بانکه او شی است
نشاید گفتن که عالم وحی وسمیع وبصیر وموجود وبکول وقوت
وصفت نشاید کرد وروا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل
بود و نیست ونشاید وصف او کردن بهرچه در قران وسنت
آمده است از اسما وصفاتی که ان مشترک است بس لازم بود
که او را بجز از خالق ورازق وقادر وآله توان گفت سیم انکه
گوید خدای تعالی عالم است بعلمی محدث ودر ازلی عالم بود چهارم
انکه گوید که چون خلایق که اهل بهشت باشند در بهشت روند
واهل دوزخ در دوزخ وانکه بهشت ودوزخ با جمله مخلوقات
نیست شوند وجز از خدای تعالی هیچ نماند وخدای در قرآن
میگوید اکلها دایم ماکولات بهشت دایم بود ومیگوید عطاء
غیر مجذوذ وعطاست که هرگز قطع نشود ومی گوید خالدین فیها
ابدا اهل دوزخ از کفار همیشه در دوزخ باشند پنجم انکه
گوید خلق را هیچ قدرت وفعلی نیست وایشان مضطر و
ملجا اند بر افعال چنانکه درخت مضطرست در حرکت چون باد
وی را بجنباند وکوه مضطر ثباتست واضافت با بنده بر سبیل مجاز
بود بحقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد وآب میرود ودریا
ایستاده است ایشانرا در آن هیچ فعل نیست حیوان
نیز همین مثال بود واو هیچ فعل نتواند کردن ششم گوید حق
تعالی معلوم خلق نیست زیرا که معلوم مخلوق بود وهفتم گوید
نشاید که کسی گوید الله یا رب خدای منست زیرا که خدایرا
نتوان دیدن وهرچه نتوان دید خبر دادن از وی محال بود

هشتم گوید قدرت ومقدور وعلم ومعلوم یکی باشد اما ضرار
بن عمرو وقومش گویند هرچه خدای تعالی افریده است در آسمان ن
وزمین از جمله چیزها ملایکه وحیوان از انسان وهرچه حیوة دارد
همه ارادت خدای تعالی است وارادت بمیرد وزنده شود
وخورد وآشامد وجماع کند وظلم وفواحش کند وکافر شود وچون
کافر شد وفواحش کرد خدای از وی بیزار شود واو را دشمن دارد
وگوید جدا ارادت وحقیقتش اینست وگوید جسم مرکبست از لون
وطعم ورایحه وحرارت یا برودت ویبوست یا رطوبت وگوید
عذاب گور وسوال منکر ونکیر محال بود وگوید امامت غیر قریشی
درست باشد وگوید استطاعت پیش از فعل بود وبعد از فعل
باشد وبا فعل بود بکریه گویند واین بکریه اصحاب بکر خواهر
زاده عبد الواحد است گوید انسان روح است چنانکه نظام
گوید وگویند خدایرا در قیامت ببینم بر ان صورت که وی بیافریند
وگویند هرکه گناه کبیره کرد منافق بود چنانکه حسن بصری گوید
وگویند معبود صاحب کبیره شیطان بود واگرچه وی از اهل
ایمان است وگویند سیر وپیاز حرام است وگویند اگر بادی در تن
کسی بجنبد وضویش واجب بود سلیمان بن عبد ضمیری گوید تحدی
بقران واقع نشده از بهر انکه قران عرض است وعرض دلیل نبود
بر صدق رسول ومعجز باید چیزی بود که وجودش بضرورت
دانند وگوید هرچه در قران است از لفظ تحدی بر طریق مدح
ومبالغت کلام آمده است ووصف حسن او نه از بهر حقیقت
تحدی وانکه خلق عاجز باشند از مثل نظم قران واین کفر است

که خدای میگوید قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا
بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا
وگویند قبایح مختلف باشد بحسب فاعلان اگر فواحش وقبایح
وظلم خدای کند نیکو بود واگر بنده زشت بود چنانکه مجبره گویند

باب هشتم در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان

پنج فرقت اند اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس نمیری
اند گویند ایمان معرفت خداست وخضوع او وخضوع ترک
استکبار بود یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری
وچون این خصال در یکی جمع شود مومن بود وگویند ابلیس خدا را
می شناخت اما باستکبار کافر شد پس هر که یک خصلت
ازین خصلتها بگذارد کافر بود **فرقت دوم غسانیه** و نسبت
ایشان با غسان بود رییس ایشان و این مرجیان کوفه
باشند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و غیلان
بن مهران و ابن شمر و فضل رقاشی و جز ایشان از اصحاب
الرای گویند ایمان قول است نه تصدیق و عمل وگویند خدای
تعالی اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند وگویند باید
که مقر بود بهر چه خدای بخلق فرستاد بر طریق جمله دون تفصیل
وگویند ایمان زیادت شود اما نقصان نپذیرد وگویند اگر کسی
گوید میدانم که خدای تعالی خنزیر حرام کرده است اما نمیدانم
که خنزیر این گوسفندست یا خنزیر آن دیگر مومن بود واگر گوید
میدانم که خدای تعالی حج بر خلق واجب کرده است و بخانه
خدای می باید رفتن اما نمیدانم که خانه خدای کعبه است یا خانه یمن

یا بمغرب مومن بود واگر گوید میدانم که خدای محمد را بخلق فرستاد
برسالت اما نمیدانم که محمد زنگی بود یا هندی یا رومی مومن
بود و غسان این حکایت از ابو حنیفه کرده است **فرقت سیم
ثوبانیه** و ایشان اصحاب ثوبان اند گویند ایمان معرفت خدای
تعالی و معرفت رسول بود و هر چه نشاید در عقل که خدای
ترک آن کند و آنچه ترک آن روا باشد معرفت آن نه از
ایمان بود **فرقت چهارم تومنیه** ایشان اصحاب ابو معاذ تومنی باشند
گویند ایمان آن بود که ترا از کفر نگاه دارد و آن خصلتها
چند است که اگر کسی آنرا ترک کند یا یک خصلت از آن
خصلتها وی کافر بود و آن خصلتها که بترک آن یکی از آن
کافر شوند از ایمان بود و هر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند
که بترک آن کافر شود یعنی بترک واجبی آن ترک نه کبیره بود
اگر چه تارک را فاسق خوانند وگویند اگر مسلمانرا بکشد یا لطمه
بر روی او زند کافر شود نه از بهر لطمه و قتل لیکن از بهر استخفاف
و عداوت و بغض مسلمانان **فرقت پنجم مریسیه** ایشان اصحاب
بشر مریسی باشند گویند ایمان تصدیق بود و تصدیق بدل و زبان
باشد و بریوندی درین موافق ایشان باشد وگویند سجود
آفتاب و ماهتاب نه کفر بود اما علامت کفر بود وگویند چه صفتها
خدای تعالی مخلوق باشد الا چهار صفات قادری و عالمی و مشیت
وتخلیق و صالحی از ایشان گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود
محبت و کفر آن بود که خدا را نشناسد واگر کسی گوید خدای
سه اند کافر نبود اما این قولی بود که کافر اظهار کند وگویند معرفت

خدای و دوستی وی بود و فروتنی کردن خدای را و چون خدای
شناخت اگر منکر رسول بود ایمانش درست باشد و گویند
نماز و جمله مامورات نه عبادت خداست بلکه عبادت خدای
معرفت وی باشد و ایمان یک خصلت باشد و زیاده و نقصان
نپذیرد و ابو شمر مرجی گوید ایمان معرفت خدای بود و معرفت
دوستی و خضوع بود بدل و اقرار بدانکه خدای یکیست
بی مثل اگر حجت انبیا ظاهر نشده باشد و اگر حجت انبیا ثابت
شده باشد اقرار بانبیا و تصدیق ایشان از ایمان بود و معرفت
آنچه خدای آورده باشند از ایمان بود و نه هر خصلتی ازین
خصال ایمان باشد و نه بعضی از ایمان مانند سیاهی و سپیدی
در ابلق نه هر یکی از ایشان ابلق است و نه بعضی ابلق و ابن
الشبیب حکایت کرد از ابو شمر که ایمان معرفت خدای و رسول
بود و هر چه وی آورد از نزد خدای و معرفت عدل و هر که
دران شک آورد کافر باشد و آنکه در کفر وی شک کند
کافر بود و معرفت بی اقرار نه ایمان بود **و غیلانیه از مرجیه**
گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم بود بخدای
و دوستی وی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد وی
آورده‌اند و محمد شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدای
بود و اقرار کردن بدانکه او یکی است بی مثل و معرفت رسول
و آنچه آورد از نزد خدای چیزی که میان مسلمانان دران اختلاف
نباشد و ترک استکبار و دوستی خدای و خضوع کردن
و هر خصلتی از ایمان طاعتست و بعضی است از ایمان و هر که خصلتی

از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی جبری باشند
و بعضی عدلی و گفته‌اند که بعضی شبهی باشند والله اعلم و ظهور مرجیان
در زمان مامون بن هرون الرشید بود

باب نهم
در زمان ظهور [illegible] نجاریان بدانکه مقالات نجاریان و [illegible]

در زمان مامون علیه اللعنه بود و ایشان در اصل سه فرقت اند
اول برغوثیه دوم زعفرانیه سیم مستدرکه و جمله در صفات باری
تعالی با معتزله موافق باشند و نفی رویت کنند و در افعال و کسب
و آنکه استطاعت مع الفعل بود با مجبره موافق باشند و در
قرآن که کلام خداست سه فرقت شدند فرقتی گویند چون
بنویسند جسم بود و چون خوانند عرض باشد و این کفر باشد
از بهر آنکه بخون یا نجاست بنویسند لازم بود که حروف که از آنجا
نوشته باشند کلام خدای بود تعالی الله عن ذلک و گویند اگر
قرآن را بر سنگ یا چوب نقش کنند از اجزا چوب و سنگ
قرآن بود و مستدرکه گویند رسول علیه السلام با صحاب خویش
گفت قرآن مخلوق است و هر که چنانکه رسول گفت بگوید
کافر بود و بعضی گویند رسول صلی الله علیه و آله نگفت که قرآن مخلو
ق است اما اشارت کرد بچیزی که دلیلست بر آنکه قرآن مخلوق
و مستدرکه گویند اقوال هر که مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت
بود و بدعت گفته‌اند اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد رسول
الله قول او کفر و ضلالت باشد پس ایشان را لازم بود که اگر کسی
گوید که ابو الحسین نجار نه کافر بود بلکه مسلمان بود و حلال زاده
بود نه حرام زاده این قول نزد ایشان کفر و ضلالت باشد یا کسی

گوید که ابوالحسین نجار بحشر و روز قیامت و بهشت و دوزخ
ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت بود و چون این
کفر و ضلالت بود درست کرده باشند که ابوالحسین نجار نه حلال
زاده بود و نه مسلمان و اگر گویند این سخن که شما گفتید راستست
بکفر و ضلالت اصل خود باطل کرده باشند و ایشان را گوییم اساس
بدین صفت که شیخ شما نهاده است بر هیچ عاقل فساد آن
پوشیده نماند و ابوالحسین نجار گوید که اعراض چون جمع شود
مثل لون و طعم و رایحه جسم بود چنانکه ضرار گفت و ظاهر است
که این خلاف مذهب وی است و بر وی بسته اند اما گوید
افعال المتولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا فعل دیگری
چنانکه مجبره گویند و ابوالحسین گوید عذاب گور محال است

باب دهم در مقالت کرامیان و اول

ظهور ایشان بدانکه ظهور ابوعبدالله کرام مقتدای کرامیان
در زمان عبدالله بن طاهر بود بنیشابور و اصل عبدالله کرام
از سیستان بود و عبدالله بن عمر روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان و مهاجر و انصار
و من در پیش وی رفتم و او با صحابه سخن میگفت گفت قومی
ظاهر شوند در امت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از
دویست و پنجاه سال بود و ایشان بروز روزه دارند و شب
نماز کنند بریا خلق و جامهای ایشان کهنه بود و جمعیت ایشان از بهر
طمع بود همتشان آن باشد که شکم سیر کنند رویهای ایشان
زرد بود و دلها سیاه و در ذات خدای تعالی سخن گویند بجهل و انکار

ایشان خدای کنند و علم آموزند از بهر طمع و دنیا هر که ایشان را بیند
باید که با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند بر ایشان نماز نکنند و اگر
بیمار شوند ایشان را نپرسند گفتم مادر و پدرم فدای تو باد ای رسول
خدا بکدام علامت ایشان را بتوان شناخت گفت ایشان
چون ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و انکه اصل مذهب
ایشان نهند از سجستان باشد و آن قومی باشند ایشان را کرامی
گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند و ایشان رییس خود را
بنام شیخ خوانند و من ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا بدل کند
و انکار سنت من کند و گوید ایمان اقرار است و دین اضطرار
لعنت خدای و ملایکه بر وباد و اتباع و دوستان او و این کلمه را
رسول صلی الله علیه و آله سه بار بگفت یعنی لعنت قاضی ابوجعفر
محمد بن اسحق زوزنی و او از مصنفان اصحاب شافعی بود گوید
در کتابی از تصانیف ابوعبدالله کرام دیدم در باب آنکه روا
نباشد که بر زمین کسی گذر کند بی دستوری وی الا در یک
حالت و این آن وقت شاید که جنازه رهبانی در راهی تنگ
بوی رسد و در جنب راه باغی یا زرعی از آن کسی باشد لازم
بود که در آن جای رود و بایستد و یک مشت خاک برگیرد و یغمض
وعینیه یعنی چشم فرو گیرد تا چون جنازه برابر وی رسد تف
بر آن خاک اندازد و آن خاک را بر جنازه و افشاند و از پس
وی بگوید اللهم العنه لعنا کثیرا خدایا بر و لعنت کن لعنتی
تمام و بسیار قاضی گوید که ابوعبدالله کرام را کتابی هست
از تصانیف او و اشهر انام کتاب السر است و بخط خود

بر پشت آن کتاب نوشته است لا یمسه الا المطهرون
و از جمله چیزها که در اینجا یاد کند گوید چه فایده است در آفریدن
سباع و چون آفرید قوت وی را گوشت کند و ایشان را بر
حیوانات مسلط کند تا خون شان می ریزند و گوشت شان میخو
رند و میتوانست که قوت ایشان نبات و گیاه کند و نکرد اگر
بکردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنید که وجه این تدبیر چیست
و هم درین کتاب گوید بنی آدم گنه میکنند و این حیوانات از
اشتر و گاو و گوسفند و صیدهای مرغان که گوشت ایشان
میخورند هیچ گنه ندارند از برای چه گوشت اینها مباح کرد و در
کدام حکمت روا بود که عاصیان و گمرهان را بر مطیعان مسلط کند
و هم درین کتاب گوید چه فایده است در آفریدن مار و
کژدم و موش پس فرمودن که ایشان را بکشید تا رسول صلی الله
علیه و سلم گوید خدای تعالی شجاع دوست دارد و اگر خود
ماری کشته باشد و گوید که موش را بکشید اگرچه در حرم باشد
و هم درین کتاب گوید این چه خصومت است از احادیث انبیا
که بنی آدم را در آن افگنده است تا ایشان را بشک می افگند
چرا ملکی بدیشان نفرستاده چون نه از جنس آدمیان بودی
خلق را بخدای خواندی ایمان آوردندی و هیچکس بغلط نیفتادی
و این کتاب را از بهر آن سر خوانند که اظهار نکنند الا بر خواص
قوم او قاضی گوید خبر دادند مرا که روزی برازی پیش ابو عمرو
مازنی حاضر بود ابو عمرو را گفت ابو عبد الله کرام برسالت
اولیتر بود از محمد ابو عمر گفت بچه دلیل و از کجا میگوی گفت زیرا که ابو عبد الله

کرام از محمد زاهدتر بود و بعلم کلام از محمد عالمتر بود و نه کار
زن نکرد و با کس و کس را نکشت و خانه کس نبرد ابو عمر گفت
حال چنین است که تو میگویی و لکن این ظاهر مکن نزد عموم که برما
تشنیع زنند و اعتقاد من آنست که تو گفتی برازی گفت چرا علانیت
بظاهر میگویند که جبرئیل را بعلی علیه السلام فرستاده بودند بغلط
بمحمد صلوات الله علیه رفت و جایز نبود که ما گوییم که ابو عبد الله
کرام از محمد برسالت اولیتر بود ابو عمر گفت از بهر اینکه ایشان را
بر منبرها و منارها لعنت میکنند میخواهی که ما را نیز مانند ایشان
لعنت کنند گفت نه مازنی گفت پس این اعتقاد پنهان دار
اما بلوس که از کبار ائمه کرامیان بود پرسیدند که ابو عبد الله
کرام فاضلتر یا رسول گفت نام دو بزرگ بردی و قدر ایشان
عظیم بزرگوارند و تمیز کردن میان ایشان دشوار بود اما
ابو عبد الله کرام تصانیف بسیار کرده است و محمد سلام الله
علیه هیچ تصنیف نکرده است قاضی گوید درین کتاب
گفته است ابن کرام اگر رسول از بهر خلق شریعتی نهادی
بخلاف اینکه نهاده است بهتر بودی زیرا که میگوید اگر فسوی
یا ضرطه از شخصی بیرون آید وضو بروی واجب بود و اعضای
وضو هیچ گناه نکرده اند شستن و مسح آن واجب میکند
و از موضع دیگر است که گناه نکرده است نمی باید شستن با آنکه
جرم وی کرده است کسی را که گنه نکرده است بجرم دیگری
مواخذه میکند این نه حکمت بود و هم در کتاب سر میگوید اگر
چون یکی دیگری را بکشد بحکم رسول گوید دیت مقتول بر عاقله

وارث آن کس را نکشتند بدانکه قاتل خویش ایشان بود و دیت
مقتول بر ایشان لازم کند و از مجرم هیچ نستانند دیگر آنکه
غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر بود نه اعضاء دیگر نه این حکمت
باشد که جمله تن را بگناه ذکر مواخذه کند و هم چنین گوید چون آب
نیابید بخاک تیمم کنید در وضو نظافتی هست چون آب نیابند حکمت
آن بود که اعضا هم چنان بگذارند به از آنکه پلید تر کنند بدان خاک
که در روی می مالند و نیز گوید یعنی رسول صلی الله علیه و آله که در هر دو
چشم دیتی تمام بود و در هر دو دست دیتی و در محاسن دیتی
و در هر دو پای همه دیتی و در زبان دیتی و هم چنین اعضای دیگر تا دیات
بسیار جمع شود و بستانند و چون بکشندش یک دیت واجب
بود و در کشتن این جمله اعضا فاسد میشود و این نه حکمت باشد
اگر دیت بدن بر این اعضا قسمت کردی بسویت چنانکه هر عضوی را
قسمتی بودی بهتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود چنانکه بدن
را و هم چنین گوید نه حکمت بود بریدن دستی که دیت وی پانصد
دینار بود از بهر دانگی و نیم و هم درین کتاب السر گوید محمد خلایق را
بشک افکند در نبوت خود که یکی را حبس میکرد و دیگری را میکشت
و دیگری را رها میکرد چنانکه مراد وی بود تا یکی را بکشت و بعد
از آن دختر وی بیامد و در حق محمد قصیده بگفت و بعد از مدح عتاب
کرد بکشتن پدرش و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو
قرابتی بود و محمد گفت اگر پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیدمی
و هلاکش نکردمی اگر خدای فرموده بود کشتن او چرا گفت نکشتمی
و اگر نه فرموده بود کشتن چرا بکشت و امثال این افعال ملوک

و متسلطان باشد نه افعال انبیا و درین کتاب گوید فسوه که
از کسی بیرون آید لابد که با وی بلی بود و اگر چه اندک باشد
چرا نمی فرماید که زیر جامه بشویند و چنانکه باد از غبار خالیا
بی فسوه از تری خالی بود و گوید نیت در جمله عبادات نه فر
یضه بود و وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه و حج بی نیت درست
بود و این کتاب از اول تا آخر جمله در تشنیعات و اعتراضات
بود بر خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و جمله انبیا علیهم السلام
و آنچه یاد کردیم نمونی است از آن هزار هزار لعنت و نفرین برین
ملعون و اتباع وی باد و این ملعون را کتابی دیگر است نامش کتاب
عذاب القبر کرده است در آنجا گوید بدان ای دوست خدای
که چون در نماز باشی و از تو بادی اندک بیرون آید شیطان
ترا گوید ای دوست خدای ضرط یا فسوه از تو بیرون آمد گوی
دروغ گفتی هیچ ضرط و فسوه از من بیرون نیامد اگر دوم و سیم
بار همچنین گوید بر وی تند شود و خشم گیرد و گوی سوگند بخور بطلاق
و عتاق که این معنی از من بوجود آمد اگر بطلاق و عتاق سوگند بخورد
او دروغ میگوید و اگر سوگند بطلاق خورد بدانکه هم دروغ زنست
که شیطان باک ندارد و سوگند بدروغ خوردن و این خرافات
این ملعون نگر که بگونه حدث در نماز جایز میدارد و مثل این حکایات
درین کتاب بسیار بود و از جمله چیزها که او گرامیان را که اتباع
او اند بدان وصیت کرده است گوید جمله گناه ها از زنا و لواطه
و استمنا و دزدی کردن و گواهی بدروغ دادن پنهان نتوان
الا خمر خوردن که پنهان نمی توان کرد و آب روی مردم ببرد و باد

هیچ نفاق نمی توان کرد و بس جمله این کبایر بر شما مباح کردم
الا خمر که آنرا بر شما حرام کردم بزرگی از اصحاب ایشان گوید
عبد الحسیم بن ابی عبد الله کرامی شنیدم که او گفت از پدر خویش
عبد الله کرامی شنیدم که او گفت اگر یک قطره از خمر در دریای
ابسکون افتد و گنجشکی از آنجا قطره خورد و بپرد و بعد از هفت سال
بدریای محیط رسد و ذره از سرگین آن گنجشک در دریای محیط افتد
آب در دریای محیط و گوشت هر حیوانی که دران دریاست حرام
شود تا اگر کسی ذره گوشت ماهی بخورد که دران دریا بود حد بر
وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در تابوت
مجوس باید انداخت تا مرغان او را بخورند و گوید اگر چه آب
اندک بود چون نجاستی در وی افتد و رنگ یا بوی یا طعم نگرداند
پاک بود و گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا آب روان
کند یا غایط در آب روان کند حد قذف بر وی واجب شود و آن
هشتاد تازیانه باشد و گوید مسح بغلها کردن در وضو واجب
بود و گوید غسل اشتنا واجب نبود و گوید اگر مجامعت بدخول بود
بلکه میان فخذین بود غسل واجب نکند و اگر چه انزال منی حاصل
شود و گوید لواطه کردن با کودکان و بزرگان کفار از مشرکان و مجوس
و یهود و نصاری عبادت باشد و گوید قوله تعالی وَلَا يَطَئُونَ
مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ
صَالِحٌ دلیل بود بر آنچه از پیش گفتیم و شعرا ایشان درین معنی گوید
علم من يهودي علج علو ثمرة أحسن شيء مسلم فرق كافر و گوید من
الا فی د مباح است از ان همه خلق زیرا که پیغمبر گفته است صلی الله

علیه و آله اعیروا فیها ذکم یعنی فرجهای خود بعاریت بدهید و این
ملعون حدیث نداشته است این خبر را قصه معروفست
و آن چنان بود که رسول علیه السلام وقتی در سفر بود و صحابه با وی
بودند و جماعتی از صحابه رنجور بودند و ضعیف نمی توانستند که بر چهار
پای نشینند رسول این خبر بگفت اعیروا فخاذکم یعنی رانها فرو
دارید تا ضعیفان پای بر ان نهند و بر چهار پای نشینند ملعون
حدیث را بنوعی زشت تفسیر کرد لعنت بر وی باد و بر اتباعش
و گوید زن چون پاک بود وطیش بغیر معهود حرام باشد و چون
حایض شود شاید وطی کردن بغیر معهود و گوید مثال این چنان
بود که چون آب یابد تیمم روا نبود و چون نیابد روا بود و شاعر
شان گوید درین معنی لا تجلسن خلفه المختار دیر و غد النجار زیارة
الجار تا این موضع سخن ابو عبد الله کرامست و او را تصانیف
چند هست پر از کفر و زندقه برین قدر اقتصار کردیم الا یک
مسئله دیگر که اینجا یاد کنیم وقتی ابو عبد الله کرام در نیشابور بود
بیان اوقات نماز میکرد و ابتدا از نماز صبح کرد تا بنماز خفتن رسید
گفت وقت نماز خفتن آن وقت بود که شفق فرو شود از وی
پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره ایست روشن چون
آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره
فرو شود وقت نماز خفتن بود قاضی ابو جعفر زوزنی گوید یکی از علما
کرامیان مهمان من بود چند روز از بازار زنبه خریده بود روزی
چون وقت نماز پیشین بود در مستراح رفت پای سست
و وضو کرد چون بیرون آمد آب از پای وی میچکید بسر جای در رفت

وی را گفتم تو بر سر نجاست مستراح رفتی و بیرون آمدی و پای تر بر نجاست برفتی و نماز خواهی کرد و آن مردک بانگ بر داشت و گفت ای جاهل ای عاشکال علم بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بسخریت بتو ننگرند تو نمی دانی که پای تر بر نجاست خشک نهی پلید نشود و اگر پای خشک بود و نجاست تر پای پلید شود و من بر نجاست خشک برفتم پای من پلید نشد انگه در نماز رفت چون از قراءت فارغ شد روی با من کرد و گفت کسی را بفرست تا آن پنبه بستاند گفتم این چه نماز است که تو میکنی و انگه برکوع رفت گفت سبحان ربی العظیم چون از رکوع سر بر داشت گفتم مذهب کدام شخص است سخن ترک کن در نماز گفت ای جاهل تو نخوانی که هر گناهی که کرامی کنند انرا نیکی بنویسند و هر نیکی که یکی بکند که نه کرامی باشد او را گناهی بنویسند قاضی گفت سید ابو البرکات علوی با ابو بکر بن اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت ابو بکر گفت من امامت یزید بنص قرآن درست کنم و تو نتوانی که ایمان علی درست کنی میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه اثبات امامت کسی توانی کرد که او خون فرزند رسول صلی الله علیه و آله بناحق بریخت کرامی گفت غایت مافی الباب آنست که او خونی بناحق بریخت و خون ناحق ریختن ابطال امامت نکند خدای تعالی گفت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پس امامت یزید درست بود سید ابو البرکات گفت ندانستم که هیچ مسلمانرا این اعتقاد باشد مگر خوارج که علی را کافر گویند در حق یزید

این اعتقاد ندارند که تو داری کرامی گفت من بر قضیت قول رسول میروم رسول گفته است هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد و نه از من باشد و من اقتدا برسول کرده ام بدانکه کرامیه فرق بسیارند و ایشان کفر تا بسیار گویند در اسما و صفات خدای و صفات انبیا علیهم السلام جمله گویند از ابن کرام و اتباعش که خدای جسم است و او را حد و نهایت است و ملاقات و مماسات اجسام بر وی روا بود و قومی صفت خدای بجسم و اجسم کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگتر است و قومی گویند اطلاق این در حق باری تعالی جایز نبود و ابو عبد الله کرام گوید خدای تعالی احدی الذات احدی الجواهر است و گوید باری در مکان مخصوص است بر بالای عرش و اصحابش گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هم این نسبت بود و او مماس جمله عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مماس عرش بود پس متجزی باشد و نقض آن کرده بود که در اول گفت خدای احدی الذات احدی الجوهر است و قومی گویند عرش اول مکان وی بود و دیگر عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی گویند بعضی از عرش مکان وی باشد و بعضی فضله بود پس عرش بزرگتر از او بود و دیگر اصحابش نقض آن کردند که در اول گفتند خدایرا حد و نهایت هست گفتند حد و نهایت ندارد و زیرا که محدود و منتهی آن بود که او را حد و نهایت بود در جهات ششگانه و خدایرا نیز حد و نهایت از یک جهت است و آن تحت و این قول از مانویه گرفته اند که نور متناهی است

از جهت سفل دون جهات ششگانه وگویند عرش بغایتی است
در بلندی که خدای تعالی تنها در نبود که بالای وی عرشی دیگر بیافریند
الا عرش کو بروی نشسته است با تنها نهاند دیگر کرداند یا تا ای
آن عرشی دیگر تواند آفرید وگویند خدای تعالی محل حوادث است
ارادت واقوال ومماسات وادراکات مرئیات را ومسمو
عات را در وی حادث شود وگویند هیچ چیز در عالم حادث
نشود الا بحدوث ارادت وقولی در ذات خدای تعالی وان
ارادت وقولی را ایجاد وتخلیق خوانند وگویند هیچ در عالم
نیست نشود الا بعد از حدوث ارادت وقولی در ذات
وانرا اعدامین گویند وگویند ایجاد واعدام هردو حادث اند نه مخلوق
اند ونه محدث وگویند خدای تعالی خالق ورازق وغافر است در
ازل وهمچنین جمله اسماکه از افعال مشتق باشند واگرچه در ازل
فعل نبود وانکه گویند خدای جز آن حوادث قادر بود که در ذات وی
حادث شود جز از انکه بیافرید یا خواهد آفریدن از عالم یا در عالم
وگویند حوادث که در ذات وی است مقدور وی بود وهیچ
چیز بقدرت نیافرید واجسام واعراض را بارادت وقول آفرید
وقدرت وگویند حوادث که در ذات باری حادث شود بیشتر
از جمله اجسام واعراض باشد که در عالم است زیراکه هرجسمی وعرضی
که در عالم است دو عرض در ذات باری حادث شود یک ارادت
دوم قول کن وهمچنین در ذات وی اعدامات حاصل شود ودوچندان
که از اجزای عالم معدوم شود وهمچنین ادراکات در ذات وی
حاصل شود بعد مرئیات ومسموعات ودر وی مماسات حادث

شود

شود بعد وانکه مماس اوست از اجزای عرش بس حوادث که در ذات
وی حادث شود نزد ایشان اضعاف اجسام واعراض عالم بود وگویند
محال بود که خدای چیزی بیند یا شنود بعد از انکه تسمع وتبصر در نفس
وی حادث شود وان ادراک بود از مرئی ومسموع را واگر آن ادراک
از بهر نفس خود بیافریند مسموعات شنوند ومبصرات بینند چون موجود
باشد وگویند نفس خود انگاه دید که ادراک کرد در نفس خویش رویت
ادراک انکه نفس خود بدید بدان رویت که بیافرید وگویند لازم بود
که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند بر معرفت باری تعالی
ونشاید که اول جمادات آفریند وگویند رسالت ونبوت دو صفت اند
قدیم بذات رسول ونبی واین صفت نه وحی است ونه امر باداء رسالت
وگویند هرکه اینها صفت در وی باشد بر خدا واجب بود واو را برسالت
فرستادن ومعنی رسالت ونبوت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم
وفرق کنند میان رسول ومرسل گویند رسول آن معنی قایم بود بهر رسولی
که موجب ارسال وی بود ومرسل را از برای آن مرسل خوانند که خدای
اورا بخلق فرستاده باشد وگویند مرسل نبود که نه رسول باشد ورسول
بود که نه مرسل باشد وگویند عزل مرسل از ارسال روا بود وعزل رسول
از رسالت روا نباشد واین سخن است که نه خود میدانند معنی آن ونه
بفهم مجلس معنی آن میتوانند رسانیدن وگویند در حکمت روا نبود که اقتصار
کردن بر یک رسول وگویند ارسال رسل از واجبات است وگویند اعادت
درست نبود الا بمعنی احیا وبعث وجز ازین هیچ جایز نبود ودیگری گویند
هیچ چیز قدیم اثبات صانع وروح ومکان وزمان وهوا گویند عدم بر افعال
خدای جایز نبود چنانکه بر معقولات وی جایز نبود وگویند ترک معنی بود

ثابت و حاصل قدرت دران تاثیر کند و آن محل قدرت قایم شود و آنکه
نوعی بود از افعال و حقایقیه و ابراهیم مها و ازایشان گویند اعراض هست
قایم بذات شخص و گویند جمله اعراض از اصوات و غیر ها باقی اند و گویند
علم نه معقود ربند کان است و ایشان و رومانی از معتزله گویند اگر آن
الا در مکان نتوان بود و بتقدیر مکان کون نباشد و بعضی از ایشان گویند
قرآن معجز است از جهت اخبار جند که بود و آنچه خواهد بود نه از جهت نظم
و تالیف و فصاحت و گویند خلق غیر مخلوق بود زیرا که اختلاف معانی.
و گویند ارادت و کراهت یکی باشد و همیشه مرید بود بارادت
که آن کراهیت بود و در ذات باری تعالی اصل آنست که این خلاف
معتقد ایشان است و گویند صفت و وصف دو معنی اند مختلف صفت
قایم بود بذات و آن الا صدق نباشد و وصف قایم بود بذات و روا
بود که نه صدق باشد و در کلام و تکلم همین معنی گویند و گویند یک علم را
تعلق بود و بیشتر از یک معلوم بر طریق تفصیل در شاهد و غایب و گویند
مخلوقات محتاج تحقیق باشند از قبل خدای تعالی و گویند ایلام اموات
بی روح جایز بود و پس ایشان را لازم بود که ایلام جمادات جایز
بود تا اگر بر کوهی خواهند رفت و یکی ایشان را گوید امروز بر این کوه مرو
که کوه را درد سر میکنند این سخن راست بود بر اصل ایشان و گویند
ایمان قولیست محبب و گویند ابوذر رسول را صلی الله علیه و آله گفت
من مومنم انشاء الله رسول گفت تو در ایمان بشکی بگو من مومنم حقا فاسلفت
یعنی آنچه از پیش کرده ام از گناها اگر خدای خواهد بیامرزد و اگر خواهد
مرا عقوبت کند و گویند ایمان آنست که از در حاصل شود چون گفتند بلی و
لا اله الا الله محمد رسول الله از مرتد بعد از ارتداد نه ایمان باشد و گویند
ایمان منافق و آن انبیا و رسل و ملایکه یکسان بود و گویند منافق مومن

حقیقی است

حقیقی است اگرچه همیشه در دوزخ بود و گویند چون کافر مشرکان
و برا اکراه کردند بر کلمه کفر و او کلمه بگفت کافر حقیقی بود و او همیشه در بهشت
باشد و گویند معرفت بر کسی است که خلق را امر کند بدان ایشان را
گوییم چون ایمان آن بود که در وی حاصل شد تکرار شهادتین نه ایمان بود و چه
لازم شد آن هیچ آدمی مامور نباشد بمعرفت و مکلف نباشند و این
نزد جمله امت کفر است و گویند حسین بن علی صلوات الله علیهما بر
امام وقت بیرون آمد صد هزار لعنت بر آن امام باد و گویند خدای
تعالی در صورتهای نیکو فرو آید و گویند و قرع کفر از جمله انبیا و رسل روا
باشد و گویند بلعم باعور و برصیصا رسولان بودند و کافر شدند نعوذ بالله

باب یازدهم در مقالات مشبهه و مجسمه

بدانکه اصل تشبیه
از یحیی معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی
و هشام بن الحکم برخاست و قوم از مجبره گویند احمد تشبیه بگفته است
و این تعصب بود جمله حنابله برانند که احمد گفت استوی استقر و جمله
شافعیان که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون از ایشان
استکشاف مذهب و اعتقاد کنی گویند مذهب شافعی داریم
و اعتقاد احمد و مر حنابله در اعتقاد مخالف نیستند یکدیگر اچنانکه اصحاب
ابو حنیفه و مالک و شافعی که اگر مخالف بودندی روا بودی که کسی گفتی
که قوم این تشبیه میگویند دروغ بر احمدی بندند و قول ایشان که نفی
تشبیه از وی میکنند درست تر نه بینی که اگر مسئله در مذهب ابوحنیفه
با شافعی که ایشان در آن مسئله هیچ خلاف نکنند اگر کسی دران
مسئله شک کند لازم بود که از ایشان خبر رسد که مذهب ابوحنیفه
دارند و از شافعی از کسانی که مذهب دارند پس چون جمله حنابله تشبیه

گویند و از اصحاب و علما و خویش ابا عن جد روایت کنند تا باحمد
رسد و هرگز حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کرد لازم بود که نقل ایشان
از امام خود درست بود بدانکه این قوم را که اصل تشبیه از ایشان
ظاهر شد چو هشام حکم مجبره ایشانرا اهل سنت خوانند و اگر کسی
تشبیه از هشام فرا گرفت ایشانرا مشبهه و رافضی گویند و مشبهه
زمان ما و آن پیش از این القاب بر نوع القابی محمود بود نزد ایشان
و آن چنانکه خود را اهل سنت و جماعت خوانند و سلفی و اصحاب
حدیث خصم ایشانرا مشبهه و مجسمه و مجبره و حشویه خوانند و در زمان
ما جمله مشبهیان در اعتقاد دیگر فرقت باشند و در شرعیات
هفت فرقت اول قومی از کرامیان که ایشان در فروع شروع
مذهب ابوحنیفه دارند دوم فرقت بعضی از اصحاب مالک سیوم
بعضی از اصحاب شافعی چهارم جمله اصحاب سفیان ثوری پنجم جمله
اصحاب اسحق راهویه ششم جمله اصحاب احمد حنبل هفتم اکثر کرامیان
که در اصل فروع مذهب عبد الله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از دا
ودی و هشامیه و جز ایشان در زمان ما کس نباشد الا این هفت فرقت
بدانکه جمله مشبهه خدای تعالی را جا و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش
نشسته و پاها بر کرسی نهاده و سر و دست و جمله اعضا اثبات کنند
و گویند هرچه او را جا و مکان نباشد آن چیز معدوم بود نه موجود و گویند
که چون خواست که آدم را بیافریند آینه پیش خود بنهاد و در آینه
نظر کرد و آدم را بر صورت خود بیافرید و قومی گویند نظر در آب
کرد و او را بر صورت بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد الا
حلقوم و خرطوم و بعضی گویند خرطوم هم دارد و گویند یکی بود از کبار

ایمه

ایمه حشویان قومی احادیث بروی سماع میکردند از وی پرسیدند
که خدای تعالی اعضا دارد گفت جمله اعضا چنانکه ما داریم مرد بدست
اشارت بعورت کرد شیخ گفت آن نیز دارد شاگرد گفت نر است
یا ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس شیخ گفت وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثیٰ
شیخ گفت مذکر تو یعنی نر است و روایت کنند از مهزام از ابو هریره
که رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که خدای از چیست گفت از آب
و لکن نه از آب [illegible] نه از آب آسمان و لکن اسب را بیافرید
و او را بدوانید تا عرق بکرد پس خود را از آن عرق بیافرید تعالی عن ذلک
و گویند عروه روایت کند از عبد الله ابن عمرو العاص که گفت خدای تعالی
ملایکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند کعب قرظی
روایت کند از عمر عبد العزیز که چون خدای از حساب خلق فارغ شود
با تا عتق ملایکه میرود تا بنزدیک تر درجه بایستد و سلام کند بر اهل بهشت
ایشان جواب باز دهند و گویند این از سلام بود که خدای در قرآن میگوید
سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ الرَّحِیْمِ و گویند درجه بدرجه میرود و بر ایشان سلام
میکند تا آن وقت که با جای و موضع خود رسد و گویند جمله دلهای بنی
آدم میان دو انگشتان خدای تعالی است میگرداند چنانکه میخواهد
و گویند خدای عز و جل چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلی کرد و گویند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم صفت اندکی میکرد و انگشت ابهام را
زیر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد یعنی این قدر تجلی کرد و گویند ابو
هریره روایت کرده است از نبی صلی الله علیه و آله که گفت اَلْاِیْمَانُ یَمَانٍ
وَالْحِکْمَةُ یَمَانِیَةٌ وَاَجِدُ نَفَسَ رَبِّکُمْ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ یعنی ایمان یمانی است
و حکمت یمانیت و نفس پروردگار شما می یابم از جانب یمن

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گوید ابو هریره چون این آیت
میخواند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها چون بدینجا رسید
که ان الله سمیع بصیرا دستها بر چشم و گوشها نهاد و گفت هم چنین از رسول
شنیدم که میخواند و دیدم که دستها بر چشمها و گوشها نهاد و گوید محمد عباد
روایت کند از ابن عباس که گفت بر شو و چنین خدای تعالی است
در زمین بدان معارفت کند با [illegible] کاف و گوید مقبری روایت کند از ابو هریره
از رسول صلی الله علیه و آله که خدای آدم را بصورت خویش بیافرید و از
روح خویش در وی دمید پس هر دو کف دست فرا گرفت و آدم را
گفت هر کدام که میخواهی بستان آدم گفت دست راست پرورد
گارم گرفتم و هر دو دستش راستست آنگه خدای کف را بگشود صورت
آدم و آن ذریتش بود و گوید سعید بن جبیر از ابو هریره از رسول
روایت کند که گفت چون با یکی کارزار کند باید که روی وی را بپرهیزد که خدای
آدم را بر صورت خود آفرید و گوید عکرمه روایت از ابن عباس
از رسول صلی الله علیه و آله که گفت نزد خدای رفتم در بهشت عدن خدای
را دیدم جوانی جعد موی و دو جامه سبز پوشیده و گوید ابو سلام اسود
روایت کند از ثوبان مولای رسول از رسول صلی الله علیه و آله که او
بعد از نماز بامداد بیرون آمد و گفت باری تعالی نزد من آمد و گفت یا محمد
میدانی که ملاء اعلی در چه خصومت میکنند گفتم یارب نمیدانم کف را [illegible]
بر میان دو کتف من نهاد چنانکه من لذت انامل وی در سینه خود بیافتم
و روایت کند از عطا بن یزید از ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله
که خدای تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق او را بدان صورت
[بشنا]سند گوید من خدای شمام گویند نعوذ بالله منک ما اینجا نشسته ایم

تا خدای ما بیاید ما او را بشناسیم آنگه در آن صورت بیاید که خلق او را
بدان شناسند گوید من خداوند شمام ایشان گویند تو خدای مایی آنگه
نزدیک وی شوند و روایت کنند از مغیره شعبه که سعد عباده رسول را ع
صلی الله علیه و آله گفت اگر من در خانه روم و مردی با زن خویش ببینم
اگر او را بکشم مرا بزه باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت شما را عجب
می آید غیرت سعد و من از سعد غیورترم و خدای از من غیورترست و هیچ
شخص نباشد که او غیورتر از خدای بود و گوید حمید اعرج روایت کند از
مجاهد که داود علیه السلام روز قیامت گوید یارب مرا بخوان نزدیک کن
حق تعالی ندا کند که نزدیک شو تا مسروری کند و گوید ابن عبیده چون این حدیث
بخواند دست بر زانوها نهاد یعنی داود دست بر زانوی باری کند تعالی الله عن
ذلک و مجاهد روایت کند از عبید بن عمیر قوله تعالی و ان له عندنا لزلفی و حسن
مآب گوید معنی آن بود که بنده را بخواند نزدیک گرداند تا دست بعضی از وی
بگیرد و گوید ابو عبیده روایت کند از عبد الله مسعود که او گفت بشتابید بنماز جمعه
که خدای تعالی هر روز آدینه ظاهر شود به اهل بهشت بر تلی از کافور سپید
و اهل بهشت هر کدام که زودتر بنماز رفته بود به وی نزدیکتر باشد و گوید علقمه
علیم روایت کند از عبد الله مسعود که گفت هیچکس نباشد از شما الا که
خدای تعالی با وی خلوت سازد و گوید ای فرزند آدم چه عمل کردی بعلی که [illegible]
و گوید مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت خدای در حجاب شد از خلق بچهار
حجاب نار و ظلمت و نور و ظلمت و گوید ابو برده روایت کند از ابو موسی
اشعری از رسول صلی الله علیه و آله که گفت خدای تعالی روز قیامت
تجلی کند بندگان او را خنده و گوید عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودم
که قتاده و نعمان بیامد حدیثی چند میگفت قوم برخواستند مرا گفتند یا ابن جبیره

باما بیا تا برویم ابوسعید خدری را بپرسیم که میگویند رنجور است گفت
چون در پیش وی رفتیم بر پشت باز خفته بود و پای راست بر پای چپ
نهاده و بر وسلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابوسعید
خدری بچنگ بگرفت سخت ابوسعید گفت ای برادر پای من بدرد آوردی
قتاده گفت چنین میخواستم رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی
چون از آفرینش عالم فارغ شد به پشت باز خفت و پای [illegible] بر پای نهاد
ابوسعید چون این بشنید گفت [illegible] بخندید و گویند ضحاک روایت کند از ابن
عباس که او گفت محمد صلی الله علیه و آله و [illegible] خدای تعالی بچشم
بدید بر صفت جوانی امرد و گویند چون ضحاک ازین فارغ شد فرو خواند
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و گویند ابو رزین عقیلی
گوید یا رسول صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله خدای ما کجا بود پیش از آنکه
خلق بیافرید گفت در ابری بود که نه بالای آن هوا بود و نه زیرش آب
پس عرش را بر آب بیافرید و گویند هر شب آدینه بزمین آید و در شبهای
دیگر هر شب بآسمان دنیا آید و منادی میکند که هیچ توبه کننده هست
که توبه وی قبول کنم هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم و گویند چون
بدنیا آید بر خری نشیند و گویند قتاده و مسلم روایت کنند که خدای تعالی
روز عرفه فرود آید بعرفات بر شتر سرخ موی نشسته بود و پیرهن زرین
پوشیده باشد و در حکایت گویند که در اصفهان یکی از فقها مشبهه بود
پشم اشتر باده داشت در حقه نهاده و بمشک و عود مبخر کرده و در حریر
پیچیده و مثل آنکه آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند گفتی که چون احمد حنبل
بحج رفت خدا را دید در عرفات بر شتری نشسته احمد از آن حیرت
برفت و در آن شتر آویخت خدای اشتر برانگیخت و برفت باز پشم آن

شتر در دست احمد بماند و این آن پشم است که شبی چهار شنبه در
اصفهان دیناری چند زر پیش آن شخص بردندی و آن حقه بر گرفتی
و بخانه آن رنجور بردی و آن پشم را بآب و گلاب بر آوردی و بدان
رنجور دادی تا بعضی بخوردی و بعضی او و دیگران بر خود مالیدندی
و یکی بن خزیمه در تصنیف خویش جمله اعضا بر شمرد چنانکه آن آدمی
و در ذکور [illegible] فرو مانده بود گفت در قرآن و حدیث نمی
یابم شخصی بر خواند لیس الذکر کالانثی چون بشنید گفت افدت وا
جدت فایده دادی و خوب گفتی و در تصنیف بنوشت که ذکر نیست و گویند
رنجور شد ملایکه بپرسش او شدند و گویند عرش قدر چهار انگشت فضل
است از دو شب معراج که رسول صلی الله علیه و آله بمعراج رفت بر آنجا
نشاندش و گویند چون رسول خواست که بنشیند کوزه از بلور آنجا
نهاده بود و پای رسول بپرش آمد و بشکست خدای تعالی ردای رسول
بگرو بگرفت گفت کوزه باز فرست و در داستان حکایت کنند که شخصی بعید
در پیش معاذ بن معاذ رفت در ایام التشریق طعامی نهاده بود و وی خورد
این شخص از معاذ بپرسید که خدا را اعضا هست یا نه معاذ گفت بلی و گویند
روز قیامت فاطمه صلوات الله علیها بیاید و پیراهن خون آلود حسین
بر دوش افکنده تا داد خواهد خدای چون وی را چنین بیند بگریزد و در زیر عرش
تا فاطمه ترا نه بیند وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد فریاد
برآرد و داد خواهد خدای پای برهنه کند دستاره چه بر وی بسته گوید ای
فاطمه اینک پای من هم چنان مجروح است از زخم نمرود و من او را عفو
کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه یزید را عفو کند نعوذ بالله که عفو کنند
لعنت بر ایشان باد و بر اعتقاد ایشان قحیب بن الاسود گوید روز عید

بمصلی رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند و امیری آمد با علمها و طبلها یکی
از بس من گفت خدایا هیچ طبلی نیست الا طبل تو گفتم خدا را طبلی
نیست گفت پس او تنها آید و تنها رود و تنها نشیند و در پیش وی
علمها نباشد و طبلها اگر چنین باشد او کمتر ازین امیر باشد و گویند باری
تعالی امرد است موی جعد نعلین زرین در پای دارد و در مرغزاری
سبز بر کرسی نشیند و ملایکه آن کرسی را برگیرند و قومی گویند بعضی
از ملایکه را از پاره در اعضای خویش بیافرید و گویند روز قیامت حساب
خلق کند و او بر صورت آدم بود و گویند هر شب برات بر زمین آید و گویند
چون راضی بود عرشش سبک باشد ملایکه بدانند که او راضی است
و چون خشم گیرد عرشش گران شود جمله اهل عرش بدانند که وی خشم
گرفته است و گویند او را خنصر و بنصر و ابهام است و با انگشت
بر شمارند و وسطی و سبابه ترک کنند و گویند دل مومن میان دو انگشت
خداست چون بنده برکوع شود زیر قدم خدای بود و گویند دوزخ
فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی جبار قدم در دوزخ نهد دوزخ
ببعضی از وی پر شود و انگس کن شود و فریاد نکند و گویند روز قیامت همه
از مسلمانان می آید و جهودی می آرد و گوید این فدا منست از دوزخ جهود را
رها کند و خود به بهشت رود و گویند رعد ملکی است که ابر را بزجر می راند
و ما بسیار ابرها می بینم که هیچ رعد با وی نبود پس ابر از چه ملک
خالی بود خدای میگوید یرسل الریاح فتثیر سحابا من یا در ابر فرستادم
تا او ابر را برانگیزد و گویند برق معمه است از آتش در دست ملک
و ابر را میراند سبحان الله اگر ابر را ملک میراندی ملک محتاج تازیانه
نبودی در راندن ابر و گویند لون آسمان سفید است اما کوهی که انرا کوهی

محیط

محیط خوانند و آن از زمرد سبز است لون آن بر آسمان افتاده است
ازین جهت سبز مینماید و این جهلی عظیم است که لون آسمان اگر از عکس
لون کوه محیط بودی بایستی که هوا و زمین همه سبز نمودی و گویند آفتاب
و ماهتاب و کواکب همه قندیلها در مساجد در آویزیم و اند جای نقل میکنند
یعنی ملایکه ایشان را از برجی به برجی نقل میکنند چنانکه ما قندیلی مسجد را نقل
از رواقی به رواقی و از صفه بصفه و گویند آفتاب بر گوساله نشسته است
و ملکان هر بندها او را می کشند چون فرو شود ملکی او را بزیر عرش
برد و آنجا عبادت خدای میکند چون بامداد باشد او را با فلق مشرق
آرد و بران گوساله نشانند و آن ملکان او را نیز بندها میکشند تا شام
و در ماهتاب همچنین گویند و گویند ماهتاب را غلافی هست هم چون غلاف
شمشیر و ملکی بر آن موکل است و آن فرشته موکل بتدریج او را در آن
غلاف میکند و بیرون می آید چهارده شبانروز در غلاف میکند تا جمله
ناپدید شود و زیادت و نقصان قمر ازینست والعجب که خدای چون
آسمانها بیافرید شمس و قمر بیافرید و چون فرشته بیافرید و بود قمر را
که در غلاف میکرد و بیرون می آورد و گویند سبب کسوف و خسوف
آن بود که آفتاب از گوساله در افتد و رفتن جای خویش باز نداند
انکه در دریا افتد تر شود و تاریکی در وی پدید آید انرا کسوف خوانند
و ماهتاب همچنین چون در دریا تر شود آنرا خسوف خوانند سبحان الله
فرشتگان که بر بندها در پیش آن گرده اند و میکشند چرا رها میکنند که ایشان
از پشت گوساله بیفتد مگر ملکان را قوت آن نیست که ایشان را نگاه
دارند و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سما دیده ایم از ابتدا
تا آخر انجلا پس در وسط السما در کدام دریا می افتد و گویند دو فرشته

هستند یکی جوهری سفید و روشن دارد و یکی جوهری سیاه و ایشان
موکل اند بر لیل و نهار چون ملک جوهر سفید در آسمان بیاویزد روز شود
و چون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاویزد شب بود و گویند درازی روز
و شب و کوتاهیشان از آن بود که فرشته جوهر سفید دیرتر بگذارد روز
دراز بود و شب کوتاه و اگر ملک دیگر جوهر سیاه دیرتر برگیرد شب
دراز بود و روز کوتاه و گویند آسمانها [illegible] هست اگر [illegible] بینی و گویند هر آدمی
یا حیوانی دیگر که میرد و ناگاه بیفتد و بمیرد از آن بود که فرشته بر آن استون
زده است بصدمه آن بمرد و ما آنها را نه بینیم و گویند زلزله از آن بود که چون خدای
تجلی کند بر زمین دو قوم و شاد شود از آن شادی در اضطراب آید آنرا
زلزله خوانند و در هست و از گویند خدای تعالی ملکی هست چون پای در دریا
نهد آب دریا در اضطراب آید بر ساحل افتد آنرا مد گویند و چون پای از دریا
بیرون آورد با موضع خود در رود آنرا جزر خوانند و گویند فواکه و حبوب
در عهد اول بزرگتر بود از ین که در زمان ماست تا گویند یک عدس هم چند
سپری بوده است و دانه گندم چند گرده [illegible] و خوشه غله چند درختی
و گویند بالای مردم هفتاد گز بودی بگذار ایشان و این معنی از [illegible] گرفته اند
و گویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که خدای عز و جل
فرستاد بقوم یونس چون ایمان آوردند و عذاب از ایشان برداشت
از عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده شد از آن آهن و مس
و جواهر از معادن پدید آمد و گویند دریاها از [illegible] طوفان نوح است و پیش
از طوفان نوح علیه السلام هیچ دریا در عالم نبود و گویند تاریکی جنبش
بادهای سخت که درختان از بیخ برکند آن از اژدها بود که در صحرا بود و چون
غرشش در [illegible] شود و حیوان بر ارزد و در رنج باشند خدای تعالی فرشتگان

بفرماید تا وی را در دریا اندازند چون اهل دریا از وی برنج آیند فریاد
بر دارند انگه حق تعالی ملایکه چند بفرستد تا ورا از دریا بر دارند و در
هوا برند و در بلاد یاجوج و ماجوج اندازند و آن روزی ایشان بود و گویند
و گویند هر برقی حیوانی بکشد از آهن بود که خدای انرا بآتش گرم کند و ملائکه
را بفرماید تا آنرا با انکس که او خواهد اندازند چون بدو رسد بمیرد و گویند
هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الا که ملکی با وی بود تا آن قطره را در جای
خود بنهد و ما این نه بینیم که قطرات بر نجاست و مرداری افتد و اجماع امتست
که ملک نزدیک نجاست نشود و گویند خدای ملکی را موکل ارحامها کرده است
چون وقت خروج منی بود ملک بیاید و خطاب کند با رحم که کشاده شود
بستان آنچه در تو بودیعت می نهند چون نطفه بر رحم افتد ملک گوید یارب
چه کنم خدای خطاب کند که صورت بنگار انگه ملک صورت نگارد از
مرد یا زن یکی یا دو یا بیش شقی سعید یا [illegible] و این خلاف قول خداست
که باری تعالی میگوید هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحَامِ کَیْفَ یَشَاءُ و دیگر
اتفاق امتست که چون جبرئیل بر رسول آمد اول بار رسول صلی الله علیه و آله
مستشعر شد و حال با خدیجه گفت خدیجه گفت اگر دیگر بار باز آید مرا خبر کن
چون جبرئیل بار دوم باز آمد رسول گفت آمد خدیجه سر برهنه شد رسول
گفت برفت خدیجه گفت این ملکست اگر دیو بودی نرفتی سبحان الله چون
ملک در جایی نرود که زنی سر برهنه کرده بود چگونه نزدیک رحم زن
شود و صورت نگارد اما این جاهلان بقول خود رسوا میشوند و گویند
اگر کسی نظر در آینه آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی بود لازم
شود که یک جسم در یک زمان در دو مکان بود و گویند علت انکه
از یک نطفه یک انسان یا دو یا سه حاصل میشود آنست که خدای تعالی

ذریت آدم بیافرید ذره ها کوچک و سفید و سرخ و آن ذریت
در آدم نهاد و پس از آدم بیرون آورد و بگواه داد و از جواب بوزن دران دیگر
تا آن عهد تجنب کند و خدا خلق نه از نطفه می آفریند بلکه از ان ذره می آمیخته
نا منی بیرون آید اگر در یک نطفه بیرون آید یک فرزند بزاید و اگر دو بیاید دو
و اگر سه بیاید سه و اگر مرد با زن عقیم مجامعت کند آن ذره ضایع کرده بود
و زن با مرد عقیم هم این حکم بود و خدای تعالی میگوید فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ مِمَّ
خُلِقَ خُلِقَ مِن مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ و میگوید ثُمَّ خَلَقْنَا
النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً تا آخر آیه و میگوید ثُمَّ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
و گویند چون آب مرد غلبه کند فرزند نر بود و چون آب زن غلبه کند فرزند
ماده بود و خدای میگوید يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّ
كُورَ گویند رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که از خداوند بلا بگریزید
و خبر رسول صلی الله علیه و آله چنان است که اتقوا اذیة ذوی
القرابات میگوید بپرهیز کنید از ظلم آنکس که او را رنجی باشد و تاکید را
گفته است یعنی که ایشان را رقت دلها زیادت بود و از آن اجابت
دعای ایشان با جابت نزدیکتر بود و پس اذیه ایشان بزرگتر بود از
اذیت تن درستان و گویند ضیان کرده کرود میرند چنانکه آدمیان می
میرند و گویند صور وی بزرگ است و بعدد خلایق سوراخها در وی بود و ار
واح در صور کنند و ملک در دهان گیرد و در وی دمد و بدان باد هر روحی
با جای خود رود و خدای تعالی میگوید كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ و گفت
كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ پس لازم بود که در اول خلقت نفخ روح هم بصور
بوده باشد و گویند اول چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری بود و پس
نظر کرد بدان جوهر آن جوهر آب روان شد و از ان آب خلق بیافرید

دیگر گویند اول ما خلق الله القلم و امثال اینها بسیار است اگر خواهیم جمله خرا
فات اهل حشو یاد کنیم بیک مجلد تمام نشود و این همه مقالات قومیست که خود
سلفی و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف
کند او را اهل زیغ و ضلالت خوانند بدانکه محمد بن الفضل ابجاز ربی الفارسی
کتاب کرده است در اعتقاد و نام آن بیرایه و این شخص از اصحاب شافعی
بود درین خرافات بسیار یاد کرده است خواستیم که بعضی اینجا یاد کنیم دعوی
آن کند که وی اعتقاد سلف دارد و ترک آن کردیم سخن درین باب دراز
اما در باب ذکر فقها بعضی از مقالات وی هم یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

باب دوازدهم در مقالات اصحاب تناسخ بدانکه جمله

فلاسفه و مجوس و یهود و نصاری و صابیان تناسخ گویند و در فرق اهل
اسلام بیشتر آن باشد که در ایشان بوده اند و باشند اما فلاسفه گویند
نسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ و رسخ و فسخ اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهائم
و سباع و طیور و انواع حیوان و فسخ در انواع دواب ارض و آب مثل مار
و کژدم و خنافس و جعلان و سرطانها و سلحفاتها و رسخ در انواع اشجار و نبات
و گویند ارواح را مسخ کنند درین اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان و همیشه
میگردند در اجساد و ما از جسدی بجسدی و گویند رئیسان این قوم انبیا و رسل
باشند و گویند عالم ادوار و کده است و جز از دنیا هیچ سرای دیگر نیست
و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه
محال است و گویند قیامت عبارت از بیرون آمدن روح است از بدنی
و رفتن ببدنی دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر نقل کند و اگر شر کرده باشد
ببدن شریر نقل کنند و ایشان را در اجساد راحت بود و لذت عذاب و مشقت
بود و هر روح که در جسد انسانی بود در راحت و لذت باشد و هر که در اجساد

بود و خسیس بود مثل کلاب و خنازیر معذب باشند و آنچه تناسخیه ایشان
در کرمی کوچک بود بقدر آنکه بسوراخ سوزن برود و گویند معنی آیت لا یدخلون
و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط اینست چون بدین حد رسید
و ازین کرم مفارقت کرد دیگر بار نقل بجسد آدمی کند ابدا چنین نقل میکنند
و این معنی عبارت بود از بهشت و دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزلهٔ جامها
باشد چون کهنه شود آنها بیندازند و گویند قول خدای تعالی کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها معنی اش اینست که گفتیم و قوله تعالی فی ای صورة
ما شاء رکبک گویند معنی اش اینست که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند
یعنی اگر خواهد این نقل یا می کند بسگ یا خوک یا غیر آن و گویند و ما من
دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم آن بدین معنی است
که هر چه بر روی زمین میرود و در هوا می پرد در دور اول آدمی بوده چون
شما و گویند قوله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون آن میخواهد که شما در دور خود ندانید
که روح شما نقل بکدام کالبد خواهد کرد کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات
و احمد بن حابط و فضل حدثی در تناسخ غلو بسیار کرده اند گویند هر رنج و آفت
که باطفال و بهایم رسد از آن بود که در دور اول گناه کرده باشند در این
دور جزای آن می یابند و گویند هر چه ذبح او مباح است از بهر آن بود که در
دور اول هیچ خون نریخته باشد و گویند شهوت از اشتر از بهر آن بریده شد
که در دور اول زاینده بود و اگر شیر بود و در حلقه در افکنند تا بقعقو و فرسه گویند
نمس در این دور از بهر آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه جهد و با ایشان خراب
کند که در دور اول زنی نکرده است پس ایشان را لازم شود که بملامت
کسی نکنند که بر ایشان ظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جزاء آن باشد
که در دور اول کرده باشند و هر که رنج کسی بدست آورد که او مستحق آن

رنج باشد او مستوجب ملامت نباشد مثل آنکه حد زانی یا قاذف
یا خمار زنند یا دست سارق ببرند مستوجب نباشد و اگر کسی ایشان را
بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان در دور اول خون کسی بناحق ریخته اند
یا اگر کسی را زن یا فرزند ایشان در دور اول مثل آن کرده باشند
با زن و فرزند دیگران و میان ایشان خلافست که قومی که در دور اول
یکدیگر را می شناختند در دور دوم یکدیگر را شناسند یا نه بعضی گویند
در دور دوم یکدیگر را شناسند و دانند که ارواح ایشان نقل کرده است
با جسدهای دیگر و بعضی گویند هر روح که نقل از جسد انسان بجسد انسانی
دیگر کرده بود یکدیگر را دانند و حالت انتقال ایشان معلوم باشد
و هر دو وجه باطل است اما بطلان وجه اول آنست که اگر حالت مستوفیه
معلوم بودی بایستی که اگر در دور اول جماعتی که یکی را می شناختند از برادران
و خویشان یا دوستان و بعضی از ایشان شریر یا قتال بودند و در این دور
روح ایشان نقل بخوک یا سگ یا کفتار کرد و این شخص که روح وی هم بجسد
انسان نقل کرده است دانستی که خوک یا سگ یا کفتار آن شریر است
که در دور اول برادر یا خویش یا دوست او بود و چون معلوم نیست
قول ایشان باطل باشد و بطلان وجه دوم آنست که هر روح که در دور
دوم نقل هم با انسان کرده باشد یکدیگر را شناسند چنانکه در دور اول می شناختند
بایستی که اگر شخصی را در دور اول صد دینار بر دیگری بود و غریم مفلس
شد و ادای مال نتوانست کرد و در این دور توانگر است صاحب مال
طلب قرض کردی یا او خود ادای آن بکردی یا اگر در دور اول شخصی برادر
داشت و در دور دوم نقل روح آن برادر بجسد زنی بوده است این شخص
معلوم بود که روح این زن در دور اول در جسد برادر وی بود و چون هر

کسی این معنی نداند و نخواهد دانست لازم شد که قول ایشان
باطل است و گویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم
مرد باشد و آنکه در آن مرد بوده باشد درین دور زن تا مناکحی که در
دور اول میان ایشان رفته باشد درین دور بقدر استیفا کنند
تا اگر وطی اول بحلال بوده باشد هم درین دور بحلال بود و اگر حرام
بوده باشد درین دور هم بحرام بود و اگر در دور اول ایشان وطی
بهیمه کرده باشد درین دور نقل روح او بشکل آن بهیمه باشد تا این
ایشان مثل آن فعل با این بهیمه بکنند پس ایشان را لازم شود که اگر
شخصی در دور اول روز با زنی این فعل کرده باشد و روز دیگر با کودکی
و روز سیم با گاوی یا خری و هم چنین با سگ و خوک و کفتار درین دور
آن شخص روزی زن بود و روزی مرد و روزی کودک و هم چنین تا آخر
و فساد این قول بر هیچ کس پوشیده نباشد و این قوم در مدت ادوار
و اکوار خلاف کنند و بعضی گویند دوازده هزار سال بود و بعضی گویند
هزار سال بود و قومی گویند چون در ادوار و در جسدها بگردد و پاک شود
آنگه با سمان شود و با ملایکه باشد و این قوم را طاریه خوانند و اهل تناسخ را
مقالات بسیار است و ما برین قدر اختصار کردیم تا ملامت نیفتد

باب سیزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را از اهل سنت و جماعت خوانند

بدانکه این قوم هفت فرقت
باشند اول داودیان و ظاهر آنست که اکنون از اصحاب داود هیچکس
نمانده است دوم اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند
اول معتزله دوم نجاری سیم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل خوارزم
در فروع حنفی باشند و نجاریان ری و سرخس و رستاق کاشان حنفی

باشند و بعضی از کرامیان غور و سیند حنفی باشند و حنفیان کوفه و بغداد
و سواد شان و ابو حنیفه و تلامذه وی مرجی باشند حنفیان خراسان
و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جمله جبری باشند اما ابو حنیفه گوید معرفت
خدای تعالی بعقل واجب شود و صاحب منطق در کتاب خود این نقل از و
کرده است و نقل کرده اند که ابو حنیفه در کتاب فقه اکبر گفته است
تا به خدای را در جهتی باشد و او بر عرش مستوی است و گویند ایمان
قول است مجیب و در بعضی اقوال گوید ایمان قولست و تصدیق در زمانی
دیگر گفته است ایمان قول و علامت دیگر گوید تصدیق ایمان است و اقرار
اسلام پس تشبیه تصدیق بروح کرده است و تشبیه اقرار بجسم و گوید
ایمان لا یزید و لا ینقص و معلوم نیست که این اقوال او در ایمان کدام مقدم
و کدام موخر و گوید خدا را ماهیتی است که خود داند و کس نداند چنانکه ضرار
عمر گوید و گوید از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند و آنکه مومن بود در بهشت
نرود ولکن خدای تعالی گناهای او بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه
دارد و از محمد حسن پرسیدند که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ
گفت ابو حنیفه نگفتی که اطفال در بهشت باشند یا در دوزخ و من نیز نگویم
که اطفال مسلمانان و مشرکان در بهشت باشند یا در دوزخ اما میدانم
که خدای تعالی کسی را بی جرمی عقوبت نکند و ابو حنیفه گوید خدای تعالی در
ازل خالق و رازق بود و در کلام خدای وقتی گفتی قدیم است و وقتی گفتی
محدث است معلوم نیست که در آخر عمر بر کدام قول بود و ازین جهت که اقوال
او در کلام مختلف بود در زمان ما صاحب حدیثی بود در اصفهان وی را حافظ
ابو موسی گفتندی از اصحاب شافعی وقتی در حلقه املا نقلی درین باب
از ابو حنیفه میکرد و گفت کذب المرجی المعتزلی و انکار اصفهانیان ازین معنی

معلوم باشد و متابعان اصحاب ابو حنیفه گویند خدای تعالی در ازل
خالق و رازق است خلق صفت الله است و فعل صفت ذات الله
و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است زیرا که همه عقلا دانند
که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون سابق باشد چگونه فعل ازلی بود و گویند
تکوین صفت ازلی بود و کون صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق
خدا اند بلکه مخلوق او اند و همه امت متفق اند که جمله اجسام خلق خدای
تعالی است و خدای تعالی میگوید لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ
خَلْقِ النَّاسِ پس اگر خلق صفت ذات باری بودی هیچ معنی نبودی
فرق کردن میان خلق آسمان و خلق الناس پس باطل شد که خلق ازلی
باشد و این قول زنادقه و فلاسفه فرا گرفتند و گویند این معنی قول ابو حنیفه
است که او گفته است حق تعالی در ازل خالق و رازق است و این
سخت طرفه است که چون دهر گوید خلق ازلی است خونش مباح بود و چون ابو حنیفه
گوید امام اهل سنت باشد و این قول فقهای ماوراء النهر است و حنفیان
خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفات ذات باری
و صفات افعالش جمله قدیم است و گویند ایمان مخلوق است و غیر
مخلوق و آنچه مخلوق فعل بنده بود چنانکه لا اله الا الله محمد رسول الله و آنچه
در مصحف نوشته است نه مخلوق بود و این مذهب قومی است از
ایشان و اهل بخارا گویند ایمان قدیم است و ایشان و اهل سمرقند
گویند هدایت قدیم است و گویند انبیا معصوم اند از کبایر و صغایر الا
از خطا و سهو و زلالت و عصیان نه معصوم اند و گویند چهار زن را نبوت
بود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم علیهما السلام و هیچ فرقت
ازین هفتگانه نباشند الا که او نیز بر خلاف ایشان باشند کافر گویند

و فقه حسن در کتاب صلوة گوید نماز از پس معتزلی درست نباشد
اگر گویند انکس را کافر گویند که در اعتقاد بخلاف ایشان باشد گوییم
این سخن باطل است از انکه ابو عصمه عبد الواحد بن زید البخاری در
کتاب الاصول فی التوحید گوید علی بن ابی طالب سلام الله علیه روایت
کند از رسول صلوات الله علیه که جهودان هفتاد و یک فرقت شوند
همه هالک باشند الا یک فرقت و نصاری هفتاد و دو فرقت شوند
همه هالک باشند الا یک فرقت و شما هفتاد و سه فرقت شوید
همه هالک باشید الا یک فرقت و آن فرقت بود و از ده فرقت
شوند همه بر ضلال باشند یعنی هر که او را خطا افتد در فقه نزد آنکه
اجتهاد کنند بعد از انکه در عقیده بر راه راست بود بعضی از حنفیان گویند
ایشان که ضلال باشند مثل اوزاعی و ربیعه رای و ابن ابی لیلی
و داود و عثمان بتی و یحیی معین و اسحق راهویه و مالک و شافعی
و سفین ثوری و حسن بن الحسین این قوم اند که رسول گفت
ایشان اهل ضلالت اند و درین کتاب گوید این فرقت که بر حق
اند ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابو عصمه گوید آنچه اصحاب گفتند
نزد من خطا است از بهر انکه مجتهد مصیب باشد و این حکایت
که یاد کردیم مقالت یک فرقت است و از آن سبب فرقت
چهارم را مقالت یاد نکردیم هر فرقتی را در باب خود یاد کردیم
و هیچ فرقت ازین هفتگانه نباشد الا که ایشان گویند که اعتقاد
ابو حنیفه اینست که ما داریم و دیگران دروغ میگویند و اینها در فروع
مذهب جمله اصحاب ابو حنیفه باشند مستکبر خوارزمی در تاریخ
از تالیف او روایت کند از عمر بن حماد بن ابی حنیفه که او گوید

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بود و این زوطی از کابل بود
و بنده بنی تیم بن عبد الله و آن بنده بنی قفل و ثابت بر اسلام زایید
و حارث بن ادریس گوید اصل ابو حنیفه از ترمد بود و گویند ثابت
از اهل انبار بود و اسماعیل بن حماد گوید جدم یعنی ابو حنیفه نعمان
بن ثابت مرزبان و این مرزبان از ابنای فارس بود و در اجداد
من هیچ کس بنده نبود و ابو حنیفه در سال هشتادم از هجرت رسول
صلی الله علیه و آله بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت از دنیا
مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود ابو حنیفه کوچک بود پدر وی را
نزدیک امیر المومنین صلوات الله علیه برد و علی برو دعا کرد
برکت در وی و در ذریت او ما امید داریم که دعای امیر المومنین در باب
ما مستجاب باشد بدانکه این حکایت دروغ است از بهر آنکه
اجماع امت است که امیر المومنین علی علیه السلام در سال چهلم
از هجرت بجوار حق رسید و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود
آمد بعد از چهل سال آن مرد چگونه علی را دیده باشد و از غلو اصحاب
ابو حنیفه یکی آنست که گویند رسول گفته است ابو حنیفه سراج امتی
الکرامت را از جوانی ناگزیر است و آن چراغ ابو حنیفه است از امت
که ابو حنیفه را در دنیا گفتند از نور وی محروم و بی نصیب مانند و هم چنین
کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا قیامت و تبع وی از مذهب
ترک مذهب وی کردند ایشان نیز از آن نور نصیب نباشد و در ظلمت
گرفتار باشند و ایشان از خرافات چنین بسیار گویند و در ذکر آن
هیچ فایده نیست

باب چهاردهم در ذکر فرقه سیم و چهارم

که ایشان خود را و بشر کار را اهل سنت و جماعت

خوانند مالک و اصحابش و شافعی و اصحابش اما اصحاب مالک
در اعتقاد پنج فرقت باشند اول خوارج و ایشان در مغرب بسیار
باشند مثل تاهوت علیا و تاهوت سفلی و رستاقها این هر دو شهر
و بعضی از زمین افریقیه و مواضع دیگر در مقالات اینها در باب مقالات
ایشان یاد کردیم الا آنکه خوارج تاهوت از جمله این خوارج اند و از جمله
افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب بمسمارها بر درها زنند و گویند
اثر اعظیم دارند گویند چون حسین را علیه السلام بکشتند از آنکه سرش
از تن جدا کردند اسبان بر جسد مبارک وی براندند تا استخوانهای
جسد در اعضای وی خورد کردند و بدین سبب نعلها بر درها باید داشت
و از بهر آن بر در خانه زنند تا چون در اندرون میروند و بیرون می آیند دست
در آن می مالند و برو فرو می آرند و در عشر محرم کودک ایشان سر خر
مرده بر چوب کنند و در شهر میگردانند و در خانها حلواها و قطایف کرده
باشند چون کودکان بدر خانها روند گویند ستّی المرّه وسه اطعمینی المطفسة
معنی آن بود که چون ستی مروسه آوردیم مامطفسه بده بزبان ایشان
قطایف را مطفسه خوانند و آن چوب که سر خر بر آن کرده باشند
مروسه انکه از خانها قطایف یا حلوا یا آنچه ساخته باشند بدان
کودکان میدهند و ده روز محرم بدین صفت در شهر و دیهای ایشان
این چنین میگردانند و از آن افعال مبارک دانند فرقت دوم معتزلی
باشند و ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسین جمله مالکی
مذهب بودند و ذکر این فرقت در باب مقالات معتزله یاد کردیم
فرقت سیم مشبهه باشند و مشبهه مغرب از دیگر مشبهه تعصب بیشتر
کنند و گویند ابو الحسین اشعری نصرانی بود و منحوست تا دیر

رسول و اعتقاد و به خلق تباه کند بمیان مسلمانان آمد و گفت مسلمان
شده و بدعتهای چند بنهاد و زیادت بر آن نصاری و او را خواهری بود
از رهابینه نصاری وقتی بشد تا وی را ببیند راهش نجود نداد اشعری
حیلتی چند و تملقها کرد تا او را راه داد چون بدو رسید خواهر را
ملامت کرد و گفت دین آبا و اجداد ترک کردی و بدین محمد رفتی
او گفت من دین آبا ترک نکردم و غرض من افساد دین محمد بود
و بدعتهای چند از بهر ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص
نیابند و اشعری همان نصرانیست که در اول بود خواهرش خوشدل
شد و او را دعا کرد و این حکایت از بعضی مشبهه مذهب شنیدم و العهدة
علیهم فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان
بصره جمله سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیار است یکی از آنجمله
آنست که گویند جمله ارواحات از کافر و مسلمان خدا را ببینند و گویند
مرده در گور خورد و آشامد و جماع کند پس گورهای سالمیان همیشه
پر از نجاست باشد و چون ایشان را حشر کنند هم جنب باشند وقت
نجم الشوی باشند و اعتقاد اشعریان بعد ازین گفته شود ان شاء الله مالک
گوید ایمان نقصان شود ولکن زیادت نشود و قومی گویند که مالک
گفت استَوٰی عَلَی العَرشِ استَقَرَّ و بعضی گویند از وی معنی استوی
پرسیدند گفت استوی معلوم است و کیفیت مجهول یعنی کیفیت
نشاید گفت و هریک فرقت ازین پنج فرقت از آنکه بخلاف ایشان
بود در اعتقاد کافر گویند و در فروع جمله اصحاب مالکند هر یک دعوی
کنند و اعتقاد ما اعتقاد مالک است اما اصحاب شافعی شش فرقت
باشند نسبت شافعی نامش محمد بن ادریس ابن العباس ابن العثمان

شافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف
پدر و هم شافعی عبد مناف است مطلب و هاشم که جد رسول است
پسران عبد مناف بودند و قومی باشند از اصحاب وی که چون
بار دیگر محاکات کنند از اصحاب ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و غیر
ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست زیرا که وی
خویش رسول بود چون فضیلت بقرابت رسول و علم و تقوی باشد
آنکه نفس رسول بود و عالم و شجاع و متقی و فاضلترین خلق بعد از رسول
صلوات الله علیهما بمقتدائی و امامت اولیتر بود از دیگران اگر عصبیت
و حب جاه و طمع در حطام دنیا نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار
آخرت خلل و فساد در آن پدید نیامدی و خیر در عالم بیش از شر بودی
فرقت اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند در تشبیه غلو کنند مثل اهل
همدان و کرج و بروجرد و یزد و هراه و سلماس و غیر آن فرقت دوم
قومی که ایشان خود را سلفی خوانند این قوم بتشبیه نزدیک باشند
الا آنکه غلو نه کنند فرقت سیم خوارج باشند و رئیس ایشان ابو الحسین
کرابیسی بود و در کتب اصحاب شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن سریج
و ابو سعید اصطخری اصحاب وجوه اند او نیز صاحب وجه بود و بعضی
از خوارج مرباط و عمان و جمله خوارج بصره شافعی باشند و این کرابیسی
کتابی کرده است و در آن تشنیعی چند زده و بر سبیل خود خندیده که
گوید امیر المومنین در احکامی چند که در آن کتاب بر شمارد بر خطا بود
و هم درین کتاب گوید که حسن و حسین نه از ذریت رسول بودند و این
آیت که خدای میگوید مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِن رِجَالِکُم دلیل سازد و این
کتاب معروفست و چندین کس از علما کتبها کرده اند در نقض آن کتاب

فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رییس ایشان ماوردی
بود و راغب اصفهانی و ابن رستهٔ اصفهانی و این مشهور است و در زمان
ما آنچه میدانیم قصبه ایست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که از ا
منفردات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند در قدیم الدهر
اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزله بودند و بعضی از اهل بسا و همچنین درین زمان
در شیراز کازرون سرای خراب هست که وقف علویان بسان بوده است
فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند و مقالت ایشان من بعد
گفته شود و فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی باشند هم مشبهی باشند
و هم خارجی و از بهر آن اینها را جدا از خوارج و مشبهه یاد کردیم که این قوم
یزید را لعنة الله خلیفه پنجم خوانند و علی را صلوات الله علیه بظاهر سب
نکنند و خوارج علی را بظاهر سب کنند و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید را
امام دانند اما خلیفه پنجم نگویند و چون ازین جا حث تفسیر طلبی و گویی این
خلفا کدام اند گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید لعنهم الله و از شهر
روز تا آخر شام هر کرد که باشد همه این اعتقاد دارند و لشکر شام همه کرد
باشند الا آنکه روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی علیه السلام و ابوبکر
و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهاء ایشان پیش مخالفان ایشان
اظهار نکنند که ما یزید را خلیفه پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکنند
بدانکه این شش فرقت با این اعتقادها مختلف متفق اند که مذهب
شافعی بهتر از جمله مذاهبست و هر فرقتی گویند که شافعی این اعتقاد
داشت که ما داریم و اگر گویند و گویند مذهب شافعی و اعتقاد دیگری
طعن زده باشند در اعتقاد وی و هر که اعتقاد وی بخلل بود مقتدا را
نشاید و کسانی که گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان

اظ

اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی بتشبیه معروف نیست و احمد معروف
و اگر چه این قوم را اعتقاد آن بود که شافعی مشبهی بود و شافعی گوید ایمان
تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید زیاده و نقصان
پذیرد و مع هذا گوید تارک اعمال و جوارح مومن باشد و در بهشت
رود و این سخن بس بوالعجب است و متناقض و اصحاب شافعی جز
از آنکه معتزلی باشند گویند ما مومنیم اگر خدای خواهد و اصحاب ابوحنیفه
گویند ما مومنیم حقا و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن الفضل الکا
زری از بلاد فارس کتابی کرده است و آنرا هدایه در اعتقاد نام
کرده و در آنجا خرافات بسیار گفته و از جمله گوید روایتست از رسول
صلی الله علیه و آله که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حد و
بوان رسد همه مخلوق است الا قرآن که قرآن کلام خداست صفت
ذاتست صفت ذات را با عرش یا تحت تا آخر حد و هیچ مناسبت
نبود زیرا که نزد ایشان صفت ذات قایم بود بذات و آنچه بذات
قایم بود ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود و اگر ذکر صفت ذات
با این مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و بقا
و قدم جمله نزد ایشان صفات ذاتست چرا نگفت از عرش تا تحت
الثری همه مخلوق است الا این صفات و نیز میگوید او و بدید آمد و با
کرد و هر چه از چیزی پدید آید چگونه قدیم بود و نیز میگوید باد کرد و هرچه
نباید و باد آن کرد و هیچ عاقل نگوید که آن قدیم باشد الا مشبهه که ایشان
گویند از آسمان بزمین آید و با عرش رود و درین کتاب گوید افعال
بندگان خلق خدای تعالی است و هیچکس نتواند که چیزی کند و هر فعلی که از
ایشان بوجود آید خدای در ایشان آفریده بود و گوید هر کی از صحابه سب کند

کافر باشد زیرا که رسول گفته است که هر که سب اصحاب من کند سب
من کرده باشد و هر که سب من کند سب خدا و رسول کرده بود و هر که
سب خدا و رسول کرد کافر بود و گوید رسول صلی الله علیه و آله
گفت جمله خلایق روز قیامت امید نجات دارند الا کسانی که سب
اصحاب من کرده باشند که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند دیگر گوید
طعن در معویه نشاید زد و او را از جمله خالان خویش باید دانست و گوید
طعن زدن از افعال مومنان نباشد سبحان الله این بی دیانت را
ببینید تا بچه غایت است که در حدیث اول روایت کرد که رسول گفت که هر که
سب یکی از اصحاب من کند کافر بود و معلوم عالمیان است از کافر و مسلمان
و جمله ملل که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را شک نیست که هزار
ماه بعد از وفات امیر المومنین علی علیه السلام تا آن وقت که ابو مسلم
خروج کرد از مشرق تا مغرب چندانکه دیار اسلام بود لعنت بر خاندان
رسول میکردند بر جمله منبرها و منارها در مدت سیزده سال که خروج ابو مسلم
بود و استیصال ایشان میکرد هر شهر که درین مدت ابو مسلم بدان میرسید
هم بران عادت میکردند و خوارزم وری درین هزار ماه هر روز هزار دینار
زر سرخ میدادند و هرگز لعنت نکردند و اهل اصفهان و اسفراین این بی ه
ماه زیادت بکردند و چون بظاهر نتوانستند در اصفهان بعد از بانگ
نماز گفتندی هو هوان مناره و در زمان ما خواب کردند و اهل اسفراین
همچنان در زمان ما نیز بعد بانگ نماز سحر مؤذن گوید سنت سنت و آن
قوم چون این شنوند لعنت بر خود کنند و اول کسی که این سنت بنهاد
معویه بود علیه اللعنه تا آخر ملک ایشان را میکردند الا دو سال که ایام خلافت
عمر عبد العزیز بود رحمة الله این بدعت برداشت چون او وفات یافت

باز عادت اول بردند و ابو مسلم در صحیح خویش آورده است
که روزی سعد بن ابی وقاص در پیش معویه رفت سب علی بن ابی
طالب میکردند معویه سعد را گفت تو چرا سب علی نمی کنی گفت من سه چیز
از رسول الله صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام شنیده ام تا مرا
آن بر یاد باشد هرگز سب علی نکنم معویه گفت ترا عفو کردم از سب
علی ملعون از برای آن گفت که ترسید که قومی بموافقت او از احادیث
سب علی ترک کنند و بر اقتضای این حدیث هر که یکی را از صحابه من سب کند
کافر بود و نزد ایشان معویه از صحابه است و هر که لعنت برو نکند کافر
بود درست شد که حاصل قول کار زنی آنست که لعنت کند بر آنکس که او
بیست سال لعنت بر خاندان رسول کرده بود و جمله اهل الاسلام را
فرموده باشد و بقول ایشان لعنت کرده باشند چون لعنت
برین ملعون کنند کافر بود و هر که او را از اسلام نصیبی بود و بجمع
ایمان و آرد نشاید که در گذر این زندیق شک کند اما حدیث دوم چنانکه
از پیش یاد کردیم از حدیث اول بتر است زیرا که قومی گویند اهل
قیامت جمله امید نجات دارند و جمله یزیدی و خارجی باشند و این
دلیل است بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده است که اصحاب وی جمله
مشبهی باشند و اگر ظاهر نکرده بودی اصحابش فرق بودندی چنانکه
از آن ابو حنیفه و مالک و شافعی و هرگز مشبهی نیابی که او را بغض
خاندان رسول نباشد از اندک و بسیار و احمد حنبل کتابی کرده است
و دران کتاب گوید رسول گفته است هر که علی را اندک مایه دشمن
ندارد او نه از من باشد لعنت برو باد و برگفته رشش و مشبهه
گویند از احمد پرسیدند که این اندک چه قدر باشد گفت اگر خود قدری

جوی بود و محمد بن جریر الطبری نقض آن کتاب کرده است و نامش
کتاب الرد علی الحرقوصیه از بهر آنکه احمد از فرزندان زهیر حرقوص
بوده و کارزینی فارسی در کتاب هدایه که از پیش یاد کردیم گوید احمد گفت
قرآن بزبان کافران و مومنان است یعنی حجت مومنان را رحمت
بود و بر کافران حجت باشد و گفت آن بر هیچ وجه بود بزبان بخوانند
زبانها مخلوق بود و آنچه بزبان خوانی نه مخلوق بود و بگوشها بشنوند
و گوشها مخلوق بود و آنچه بگوشها شنوند نه مخلوق بود و بدلها حفظ
کنند و دلها مخلوق بود و آنچه در دلها باشد نه مخلوق باشد و گفت
حروف قرآن و هجایش نه مخلوق باشد و گفت هر که گوید که اسماء خدای
در قرآن نه مخلوق است و اسماء جز از آن مثل خیل و بغال و حمیر و ابلیس
و جبال و جن و انس و کلاب و خنازیر و قرده و هر اسمی که در قرآن است
مخلوق است او شریک کافران باشد و احمد گوید هر که گوید ایمان مخلوق
کافر بود و اگر گوید جمله نه مخلوق است مبدع باشد و هر که گوید نماز جمله
مخلوق است کافر بود و استثنا در ایمان واجب است یعنی گوید من
مومنم انشاء الله و احمد دعوی کند که اجماع اهل سنت و جماعت است
پس بر طریق او اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه از اهل سنت
باشند زیرا که ایشان گویند استثنا در ایمان جایز نبود و گوید آنکه
الهام شده او الهام خیر داد و آنکه الهام منتقوی داد الهام فجور
داد اما اصحاب ثوری و اسحق راهویه مشبهی باشند و هیچ فرق دیگر در
ایشان نباشند از بهر آنکه مقتدا ایشان بر ظاهر کار کردندی چنانکه
احمد حنبل و تاویل جایز ندارند و همه قرآن و اخبار بر ظاهر برانند
لا بد در صفات باری چیزها گویند که در صفات احاد الناس عیب بود

باب یازدهم در مقالات ابن کلاب و ابو الحسن اشعری و ایشان که خود را از اهل سنت و جماعت خوانند

ظهور مقالات اشعری در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بود ابن
کلاب گوید خدای تعالی قادر بقدرتست عالم بعلم حی بحیوة باقی ببقای
قدیم بقدم سمیع بسمع بصیر ببصر متکلم بکلام مرید بارادت کاره بکراهت
و گوید مستحق این صفات معانی است در ازل یعنی این اعراض
ازلیست و قدیم نگوید چنانکه اشعری و گوید کلام در غایت معنی ازلی
بود و قایم بذات و در شاهد عبارت بود از زین کی شنوند و این حکایت
بود از آنچه قدیم است بذات باری و گوید ارادت و کراهت یکی است
و خدای تعالی در ازل مرید بود بارادتی که آن ارادت در نفس خود
کراهت بود و گوید دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و سخط یکی بود و چنانکه
ارادت و کراهت یکی است و گوید یک علم روا بود که تعلق
گیرد بیشتر از یک معلوم در شاهد نه در غایت به طریق تفصیل و گوید
حوادث جمله صنع باری است بقدرت و گوید استطاعت مع الفعل
باشد و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدای بود نه فعل بنده و متولدات
همه فعل خدای تعالی است و کس را در آن هیچ فعلی نباشد بدانکه ابن
کلاب استاد اشعری بود در بعضی مسایل خلاف کند و مقالات اشعری
یاد خواهیم کرد هر جا که میان ایشان خلافی بود بعد از این که از پیش یاد
کردیم نام ابن کلاب یاد کنیم اشعری گوید باری تعالی عالم است
بعلم قدیم و قادر بقدرت قدیم و حی بحیات قدیم و باقی ببقای قدیم و سمیع
بسمع قدیم و بصیر ببصر قدیم و مرید بارادت قدیم و کاره بکراهت
قدیم و متکلم بکلام قدیم نه قدیم با خدای تعالی اثبات کند و گوید موجود است

لذاته و گوید حسن و قبح بشرع توان دانستن هرچه شارع امر کند بدان
نیکو بود و هرچه از آن نهی کند زشت بود پس افعال خدای تعالی
نه حسن بود و نه قبیح زیرا که او نه مأمور و منهی نتواند بودن و این
خلاف عقل و قرآنست اما عقلا چه عاقلان دانند که میان حسن
و قبح هیچ واسطه نیست افعال یا حسن بود یا قبیح خدای تعالی
چندین جای در قرآن وصف فعل نیکوی خود میکند چنانکه گفت
فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وگفت فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و گوید
خدای قادر نبود بر ظلم زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر داد و هرچه تصرف
کند ملک وی بود پس بر ظلم قادر نباشد بلکه ظلم بیافریند و کسب بنده کرده
چون بنده بکند ظالم بود و این سخنی است باطل اول آنکه چون خدای
چیزی بیافریند آن چیز موجود بود و از فاعل مستغنی باشد دوم
گوییم کسب بفعل بنده حاصل میشود کاسب خدای باشد نه بنده و اگر
بفعل بنده حاصل میشود موجود بنده بود نه خدای و اگر بقدرت هر دو
حاصل شود پس بنده شریک خدای بود تعالی الله عن ذلک
و نیز ایجاد معدوم ازلی بود و قادر در این حال باشد و گوید هیچ چیز بر عاقل
پیش از ورود شرع واجب نبود و چون شارع آمد بقول او معرفت
خدای واجب شد آنکه بنظر و استدلال معرفت حاصل کند و گوید نظر
در دلایل کردن موجب علم نبود و گوید اگر کسی خدای تعالی بشناسد
بصفات و عدل و توحید و اقرار کند بدان و مالهای عالم از آن وی
بود و صرف یتامی و مساکین و فقرا کند و پلها و رباطها کند پیش از آنکه
رسول بیاید او مستحق هیچ مدح و ثواب نباشد و آن معرفت کمال
نه ایمان بود و اگر صد هزار دینار غصب کند یا بدزدد یا کسی و دیعتی

پیش وی بنهد و انکار کند یا صد هزار آدمی را بکشد و با زنان و
دختران و کودکان مسلمانان جماع کند و شرع نیامده باشد این جمله
نه زشت بود و بر وی هیچ لازم نشود این وقت و نه چون رسول بیاید
بهیچ موافقت او نتواند کرد از آنچه گذشته بود و گوید علم و رویت
و ارادت و سمع را جز از وجود هیچ شرط نیست و گوید روا بود که حیوة
در یک جزو فرد آید و هرچه وجود حیات در او جایز بود وجود قدرت
و علم و ارادت و ادراک جایز بود و در سخن گفتن گوید حیوة شرط
بود و قلانسی از اصحاب وی گوید شرط نبود و گوید خدایرا بر کافر
هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیاوی و خدای چند جای در قرآن ذکر
میکند که بر همه خلایق او را نعمت هست در الرحمن چند جای میگوید فَبِأَيِّ
آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ و میگوید وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً
مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ و میگوید
أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ و میگوید
أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا و این
آیت و امثال این در قرآن بسیار است و میگوید وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوهَا و گوید عاقل و بالغ پیش از ورود شرع فرق نتواند کرد میان آنکه
با او بدی کند و آنکه نیکی کند قفایش زنند یا مالی بدو دهند چشمش برکنند یا تاج
بر سرش نهند گوید عاقل کامل و فارس نتواند گفت این جمله نیکست یا بد
و گوید کلام خدای تعالی یکیست قدیم قایم بذات او نه حرف و نه صوت
و صد و چهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند همه کلام است قایم
بذات او و آنکه خطا کند تا جاهلان را بدان گمراه کند گوید قرآن در مصحف
نوشته است و در دلها محفوظ است بزبانها میخوانند همه معنی قدیم

قایم بذات باری چگونه در مصاحف و دلها فرود آید و انتقال البتّه
معانی جایز نبود و نیز رسول میگوید مَا بَیْنَ دَفَّتَیْنِ کَلَامُ اللّٰهِ و قدیم چگونه
میان دو چیز باشد و هرچه میان دو چیز بود در مکان باشد و آنچه قایم
بذات باری بود چگونه در مکان تواند بود پس درست شد که این
تلبیس و خبط است و گوید رسول آن وقت رسول بود که ادای
رسالت میکند و چون فارغ شد او را رسول نشاید خواند الا مجاز
و ابن مشاط انکار کند و گوید مذهب اشعری خبیث و خلاف میگوید
زیرا که ابن فورک اصفهانی از شارحان کتب اشعری بود و تعصب
او در حق اشعری زیاده از ان ابن مشاط باشد او در کتب مقالات اشعری
این مسئله یاد کرده است و ابن فورک از اصحاب و اتباع اشعری
بود درین مسئله و جمله اعتقادات وی و گوید خدای تعالی چیزها فرماید
و ازان نهی کند و اگرچه آن چیزها محال بود و گوید صفتهای خدا مثل حی
و قادر و قدیر و مقتدر و عالم و علام و علیم و بصیر و سامع و سمیع و مرید
و متکلم و باقی و امر و نهی و مخبر و خبیر جمله مشتق اند از معانی قدیم که قایم اند
بذات باری تعالی پس قدما از نه بیش باشند و گوید کفر و ایمان و فسق
و فجور و طاعت و عبادت و معصیت و فواحش جمله خدای تعالی آفریند و قضا
و تقدیر کند و بر ایشان نویسند و بارادت و مشیت او باشد و از کافر
کفر خواهد و ایمان نخواهد و قدرت ایمان بدو ندهد و خواهد که او را ثالث
ثلثة خوانند و گویند زن و فرزند و شریک دارد لعنت خدای بر اعتقاد
و خبیث ایشان باد و در ایشان دشنام انبیا بیافریند و خواهد که انبیا
و رسل را اساءت و کفران خوانند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند و بر آنکه
در ایشان آفریده باشد و ابر ترک آن قادر نباشند ایشان را نفی کند و رسولان

و کتب بما فرستد که ایشان را بگوید تا آنچه من در ایشان آفریده ام و از ایشان
میخواهم و بر ترک ایشان قدرت ندارم تا آن خلق من را بگیرد و انند
و اگر نکند و انند ایشان را بکشید و من ایشان ابدا در دوزخ کنم و با آتش
میسوزانم تا چرا ایمان که من از ایشان نخواستم و ایشان را بران قدرت
ندادم نیاوردند و کفری که در ایشان آفریدم و از ایشان آن خواستم
و در ازل بر ایشان نوشتم و قلم بران برفت از خود دور نکردند نعوذ بالله
من هذا الکفران و گوید هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت نرود و اگر حق تعالی
جمله انبیا را ابداً در دوزخ کند عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان را در بهشت کند
تفضل و انعام بود و گوید خدای تعالی روز قیامت اطفال کفار را همه در دوزخ
کند و ایشان را ابداً عقوبت میکند بکفر مادر و پدر و گوید جمله قبایح بر خدای
تعالی روا باشد الا دروغ و عطوی از شاگردان اشعری گوید دروغ نیز
روا بود که بگوید نعوذ بالله من اعدا المتعالی و گویند روا باشد که معجزات بر دست
کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ زنان کند تا خلق را گمراه کند و ابو الحسین
در کتاب غرر گوید کتابی یافتم در اصول فقه از تالیف یکی از اشاعره و دران
کتاب در باب الامر بالشیء میگوید اجماع کردند اهل حق یعنی جمله مجبره که روا باشد
که خدای تکلیف کند بنده را بر چیزی که بر آن قادر نباشد و خلاف کردند
در آنکه روا باشد که تکلیف کند کسی را که پدر ندارد و بیمرد و کسی را که چشم ندارد
تا نقط مصحف بر زند و قدیم را محدث و محدث را قدیم کند و اجسام بیافریند
یا نه گوید این خلافست بعضی گویند روا نباشد و بعضی گویند روا باشد و این قوم
بر حق اند و گوید تکلیف کسی نیکو بود که نیکو بود و از و رنج رسانیدن بی عوضی
عاجل یا آجل و گوید روا بود نهی کند از هرچه فرموده و امر کند از هرچه نهی کرده
و اگرچه خلق را دران هیچ صلاح نباشد و گوید چون در ازل تقدیر کرد که یکی نیک بخت

باشد اگر صد هزار سال عمر او بود و همه بدی و کفر و شر و فساد و قتل انبیا و جز
آن از وی بوجود آمده باشد عاقبت او در بهشت باشد چنانکه تقدیر رفته است
و اگر تقدیر کرده است که وی در دوزخ بود اگر چند عمر دنیاست او را عمر دهد و همه عمر
نیکوی کند و طاعت و فرمان برداری و مالهای از آن وی باشد و در خیرات
صرف کند عاقبت او در دوزخ بود دایم پس بعثت انبیا و رسل و کتب و طاعت
کردن جمله عبث بود نه طاعت و نه خیرات سود میدارد و نه کفر و عصیان زیان
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و گوید معجزه نوح طوفان بود و معجزه هود باد و صاعقه
که خلقان بدان هلاک شدند و معجزه ابراهیم نجات از آتش و این جهل بود از
وجه اول آنکه شرط آنست که معجزه عقیب دعوی بود دوم آنکه معجزه رفت
سبب هدایت باشد نه سبب هلاک سیم آنکه نزد وی معرفت باری بشرع واجب
شود و بعد از آن واجب شود که نبوت وی ثابت شود و نبوت ثابت نشود
الا بمعجزه و چون نوح هزار سال کم پنجاه سال دعوی میکرد و چون معجزه وی
طوفان بود و نبوت وی درست نشده بود و چون نبوت درست نشده بود
ایشان مستوجب عقوبت نباشند پس دعا کردن نوح بهلاک ایشان
ظلم باشد و حکیم نباید که ظالم را به نبوت بخلق فرستد و نیز ایشان از روی
حقیقت هرگز اثبات نتوانند کرد که معرفت خدای واجبست از بهر آنکه
نزد ایشان معرفت خدای بقول رسول واجب شود و قول رسول
آن وقت حجت بود که اظهار معجزه کند و معجز آن وقت ثابت شود که این کس
که رسول بود فرستاده اند دانند که خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود
که فعل خدای بود و چون فعل خدای بود باید که درست بود و دلیل بود بر صدق
رسول و آنکه دلیل بود بر صدق رسول که داند که خدای هست و حکیم است چون حکیم
بود تصدیق کاذب نکند و چون تصدیق این رسول کرد دلیل بود بر آنکه

رسول است

که رسول است و صادق است پس نزد ایشان معرفت خدای
موقوف بود بر قول رسول و قول رسول موقوف بر ظهور معجزه و صحت
معجزه موقوف بر آنکه داند که این معجزه فعل خداست و او حکیم است و تصدیق
کاذب نکند پس حاصل این قول آنست که تا خدا نشناسد رسول نتوان
شناخت و تا رسول نشناسد معرفت خدای واجب نبود پس بنزد ایشان هم
هرگز نه این واجب و نه آن اعاذنا الله من انشاره و گوید هرچه نیست شد بعد از
وجود اعادت او روا بود از اجسام و اعراض و این باطل بود زیرا که
اصوات و لحظات و اعتمادات اعادت شان تصور نبندد و اعجب
که نزد او هیچ عرض دو زمان باقی نتواند بود و نزد عامه هر عرض که در زمان باقی
باشد اعادت آن جایز بود و قلانسی از اشاعره گوید اعادت اجسام
جایز و اعادت اعراض محال سهل صعلوکی و ابن فورک و ... که در عصر
ایشان بودند از اشاعره گویند استثنا در ایمان لازم بود انا مومن ان شاء
الله و محمد طاهر و ابا قلانی و ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گویند لازم
نبود و اشعری گوید مقلد نه مشرک بود و نه کافر و نه مومن و گوید اگر کسی از کفره
قبل از بلوغ ایمان آورد او را از مادر و پدر جدا کنند و اگر پیش از بلوغ بمیرد
۲۰ او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و او را مسلمان گوییم و نه کافر و مادرش
از آن مادر و پدر بود ای عجبا اگر مادرش از آن مادر و پدر بود چرا او را در گورستان
مسلمانان دفن میکنی و اگر مسلمانست چرا مادرش با مادر و پدر رسید و ابن فورک
از اشاعره گوید نشاید گفت که انبیا و رسل و ملایکه مومن اند قطعا و این سخن بر اصل
وی راست بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از انبیا جایز است پس نزد او
ممکن بود که بعضی از رسل و انبیا بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان بود در کفر آنکه
دارد شک نکند و اشاعره گویند وقوع خلاف معلوم خدای ممکن است در

اما واقع شود و در وصف اخص خدای تعالی خلاف کنند اسفراینی گوید
اوصاف او آنست که عالم است بعلم قدیم و مانند این در صفات
دیگر و باقلانی گوید اخص اوصاف خدای تعالی آنست که بدان ممیز شود از جمله
موجودات و گوید وصف اخصش آن بود که وقت دویت او را ابداع
و ابو المعالی جوینی گوید وصف اخصش آن بود که بدان ممیز شود از جمله موجودات
الا آنکه خلق از معرفت آن عاجزند و اشعری گوید صفات باری بر سه قسم بود
اول ذاتی دوم معنوی سیم فعلی و اخص اوصاف باری قدرت بود بر اختراع
و ابوبکر باقلانی و ابو المعالی جوینی در حال با ابو هاشم موافق باشند و جمله اشاعره
گویند اظهار معجزات بر دست کذابان روا باشد و گویند معجزه تنها دلیل بر نبوت
چون تحدی با معجزه منضم شود دلیل بود بر نبوت و خلاف کردند در آنکه قدیم است
لذاته او بقدم و کلابی و ابو العباس القلانسی و عبد الله از ایشان و یک قول
اشعری قدیم است بقدم و متاخران اشاعره گویند موجود قدیم لذاته و گوید اعنی
اشعری که فعل بقدرت خدای حاصل شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر
نباشد و اسفراینی از اصحاب وی گوید فعل بمجموع قدرت خدای و قدرت
بنده حاصل شود و باقلانی از شاگردان اشعری گوید نماز و زنا مشترک اند
در آنکه هر دو حرکت اند و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز خوانند
و دیگری را زنا الا آنکه زنا خوانند بفعل بنده نیفتد و اصل حرکت بقدرت خدای
حاصل و اشعری گوید روح بعد از موت فانی شود و عدم محض بود الا عند الحشر
همان روح را اعاده کنند و باقلانی گوید و عبد الله حلیمی از اشاعره گویند ملایکه بهتر
انبیا اند صلوات الله علیهم و جمله اشاعره کرامات اثبات کنند الا اسفراینی
گوید که کرامات محال است و اشعری گوید وجه و عین و ید الله صفت اند از صفات
خدای و گوید اوصاف ذاتیش که امر و نهی و خبر بر سه قدیم اند و عبد الله سعید و اتباعش

از زیدیه گویند محدث است و عرض و لون گویند ترک معصیت
است و گوید روا نباشد که عرضی باشد که از اضداد نباشد و گوید روا بود
که یک خردل دانه در کشتی افکنند و کشتی بعضی با آب فرو رود و گوید اگر بر کشتی
افکنند و کشتی یک ذره با آب فرو نرود و گوید الف و ق قادر بود بر ترک موجود
و این سخن بی حاصل بود و بعضی از اصحابش گویند این نه سخن وی است و بعضی
روایت کنند از وی که گفت سنگی که از هوا فرود آید و مرغ که پرنده در هوا
باشد و بعضی گویند اشعری گفت نفس کفر قبیح است بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که
دلیل است بر خالق و ابن فورک انکار این کنند و گوید روا بود که اهل آفت
مکلف باشند و برین اصل لازم بود که کسی در دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف
در آفت جایز بود توبه جایز بود و چون توبه جایز و قبول لازم بود با شرایط
لازم که جمله کفار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچ مستوجب دوزخ نباشند
و بعضی روایت کنند که اشعری گفت هر به حکم او و دوام بود انداکل و بعضی نباشد
پس نزد او بهشت و دوزخ و نعیم و اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ را
نه کل باشد و نه بعض و هیچ عاقل در فساد این قول شک نکند و گوید چون
از نبی یا رسول بوجود آید او را عاصی خوانند یا آنکه توبه کنند اسم عاصی از وی
و بعضی روایت کنند از وی که عزم کردن بر آنکه کافر شود در این عزم کافر نبود و چون
کند از گذشته عزم کردن که دیگر باز [illegible] نرود لازم نباشد و گوید شاید
که چیزی موافق چیزی بود از وجهی و مخالف آن چیز بود از وجهی دیگر و اشعری
و کلابی گویند رویت خدای بچشم بود و ادراکش بچشم بود و گویند بنده را
کسبی هست و کسب او فعل و مفعول و مخلوق و احداث و محدث
خدای تعالی بود و گوید روا بود که مقدوری میان دو قادر باشد

اجماع و انبا شده کسی میان دو مکتسب بود یا فعل میان دو فاعل یا محدث
میان دو محدث و گوید هر که چیزی بجنباند و آن چیز بجنبد نه بحرکت وی جنبیده
باشد پس وی را لازم بود هر کی را بکشد نه قاتل وی بود و هیچ بر وی
لازم نبود و طلب قصاص از قاتل کردن ظلم بود و قومی از ایشان گویند
که رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعث کافر بود و گویند دلیل برین آنست
که خدای میگوید وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ اشعری گوید روا بود که خدای تعالی
بنده را قدرت و جهت اعراضها را باز دارد و چنانکه دیگر روزهای گذشته
باز آرد و هم چنین اموات و لحظات بود انکه مقالات اشعری و جهالات
وی بسیار است و در ذکر آن فایده نه و نیز ملامت چیز دیگر هم قدر
اقتصار کنیم و مقالات اصحاب وی بسیار است اما غزالی در کتابی
که آنرا مسایل آخرویات کرده است گوید روح جوهریست که قسمت نپذیرد
و قایم بود بذات خویش و او را حیز نباشد و هم درین کتاب گوید اخص
اوصاف خدای تعالی آنست که قیوم است و معنی قیوم آن بود که قایمست
بذات خویش و از پیش گفت روح قدیمست بذات خویش و متحیز
پس این وصف مشترک بود نه خاص و در کتاب لدنی گوید نفس ناطقه
که بوان آنسان مکلف باشد نه جسم بود و نه عرض بلکه قوت الهی بود مثل
عقل اول چنانکه فلاسفه گویند عقل اول معلول علت اولی است و نفس معلول
عقل و هم درین کتاب گوید معلومات خدای تعالی متناهی باشد و در منقذ
گوید نصوص متناهی است و وقایع نامتناهی پس لازم بود که همه وقایع
معلومات خدای تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات خدای متناهی است
و وقایع نامتناهی و این شخص را ایشان حجة الاسلام خوانند و قسطاس المستقیم

گوید در رد بر اما میان که ایشان گویند لازم که امامی بود که با وجود وی خلق
بصلاح نزدیک تر باشند و از فساد دورتر و خلاف از میان مردم برداردا گر
منقاد شوند غزالی گوید سبب اساس خلاف علی سلام الله علیه بود و خلافی
که ابدا منقطع نشود و بعد ازین سخن گوید اگر خلق گوش بسخن من کنند من خلاف از میان
مردم بردارم و دیگر گوید چگونه گوش بسخن من کنند و خدای حکم کرده باشد و در ازل
بر ایشان نوشته و تقدیر کرده و اگر عاقلی نظر و تامل کند درین سخن متناقض که غرض وی
درین باب چه تشنیع بر امیر المومنین بلکه بر جمله انبیا چیزی دیگر هست اول اگر
دعوی کرد که اگر خلق سخن من بشنوند فسادی که علی علیه السلام کرد حاشا و بصلاح
آورد و دیگر دعوی کرد که حکم خدای بود و در ازل بر ایشان نوشته بود و دفع تقدیر
نتوان پس علی سبب آن خلاف نبود دیگر آنکه اگر خلق در زمان علی مختلف شده
علی سلام الله علیه سبب اصل خلاف باشد لازم آید که جمله انبیا و رسل سبب
اختلاف باشند زیرا که خدای در قرآن میگوید وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ پس این تشنیع وی بر انبیا و رسل متوجه بود نعوذ بالله
نعوذ بالله من الکلام المفضی الی الکفر هم درین کتاب سخنی چند دیگر تشنیع بود ذکر
کردیم و گوید قومی گویند که رحمت از امت محمد بود و من میگویم پیشتر خلایق
روم و ترک درین زمان اهل رحمت اند تا انکه در اقصای بلاد روم و ترک
باشند و دعوت بدیشان نرسیده باشد و گویند اینان بر سه قسم باشند
قسمی که صفت و نام رسول و معجزاتش بدیشان نرسیده باشد ایشان را از رحمت
نصیب نباشد قسم دوم که ازین معنی بدیشان نرسیده بود این قوم معذور
باشند یعنی از اهل رحمت باشند و قسم سیم انانکه در اول کودکی شنیده باشند
که محمدی بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفت او بدیشان نرسیده
بود و هم چنانکه کودکان ما شنیده باشند که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد و دروغ زن

وگوید حکم این قسم را حکم قسم دوم بود یعنی جمله از اهل رحمت باشند و این سخن
در کتابی میگوید که نام آن کتاب التفرقة بین الاسلام والزندقة است بلکه گوید
در آن کتاب علی سلام الله علیه را از رحمت خدای بیرون برد زیرا که خدای میگوید
ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و درین ایشان را که بت پرستند و خدا را ثالث
ثلاثة گویند و عیسی را پسر خدای دانند از اهل رحمت کردانید و او بدین اعتقاد مستحق
آنست که او را حجة الاسلام خوانند و بر خلاف این گوید رافضی باشد دیگر گوید قوله
تعالی قل الروح من امر ربی امر تقدیر است نه امر خلق یعنی روح قدیم است نه مخلوق
و متحیز متجزی و اگر مخلوق خوانند معنی آن بود که تعلق را استعداد و قبول او پدید آید
و هم چنانکه آیینه که زنگ صقالش داده باشند چون صورتی مقابل او بود مثل
آن در آیینه ظاهر شود اگر چه در آیینه صورتی نباشد و گوید ارواح پیش از ابدان
موجود نباشد اما بعد از تعلق بابدان بسیار شوند و گوید فعل آدمی در بدن
مثل خدای تعالی باشد در عالم اکبر و گوید نسبت شکل دل با تصرف روح نسبت
عرش بود و دماغ بمنزلت کرسی و حواس بمنزلت ملایکه که مطیع خدا باشند بطبع
و عصبها بمنزلة آسمانها و قوت در انگشتان بمنزلت عناصر که امهات اند و خوانده
تخیل همچون لوح محفوظ و گوید معنی آنکه رسول گفت خلق الله الارواح قبل الاجساد
بدین ارواح ملایکه میخواهد و گوید خلق عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب و زمین
و آتش و هوا اینها بود که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی این اعضا و جمله از تابع
حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر
همه قدیمند چنانکه فلاسفه و اهل تناسخ و دهریان گویند و از هر نوعی که اعتقاد این قوم
بود و هیچ یاد کردیم و استقصاء اختلاف ایشان محتاج بود بطومارها و اصحاب
اشعری در قریب دو دانگ مسایل بر خلاف او باشند و مع هذا در کتابی
از آن اشاعره یافتم که میگوید هر آنکس که قدر یک حبه از اشعری کرده

کافر بود و بس بقول این شخص پیشتر شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند
مثل باقلانی و جبنی و قلانسی و سهل صعلوکی و ابو عبد الله ابن سعید و حلیمی و جوینی
و غزالی و فخر رازی و غیر ایشان که در بسیار مسایل خلاف وی کرده اند و غزالی
در کتابی گوید که رسول را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که شافعی بر دست
راست او نشسته بود و ابو الحسن اشعری بر دست چپ وی رسول صلی الله
علیه و آله بوم مرا گفت اگر فقه خواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخواهی
از اشعری درین قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی بود در مذهب بر باطل بود
زیرا که علما اگر ابو حنیفه و مالک و سفیان و اسحق حق بودندی رسول نگفتی که فقه از شافعی
فرا گیر و خلاف میان ایشان و شافعی اظهر من الشمس است و هر که در مسئله
خلاف کرده بود با اشعری از اصحاب وی قول ایشان بدین قضیت باطل بود
شک نیست که مروت و دیانت است که مانع بود از دروغ گفتن و چون ترک
آن کردند هر چه خواهند توان گفت لیکن در کل اوقات انصاف کار فرمودن
اولیتر

باب شانزدهم در مقالات صوفیان

و ایشان از اهل سنت باشند و هر که دعوی سنت کند ایشان را اولیا و اصحاب
کرامات خوانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار کرامات کنند و این قوم
شش فرقت باشند اول ایشان که دعوی اتحاد کنند و رئیس ایشان حسین
منصور حلاج بود و این حسین ساحر بود و دران مهارتی داشت و او دیگر
شاگرد عبد الله بن هلال الکوفی بود و عبد الله شاگرد زرقا یمامه و زرقا
یمامه از کسانی که از سجاح آموخته بود و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود و دعوی
پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدایی کرد در سال سیصد و نه از هجرت معلوم
وزیر حامد بن عباس کردند که حلاج دعوی خدایی میکند و میگوید مرده زنده کنم
و جن خدمت من میکنند و هر چه خواهم پیش من آورند و من توانم که همه سموات

انبیا کنم و نصر سمری و جماعتی از کتاب دیوان تبع وی شدند و یکی از بنی هاشم دعوی
میکند که او نبی حلاج است و حلاج اله است وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان
مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان خلق را با تهمت حلاج میخوانند و ایشان فرا یقین است
که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند و از وی پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم
خلاف میگویند و من نه دعوی خدایی میکنم و نه دعوی نبوت و من بنده خدا ام
بنماز و روزه مشغول و خیرات و از من جز این چیزی نبود و نباید و وزیر قاضی
ابو عمر و قاضی جعفر بن بهلول را و جماعتی از فقها حاضر کرد و قوم را که بر وی
گواهی میدادند و از ایشان سوال کرد قاضیان و فقها گفتند تا به پیش ما درست
نشود ما فتوی بر خون او نکنیم و قول اینان که دعوی کفر میکنند بی حجت قبول نکنیم
یکی از اهل بصره گفت من اصحاب وی را می شناسم و ایشان در بلدان متفرقند
و خلق را با تهمت او میخوانند و این بصری از اصحاب حلاج بود و چون بدانست
که خطاست ترک وی بکرد و با ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری
گواهی داد و ابو کتابی کرده است در تاریخ حلاج انکه حلاج را در سرای سلطان
محبوس کردند نزد نصر حاجب و حلاج را دو نام است یکی حسین منصور
دوم محمد بن احمد الفارسی و دختر سمری حاجب حلاج در سرای سلطان بود
و مدتی پیش حلاج رفته بود و او را پیش وزیر بردند و وزیر از وی احوال پرسید
ابو القاسم ربعی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر بازیل حاضر بود و چون
وزیر احوال از وی پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد و او مرا چیزهای بسیار
بخشید و این زن فصیح بود و عبارت و لهجه خوشی داشت گفت چون از
خبر یافتن دادم گفت ترا به پسر خویش سلیمان دادم و او نزد من از همه
فرزندان عزیزتر است و او به نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر
وقتها سخنی افتد که خاطر از آن برنجد و من او را وصیت کرده ام که ترا نیکو دارد

اگر تو وقتی از وی برنجی آنرا روزه دار و در آخر روز بر بام شو بر سر خاکستر
و نمک هم چو بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشود دل از آن نمک
و خاکستر اندکی در دهان کن و بدان روزه گشای و روی با من کن و هرچه میخواهی
با من بگوی که من بشنوم زن گفت روزی بامداد از بام بزیر می آمدم و دختر حلاج
با من بود و حسین پیش از ما فرود آمده بود و چون بنردبان رسیدم که او ما را
می دید و ما او را دختر پیش مرا گفت سجده کن او را گفتم جز خدای دیگری را سجده توان
کرد حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدای در آسمان است و یکی در زمین و مرا پیش
خود خواند و دست در جیب کرد و بیرون آورد و پر از مشک بمن داد و سه بار همچنین
و گفت زن را چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این در طیب بکار دار
و روزی مرا بخواند و بر بوریا نشسته بود مرا گفت گوشه بوریا بردار از آنجا
و آنچه زیر آنست برگیر چندانکه خواهی گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود بهمن
باز کرده چنانکه خانه چنین بود و من مبهوت بماندم و این زن را در خانه حامد وزیر
باز داشته بودند تا آن وقت که حلاج را هلاک کردند وزیر طلب اصحاب
وی میکرد و حیدره و سمری و محمد علی قنائی و یکی از خواص او پنهان شد از خانه وی
کتابی چند بیرون آوردند و همچنین از خانه قنائی بعضی بزر نوشته بودند و در دیبا
پیچیده و در اسماء اصحاب وی اینانکه و شاگرد یافتند و وزیر تفحص کرد از اصحاب
حلاج که ایشان را گرفته بود گفتند این دو داعیان اند از آن حلاج در جانب خراسان
که خلق بدو میخوانند و میان کتبها نامه چند بود که بدو فرستاده بودند از نواحیها
و وصیت که او کرده بود و اعیان را که خلق را بجلو بدو خوانند و سخن گفتند با ایشان
بر قدر عقول ایشان و جوابها که با وی نوشته بودند بر رمزها که اهل آن دانند
که نوشته بود یا آنکه بدو نوشته باشند و ابو القاسم ربعی گوید روزی با پدر پیش
وزیر بودیم وزیر برخواست با بسر پیش آمدیم و هارون بن عمران حاضر بود

پدرم حدیث میکرد غلام دیدم که اشارت کرد بوی برخواست و بعد از ساعتی
باز آمد و لونش متغیر بود حال بپرسیدم غلام که موکلست بر حلاج و هر روز طبق پیش
وی برد مرا خواند گفت بعادت طبق در پیش حلاج بردم انوار دیدم از
سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود و در خانه هیچ جا نیافتم بترسیدم و طبق
بینداختم و غلام را تب گرفت ما عجب بماندیم ناگاه وزیر کس فرستاد و
مرا خواند غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر وی را
دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی بعد از آن در میان کتب کتابی یافتم
در آنجا گفته بود چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن خانه خالی کن چهار سوی پاکیزه
در خانه خویش چندانکه کسی در آن آمد و شد نکند چون ایام حج آید آن خانه را
طواف کن و مناسک بجای آر چنانکه مناسک حج است بس سی یتیم حاضر کن و طعامی
سازد از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام درین خانه بخورد ایشان ده و تو
خدمت ایشان میکن چون خوردند و نشستند هر یکی را پیراهنی در پوشان و هر یک
هفت درم بده یا سه درم را وی را و درین شک افتاد و چو اینها بکنی تمام مقام
حج بود و پدرم این دفتر میخواند چو اینجا فصل بآخر رسید قاضی ابو عمر و حلاج را
گفت از کجا میگویی گفت از کتاب اخلاص تالیف حسن بصری قاضی گفت
دروغ میگویی یا مبیح الدم ما کتاب اخلاص در مکه شنیدیم بر استاد و در وی
این نیست وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج سخن میگفت
وزیر الحاح کرد قاضی بنوشت و هر که در مجلس بود همه بنوشتند از قضاة و مفتیان
چون حلاج را حال معلوم شد گفت خون من حرام است و شما را روا نباشد
خون من ریختن و اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و کتب من در دکان
وراقان بسیار در سنت الله الله خون من مریزید او مکرر این کلمات میکرد
و ایشان نامه نوشتند پس از آن نوشته پیش مقتدر بردند جواب بیرون آمد

چون فتوی قضاة و مفتیان چنین است او را بمجلس شرطه ببرید و هزار تازیانه
بزنید اگر بمیرد بعد از آن دست و پایش ببرید دیگر سرش ببرید و بیاویزید و جثه اش
بسوزانید چنین که فرموده بود بکردند بعد از آن سرش را بر نیزه کردند و یکسال
در خراسان میگردانیدند تا همه کس را معلوم شد که کسی زندیق است از جمله کلماتش
حلاج گوید سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا
فی صورة الآکل والشارب حتی لقد عاینه خلقه کلحظة الحاجب بالحاجب
و کتابی هست و نیز ابستان المعرفت و طاسین الازل نام کرده است
بلکه کفر و زندقه است در آنجا گوید هر که خدا را بصنع بشناسد اقتصار بر صنع
کرده دون صانع و امثال این تا آنجا گوید دل پاره گوشتست و هذیانات بسیار
یاد کند دیگر گوید عجبت منک و منی عجب دارم از تو و من فنیتنی بک عنی در حجاب کردی
مرا بخود از من تا چون نزدیک شد که رسوم جسم را نیست کنی مرا در مقام علو
بانوار قدس و بدین من رسانیدی در آن مکان شدم حتی تیقنت انی یعنی تا مرا
یقین شد که من تو ام و این قوم دعوی کنند که در آن حکایت که امیر المومنین
بکمیل ابن زیاد گفت اولئک هم الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا تا آخر
حکایت یعنی عدد ایشان اندک بود و قدر ایشان نزد خدای عظیم باشد ایشانرا
میخواهد یعنی این قوم که دعوی اتحاد و تشبیه کنند تعالی الله عن ذلک و دعوی
کنند که یحیی بن زکریا علیهما السلام از ایشان بود و خدای تعالی او را از بهر ایشان
و سیدا و حصورا خواند و خرافات این قوم که اتحاد خدای و دعویها میکنند بیش از
نیست و دیگر آن فایده نیست و هیچ ملکی از ایشان کرامات ننهند و از ایشان
بانگ بلند و رقص و دف و نی بود و در وقت دوم از موسیقیان که خود را عاشق
خوانند ایشان گویند مشغول شدن بجز از خدای تعالی حجاب بود و انبیا خلق
بخدا راه میخوانند و بتکالیف پس ایشان خلق را باز میدارند از آنکه بخدا آی

مشغول شوند و هرچه خلق را از خدا باز دارد باطل بود پس التفات بقول
انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که آن بیجا عمل است و قوالی
در کتاب میزان گوید با یکی از شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت
خواهم نمودن بر تهیهٔ آن خواندن مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم
از دل خود بیرون کن و در خانه فارغ شو و اختصار کن بر ادای فرایض و اندیشه
با زبان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت از قومی عجب که ایشان گویند
نبوت کسبی است و خود را اهل حقایق خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهتر
خلق فقرا اند و از بهر این منزوی شوند و با خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی
از خود بیرون کردیم یعنی تا بمنزلهٔ انبیا برسیم و گویند امثال این چنانست که در حکایت
موصوف آمده است که نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخره کردند نزد سلطانی
از سلاطین هر قومی گفتند نقش ما بهتر از آن ایشان است سلطان بفرمود تا صفه
بربستند و هر قومی شروع در نیمهٔ آن بارگاه کردند چنانکه ایشان را اطلاع
بر یکدیگر نباشد اهل چین بصورت و نقش مشغول شدند که کس مثال
آن ندیده بود و اهل روم در آن مدت صقالی نیمهٔ خویش میدادند و بصفای
آن مشغول بودند چون اهل چین از نقش فارغ شدند سلطان را خبر کردند سلطان
حاضر شد تماشای بارگاه پرده از میان برداشتند عکس نقش چینیان با نیمهٔ
رومیان دادند نقش رومیان خوشتر نمود و اگرچه ایشان هیچ نقش نکرده بودند
نه بینی که چون صورتی مقابل آینه بداری عکس صورت در آینهٔ صافی تر
نماید از صورت حقیقی و ملخص این سخن آنست که چون شخصی ترک علایق دنیا
وی بکند و بتفکر و ریاضت مشغول شود صفای اندرون حاصل شود و مستعد
قبول علوم غیب بود پس علوم بر وی ظاهر شود و این نبوت بود و گویند
آنکس که نبوت بکسب حاصل کرده بود فاضلتر بود از آنکه نبوت وی عطایی بود

و مثال این گویند نه بینی که پادشاهی که او را خادمگیان بسیار باشند چون خواهد
که یکی را برسولی فرستد ایشان را نفرستد که بوی نزدیک باشند کسی را
فرستد که از خاص الخاص نازلتر بود پس ازین جهت خود را از انبیا و رسل
بهتر دانند و گویند انبیا خود را بکلم و ریاست و علایق دنیاوی و حب جاه
مشغول گردانند و ما از خلق و امور دنیا اعراض کردیم و گویند جزوی از خدای
در هر شخصی لابد حلول کند و زندیقی ازین قوم کتابی ساخته است در آنجا گوید
چندین سال در عالم میگردیدم و طلب حق میکردم و از هر که می پرسیدم شفای
من حاصل نمیشد بمکه رفتم و آنجا مجاور شدم و بتفکر و اندیشه مشغول بودم
شبی شخصی را در خواب دیدم منظر نورانی داشت از وی سوال کردم
تا مرا راه نماید بحق ریش شخص بدست من داد و گفت محکم دار که این حقت
من چون از خواب بیدار شدم ریش خود در دست داشتم و اینجا این
بیت گوید تو بقیمت ورای دو جهانی ولیکن قدر خود نمیدانی یعنی با هر یکی
جزوی از اجزای باری هست اما قدر خود نمیدانند و گویند آنچه رسول میگوید
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ این مقالت خود میخواهد چون نفس خود
شناخت خدا را شناخته بود یعنی چون بدانست که جزوی از باری
در وی حلول کرده است خدا را شناخته بود تعالی الله عن قول الزنادقه
هزاران لعنت بر آن ملعون باد که اعتقاد چنین دارد و فرقت سیم نوریان
و این نوریه گویند حجاب دو است یکی نوری دوم ناری آنچه نوری بود
مشغول شود باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم
و مراقبت و انس و وجد و حالت اما آنچه ناری بود مشغول شود بافعال
شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان
ناری بود فعل وی این چیزها بود و این شخص همین فعلها کند شخصی حکایت کرد

که یکی از این قوم که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم خوانند رفیق من شد
در بادیه سه روز شبی از ایام مرا گفت دوش لحظه در خواب شدم فلان
شخص بیامد دست بر پای من نهاد بیدار شدم با خود گفتم اگر گویم چه میکنی
از رضا و تسلیم بیرون رفته باشم خاموش بودم تا دست بالاتر آورد
تا آن وقت که زیر جامه را بگشود و مع القصه فارغ شد و باز گردید من هیچ
نگفتم این شخص او را گفت چون دوش خاموش بودی امروز رسوا ایش
کردی صوفی گفت من نه تشنیع بر وی میزنم معلوم تو میکنم که رضا و تسلیم
من تا چه غایت است و این قوم گویند شاید که خدا را از بهر بهشت عبادت
کند یا از بیم دوزخ این قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بوده و گویند عمر گفت
نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و گویند روایت است که روز
قیامت شخصی را بیارند و گویند خدا را از برای چه پرستیدی گوید خدایا تو مرا
بیافریدی و از انعام دوزخ کردی من عبادت تو کردم از بیم دوزخ خدای
تعالی گوید ای ملایکه بر من گواه باشید که این شخص را ایمن کردم از دوزخ
و بهشت او را واجب کردم دیگری را بیارند و گویند عبادت از بهر چه کردی
گوید خدایا چیزی بیافریدی و نام آن بهشت کردی من عبادت تو از بهر بهشت
کردم خدای تعالی گوید ای ملایکه گواه باشید که من بهشت او را واجب
کردم و از دوزخ ایمنش کردم و فردوس اعلی جای وی کردم دیگری را
بیارند گوید ای بنده از بهر چه عبادت من کردی گوید خدایا ترا نه از بیم دوزخ
عبادت کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم که مرا در بهشت کنی یا در دوزخ
ترا از بهر دوستی تو پرستیدم خدای گوید ای ملایکه این شخص را هیچ مکافات
نیست جز از جوار من و تجلی آنکه خدای تجلی کند و خود را بدو نماید و از ترهات ایشان
گویند وقتی رابعه عدویه رنجور شد دوکس از مهتران وی بپرسش وی

رفتند چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند در دوستی نه صادق
باشد آن دیگر گفت خاموش باش ای بطاله هر که الم ضرب او نیابد نه صادق
بود در دوستی رابعه گفت خاموش باشید ای بطالان صادق نباشد در دوستی
و هر که نه در ضرب او نه در نعمت بود و سخن رابعه نزد ایشان بهتر از هر دو بود و آنکه
معروف و مشهور است در دعوات رسول صلی الله علیه و آله که مع جلالت
قدرت گوید اسألک الجنة و اعوذ بک من النار گوید بهشت از تو نمی
خواهم و پناه بتو میگیرم از آتش و این قوم خود را اصلیه خوانند گویند
ما را تعلیم نماز و روزه و حج و احکام دیگر از برای آن نهاده اند تا شغل دل
بدان مشغول شود و تهذیب الاخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود
چون معرفت حاصل شد واصل بود یعنی بحق رسید و چون واصل شد تکالیف
از وی برخواست هیچ چیز از شرایع دینی بر وی واجب نبود و جمله محرمات
از فرج زنان و لواطه و مال مردم بر وی حلال بود و کس را بر وی اعتراض نبود
هر چه او کند نیکو بود و اگر مادر خواهد و اگر دختر و اگر خواهر و اگر برادر و اگر خاله
و اگر عمه و اگر پسر خود و اگر از دیگری و اگر زن دیگری و اگر دیگری برابر خود
افکند جمله او را مباح بود و از وی نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت
غالب شود و از دیگری مجامعت طلب کند اگر منع کند او نه واصل باشد
و منع کفر بود و اگر کودکی یا مردی که نه از واصلان بود اجابت کند و شهوت
او براند این شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای بزرگ باشد
زیرا که راحت بواصلی رسانیده باشد و این مذهب و اعتقاد جمله
عارفان بود که در زمان ما اند اگرچه این ساعت عارفان اعتقاد ندارند
بگور و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است این قدر از کفر اعتقاد
کرده باشند فرقت نهم از صوفیان این فرقت گویند اعتبار بنظر و استدلال

نباشد و ممارست علم و درس و نظر در کتب علوم کردن حرام بود
و موعظت حق بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوق است
و گویند سعادت آخرتی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار
بعلوم نباشد و گویند انبیا و اولیا کمال بمجاهده حاصل کرده‌اند و ریاضت
و زهد و این قول صریح است بر آنکه نبوت کسبی بود و این قومی باشند
که تقشف نمایند و خرقه دهند و مرید ان را در خلوت [illegible] نشانند و ایشان را
از علوم هیچ بهره نباشد و از فرایض نماز و وضو و غسل بعضی حاصل کنند
و زرق و تملق نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند فرقت ششم از
ایشان قومی باشند که همت ایشان جز شکم نباشد خرقها در پوشند
در کوه و عصا و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز نکنند و ایشان را
نه علم باشد و نه دیانت و در اطراف میگردند از بهر لقمه و حشیش طالب
طعام در قاص باشند و چون شکم سیر گردند روی در روی کنند و حکایت
ایشان همه آن بود که در فلان شهر در خانقاه طعامهای نیکو بس نرم
و سماع و رقص بود صوفی بود که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی کرده‌اند
و انجا لوت بسیار بخلق میدهند از سمرقند قصد مصر کنند و هیچ آدمی را همت
دون تر از ایشان نباشد این همه اصناف صوفیانند که بعضی دعوی
ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات و عتاب بن [illegible] در
حق ایشان میگوید **قطعه** و شر اصناف الشیوخ ذو ریا * اطلس
یحق و نعیر و اذا خلا * ملوح الجبهة من سجادة * لهما ان کان من [illegible]
نطقی تا آخر قطعه **باب [illegible] بعضی هم در کلمات جمعی**
که قشیری یاد کرده است در رساله خود و در سال چهار صد و سی
و هفت قشیری این رساله به بعضی صوفیان نوشته است در آنجا گوید

خدای این طایفه را یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش و ایشان را
تفضیل نهاد بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان معدن سر
خود گردانید و ایشان را از میان امت برگزید بطالع انوار خویش و ایشان
پناه خلق اند و در جمله احوال خود میگردند یعنی بحق در حق میگردند و از کدورت
بشریت ایشان را صافی کرده است و ایشان را بر بالا برده است
بمحل مشاهدات رسیده اند بر آنکه تجلی کرده است ایشان را از حقایق
احدیت همان اتحاد و حلول بسطامی و حلاج دعوی کرده اند این نیز میگوید و این را
توفیق داده است بقیام بر عبودیت و مخالفات بسیار یاد کنند آنکه گوید
متصوفه زمان دعوی کنند که ایشان از رق اغلال بیرون آمده اند و بحق
وصال رسیده اند و ایشان قایم اند بحق احکام او بر ایشان جاریست
و ایشان محو شده اند و خطر ایشان هیچ ملامت و عتاب نیست
بر آنچه ایشان بکنند و بر آنچه ترک کنند و ایشان را کشف نموده است
از اسرار احدیت یعنی همه مست اند و ایشان را بتکلیف از خود بر بوده اند
و بشریت از ایشان بیرون رفته است و بعد از آنکه ایشان را از بشریت
نیست کرده اند با نوار صمدیت باقی مانده آنکه از ایشان سخن گوید
جز از ایشان آنست و تفرقی میکنند [illegible] ایشان میکنند بلکه ایشان را
میگردانند ابوبکر واسطی گوید هر که گوید که من مومنم حقا گویم حقیقت
اشارت بود با خاطب به حقیقت ایمان و هر که او را این احاطت
نبود دعوی اش باطل بود و این سخن مجبره است که ایشان گویند نشاید
گفت که فلان قطعی مومن است و نزد ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت
نهاده باشد هم نشاید گفت که او مومن است کی روا بود که او را از بهشت
باز گردانند و بدوزخ برند بل جمله انبیا و رسل نزد ایشان روا بود

ابدا در دوزخ بمانند و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود
که این قوم چنانکه دعوی ربوبیت و اتحاد و حلول کنند همه باشند
چنانکه ابو بکر واسطی گوید فرعون دعوی خدایی کرد بظاهر و معتزله دعوی
کردند در سر یعنی ایشان گویند بنده را فعلی هست و قول واسطی
جبر محض است و گویند ابراهیم خواص [illegible] بر دیوانه که دیو در اندرون
وی بود بگذشت بانگ نماز در گوشش [illegible] گفت شیطان از اندرون
وی آواز داد رها کن تا این را بکشم که این میگوید قرآن مخلوقست
و درین رساله میگوید اول صوفیان ابراهیم ادهم بود و گویند کسی ورا
بدید اسم اعظم بوی آموزانید و او آن اسم را بخواند خضر را دید و ورا
گفت که این اسم اعظم برادر من داود علیه السلام بتو آموزانید
و دیگر ذو النون مصری بگیر فضیل عیاض بس معروف کرخی گویند معروف
استاد سری السقطی بود روزی سری را گفت چون ترا حاجتی باشد
بخدای بده و بروی سوگند ده و گویند معروف کرخی نصرانی بود بر دست
رضا صلوات الله علیه مسلمان شد گوید سری سقطی گفت معروف را
بخواب دیدم زیر عرش خدای بملایکه گفت این کیست گفتند خدایا تو دانا
تری خدا گفت این معروف کرخی است از دوستی من مست شده است
الا بلقای من با هوش نیاید و گویند همدون گازر نیشابوری گوید هرگز
خلق افتند که نفس او بهتر از نفس فرعون اظهار کبر کرده بود و گویند اصل
جنید از نهاوند بود و منشا بغداد بود و بر مذهب ابو ثور بود و نقد
پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش
باشی و گویند جنید را پرسیدند که این علم از چه حاصل کردی گفت از نشستن
من پیش خدا زیر این درجه سی سال و اشارت کرد به درجه که در خانه

وگویند

و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد
و ابو عثمان در نیشابور و ابو عبد الله بن جلال در شام و گویند عبد الله
بکر گفت رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این میسر نشود الا بتسلیم روح
اگر میتوانی پای در ان نه و اگر نه بترهات صوفیان مشغول مشو و همه
خلق بر رسم نشسته اند و این طایفه بر حقیقت نشینند و طالب همه خلایق
نفس خود است بظاهر شرع و طالب این طایفه نفس خود است
بحقیقت ورع و مداومت صدق هر که با ایشان نشیند و در چیزی با ایشان
خلاف کند از تحقیق شان خدای نور ایمان از دل وی برکند بدانکه این
قوم را بعد از حلول و اتحاد و غیر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که ایشان
بهترین خلق عالم اند و آنچه استثنا کرد اول که ایشان بهتر خلق اند
بعد از انبیا تخلیط است زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی اتحاد
و حلول نکردند و اصل ولایت این طایفه اتحاد و حلول و حبرات و نزد
ایشان بظاهر شرع بحق نمیتوان رسید پس شریعت موصل نبود بحق و چون
موصل نبود بعثت رسول عبث باشد و نیز حقیقت خلاف ظاهر شرع
قول باطنیه درست شود که ظاهر را باطنی هست ابو علی دقاق گوید سماع بر عوام
حرام است و بر زهاد حلال جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید بر فقرا
یعنی صوفیان نیز در سماع که ایشان استماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند
الا از وجد و نیز در طعام خوردن شان و نیز در آنکه مذاکره کنند که ایشان سخن
نگویند الا در صفت اولیا سبحان الله قناعت بر ان نکرد که سماع را حلال
گفت الا که نزد آن رحمت حرام نیز فرود آید اگر این یکی گفته بود که وی بر خلاف
اعتقاد نواصب بود گویند کافر است و چون اولیا از ایشان میگویند

میگوید ما علم بظاهر کنیم و شما بر خدای دانند علت چه بود که اگر کسی گوید که انکس
که از نور رسول بود که خُلِقْتُ وَ عَلِیًّا مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و او گفت سَلُونِی
قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی اثبات علم غیب داند به رافضی بود و انکس که رقص کند و گوید که نزد سماع
رحمت فرو آید و آن از اولیا باشد و جمله گویند الا ابو حنیفه و معتزله و اشعری
از ایشان و واجب اعتقاد کردن که کرامات اولیا حق است دیگر گوید
کرامات اولیا حق بود و معجزات انبیا و هر که در اسلام صادق بنود کرامات
بروی ظاهر نشود و برین معنی سخن چند یاد کنند دیگر گویند ابن فورک از اشعری
روایت کند که در کتاب رؤیت بکبیر گفته است که رشید که اولیا در جهان
خدایرا بینند و بقول گویند شید دیگر بار این اعجوبه دیگر عایشه گوید که هر که گوید
محمد خدایرا دید دروغ گوید و خدای تعالی بموسی گفت لَنْ تَرَانِی پس محمد
سید الرسل و موسی کلیم الله صلوات الله علیهما خدایرا ندیدند و اولیای
اهل سنت در دنیا خدایرا بینند و این دلیل بود که اولیا بهتر باشند از انبیا
و رسل حاشا هم و امکان دارد که از رحمت که جنید گفت که در حال سماع
و رقص بر اهل تصوف فرود آید این رؤیت و تجلی باشد که اشعری جایز میدارد
که اولیا را در دنیا باشد والسلام علی من اتبع الهدی ابراهیم ذمی گوید قصد
زیارت ابوالخیر تیناتی کردم و چون بوی رسیدم نماز شام میکرد فاتحه غلط
خواند من در اندرون خود گفتم رنج خویش ضایع کردم درین سفر چون از نماز
فارغ شد بیرون آمدم از بهر وضو شیری قصد من کرد باز گردیدم و گفتم شیر
قصد من میکند وضو نمی توانم کرد ابو الخیر بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت
نه ترا گفته ام که مهمانان مرا رنج مده ار شیر باز گردید انگه من وضو کردم و باز آمدم
مرا گفت شما براست کردن ظاهر مشغول بودی از شیر می ترسیدی و من براست
کردن دل مشغول بودم شیر از من میترسید و اگر این معنی در حق امامان معصوم

حق است شک نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق
سماع نشنیدند این خاصیت اهل تصوفست استعیذ بالله من النار بندار
حسین از ایشان گوید سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند و این نوع خاص
و عام در آن مشترک باشند چون آواز خوش بود و طبع بشر مایل آن باشد
دوم بحال شنوند و آن چنان بود که تامل کنند در آنچه میشنوند از عتاب یا خطاب
وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این سیم بحق شنوند و آن بخدا شنوند او
خدا برا شنود و وصف او نتوانند کرد با حوالها که بحظ بشر آمیخته بود که ان حیز
بود پاک از علل از صفا توحید بشنوند بحق نه بحظ سهل تستری گوید سماع علمی است
خدا انرا برگزید کس نداند الا او و مثل این در سماع بسیار گفته اند این قوم گویند
ظهور کرامات علامت صدق انکس بود که بروی ظاهر شود و العجب که
جمله مجبره تصدیق کذاب و اظهار معجز بر دست کذابی نیکو باشد چگونه کرامات
دلیل بود بر علامت صدق و هر چه صانع کند از کفر و غیره نزد ایشان حسن بود
بعد از چند سخن گویند که کرامات فعلی بود که نقض عادت کند در زمان تکلیف
چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق حال وی بود
و اعجب از این قوم که در حق قومی که اکثر احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد
ایشان اتحاد و حلول و تشبیه و جبر ظهور معجزات بر دست ایشان روا
دارند و آنرا کرامات نام نهند که ام معجزه بود که آن نه کرامت است و اگر
کرامت بود که نه معجز باشد انگه بر شیعه تشنیع زنند که ایشان ظهور معجزات
بر صدق معصومان سلام الله علیهم جایز دارند و گویند روافض گویند امام غیب داند
و از پیش گفت که از جنید پرسیدم که عارف کرام بود گفت انکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی و رسول میگوید نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرَائِرَ

صلوات الله علیهم گویی ایشان گویند این روافض وضع کرده اند و چون
در حق کسی میگویند که از ایشان بوده الحمد درست نتوانست خواندن
کرامات اولیاست و کرامات ایشان حق باشد و گویند سلیمان خاص
گفت روزی برادر از گوشه نشسته بودم مگسی او را رنج مینمود و او سر
در پیش می افکند من چوب بر سرش میزدم سر بر داشت و گفت اینک
سر بزن چندانکه خواهی که بر سر خود میزنی و دعوی کنند که این قوم نزد
ایشان اولیا اند و غیب دانند محمد جریر گوید در معنی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و آنکس که او را برآن اطلاع دهد از حبیبی یا خلیلی یا حبیبی
یا ولی و نوری از ایشان در الم گوید معنی الف الف از لست و لام لام
ابد و میم آنچه میان ازل و ابد باشد و حاد القال آنکس که بدو متصل باشد
و ایشانرا از انواع این تفاسیر بسیار است و آنرا حقایق خوانند و رسول
میگوید مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ و ابو حفص گوید در معنی وَإِذْ قُلْنَا
لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ غرض آن بود که تا ملایکه را معلوم شود که سجود ایشان
نزد خدای هیچ وقعی ندارد که اگر سجود ملایکه نزد وی وقعی داشتی هرگز نفرمودی
که او را سجده کنی و ازین سخن لازم شود که هر کرامت که خدای با رسل و انبیا کرد
نزد رب العالمین آنرا هیچ وقعی نبود و همچنین طاعت مخلوقات او را امثال
امور نزد او هیچ وقعی ندارد و هرآن چیز که نزد حکیم او را وقع نباشد که بدان
چیز منت ننهد و خدای در قرآن میگوید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ و میگوید وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ و رسول میفرماید که خدای
تعالی بتوبه بنده خرم تر بود از عقیم که او را فرزندی آید بعضی اهل تصوف را
برسید نو که چه فرق میان آدم و ابلیس و هر یک ترک امری بکرد و آدم ابن هی
کرد و گناه را بزرگ دید و عمل اندک و ابلیس طاعت را بزرگ داشت

[illegible]

و معصیت اندک ازین جهت گفت انا خیر منه و چون بحقیقت نظر کنند معلوم
شود که هردو مقهور تلبیس بودند الا آنکه با آدم مسامحه کردند و با ابلیس
نکردند و اعتقاد جمله مجبره آنست که هرچه از آدمی ظاهر میشود که اضافت
آن بنده کنند جمله تلبیس و مکر بود و سهل تستری گوید در آنچه خدای میگوید وَعَلَى
الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ایشان اصحاب معرفت باشند
یعنی آن قوم که نزد ایشان اولیا اند **باب پنجم**
در مقالات قومی که دعوی سنت و جماعت کنند جز از معتزله و بعضی
از خوارج در حق خدا و انبیا و رسل و ملایکه علیهم السلام بدانکه این قوم
جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و خیر گویند و کفر و ایمان و فسق
و فجور و فواحش و هر فسادی که در عالم واقع شود جمله بر خدای بندند
گویند بمشیت خدای بود و یکی از معبران ایشان در کتابی از آن خویش
گوید اگر کسی حق سبحانه و تعالی در خواب بیند با نور و بهای او بر جائی نیکو
نیکو و تازه روی چنانکه بنده را که با وی الفتی دارد و هم چنان بظاهر وی را بیند
بر آن حال که در خواب دیده بود و اگر در خواب بیند که در شهری یا محلتی
یا سرایی یا میان قومی فرود آمده است دلیل بود که ایشان مظلوم باشند
و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را قهر کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند
دلیل بود که وقت انتقام است از ایشان و ضعیف و مغلوب شوند
اگر بر صورت برادر یا عم یا خال یا یکی از خویشان نزدیک بیند آن شفقتی
و فضلی بود که خدای با وی خواهد کرد اگر بیند که نماز یا تسبیح میکند از رحمت
و مغفرت بود آن شخص را که دیده بود و اگر در غزای بیند در آن غزا شهدا و
قتلی بسیار کشته شوند و این کفر و زندقه بود اما در حق انبیا و رسول صلوات الله
علیهم اول آدم علیه السلام گویند چون حوا حامله شد و شکمش بزرگ شد

و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس لعنة الله پیش وی آمد و گفت نمیدانی
اینچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر و از کجا بیرون آید از چشم
یا از بینی یا از گوشش حوا بترسید و گفت نمیدانم ابلیس گفت اگر دعا کنم که انسانی
سلیم بی آفت بیرون آید تو مطیع من شوی حوا گفت بلی گویند حوا نزد آدم رفت
و گفت شخصی را در خواب دیدم و قصه تمام باز آدم بگفت و من با وی عهد کردم
که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد نامش عبد الحارث کنم آدم علیه السلام
گفت آن شیطان است که ترا میخواند ازو بر حذر باش و گویند چون فرزند بوجود
آمد نامش عبد الحارث کردند و این آیت فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا
فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ درین فرود آمد و حادث السیاط روایت کند از سدی
که چون فرزند بوجود آمد ابلیس نزد آدم آمد و گفت این فرزند را بنده من نام کن
و اگر نه من او را بکشم آدم گفت یکبار فرمان تو بردم مرا از بهشت بیرون کردند نام پسر
عبد الرحمن کرد ابلیس او را ز داد بعد فرزند دیگر آمد ابلیس بر طریق بار اول بیامد آدم
علیه السلام او را اجابت نکرد و نام پسر صالح کرد ابلیس او را هم بکشت حوا فرزندی
دیگر آورد ابلیس بیامد و گفت اگر او را نام بنده من نکنید او را هم بکشم ایشان او را
عبد الحارث نام کردند گویند هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ تا آخر آیت در حق آدم
و حوا فرود آمد اثبات آن کردند که آدم و حوا علیهما السلام بعد از توبه شرک آوردند
و خدای میگوید إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ و خدای
تعالی توبه ایشان از خوردن گندم یاد کرد و از شرک یاد نکرد و ایشان را لازم که گویند
اگر توبه از شرک کرده بودندی خدای تعالی یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد و اگر کسی
این اعتقاد بود او را در اسلام هیچ بهره نباشد و گویند آدم انکار حق کرد و وفا بعهد نکرد
و رجوع کرد در بعث روایت کنند از حماد سلمه از علی زید از یوسف مهران از ابن
عباس که گفت چون آیت دین فرود آمد رسول صلی الله علیه وسلم گفت اول کسی

که انکار کرد آدم بود سه بار انکار کرد خدای ذریت وی از پشتش بیرون آورد
و جمله را بروی عرضه کرد شخصی دید در میان ایشان از و نوری درخشید گفت بار خدا
این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او چند سال است گفت شصت سال گفت
خدایا عمر او زیادت کن خدای تعالی گفت تو از عمر خویشش او را بخش آدم گفت
چهل سال از عمر خود بوی بخشیدم و عمر آدم هزار سال بود خدای تعالی بر آن خطی بنوشت
و ملائکه بر آن گواه بودند چون نهصد و شصت سال بگذشت ملک الموت بیامد
آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت به پسر خود داود بخشیدی انکار کرد
دگر باره وی داود انکار کرد سه بار برین صفت انکه خدای تعالی خط فرود فرستاد
و ملائکه بیامدند و گواهی دادند بعد از آن عمر آدم هزار سال تمام کرد و عمر داود صد سال
و هم درین معنی از شعبه بن ابی بشر از سعید جبیر روایت کنند و مثل این از محمد بن عمر
و از ابو سلمه از ابو هریره روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی
آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست فرا گرفت و آدم را گفت
هر کدام که میخواهی بگیر و آن دیگر رها کن آدم گفت راست اختیار کردم خدای باز
کشود صورت آدم و ذریتش در وی بود و اجل هر یک در پیشانی وی نوشته
بود آدم اجل خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی دید که نور از ایشان
میتافت گفت یا رب ایشان چه قوم اند گفت انبیا اند از فرزندان تو ایشان را
برسالت بفرستم آن بود که نور داود در میان ایشان از نورهای دیگر روشن تر بود
چون اجل داود بدید چهل سال بود گفت خدایا عمر این کوتاه است گفت چنین نوشته ام
گفت از عمر من شصت سال کم کن و در عمر او بیفزا گفت چنین کردم چون آدم را
نهصد و چهل سال تمام شد ملک الموت آمد آدم گفت تعجیل کردی و از عمر من شصت
سال مانده است گفت به پسر خود داود بخشیدی آدم انکار کرد از بهر این فرزندان
وی انکار کنند گویند رسول گفت از آن روز گواه و قباله نهادند و رسول بگفت

وگفت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا و این حدیثها اگرچه در الفاظ مختلف اند
در معانی متفق اند بر آنکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت و در کار
مبالغت ننمود و تکذیب خدا و ملایکه کرد و مثل این در شیاطین روا نباشد گفتند
تکلیف در حق آدم صلوات الله علیه اما چون اعتقاد با اسلام نبود هرچه خواهند
از آن گفت و گویند ذریت آدم در روز میثاق با خدای نفاق کردند روایت کنند
که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد پیش از آنکه بزمین آمد دست
راست بر جانب راست آدم فرو مالید ذریت از آنجا بیرون آمدند سیاه گفت
ایشان در دوزخ باشند و من باک ندارم و معنی اَصْحٰبُ الْیَمِیْنِ مَا اَصْحٰبُ الْیَمِیْنِ وَاَصْحٰبُ
الشِّمَالِ مَا اَصْحٰبُ الشِّمَالِ اینست بعد از آن ایشان را گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ اصحاب
یمین برغبت گفتند بلی و اصحاب شمال بنفاق گفتند بلی و در اخذ میثاق خلاف کنند
بعضی گویند در زمین بود و بعضی گویند در آسمان بود و روایت کنند از سعید بن عبد الحمید
از مالک از زید بن انیسه از عبد الحمید بن عبد الرحمن از مسلم بن یسار جهنی که از عمر
پرسیدند ازین آیت وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِیْ اٰدَمَ الآیه گفت از رسول صلی الله علیه
و آله شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست به پشت آدم فرو مالید و ذریت او
بیرون آورد و گفت اینها را بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح دیگر دست بر
پشتش مالید و ذریتی چند بیرون آورد و گفت اینها را از برای دوزخ آفریدم و از بهر
عمل اهل دوزخ مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد گفت خدای تعالی
چون بنده را از بهر بهشت آفرید او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون بنده را از بهر
دوزخ آفرید او را بر عمل اهل دوزخ دارد و عمر گفت خدای تعالی ذریت آدم در وادی
و جناه از پشت رسول بیرون آورد بدانکه درین حدیث اصول مذهب خود اثبات
کردند اول تشبیه که خدا را دست راست و چپ گفتند دوم که گفتند خدای تعالی دیگری

آفریده و در ازل تقدیر کند و اند کفر خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد و ایمان از و نخواهد
و بدینش در دوزخ عذاب کند سیم آنکه روا باشد که خدا عبث کند و رسل و انبیا فرستد
بقومی که کفر در ایشان آفریده بود و از ایشان کفر خواهد و ایشان را مجبور بر عمل اهل کفر داشته
باشد و قدرت ایمان نداده باشد و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند انبیا را فرموده
که برو و این قوم را بگوی تا خلق من و آنچه در ایشان آفریدم بگردانند و عمل کفار که من
در ایشان آفریده ام نکنند و عمل اهل ایمان که من از ایشان نخواهم و قدرت آن ندارند
بکنند و اگر نکنند ایشان را بکشید و مال و زن و فرزند ایشان شما را حلال بود و هر که مثقال
ذره عقل بود داند که مُرسِل و مُرسَل هر دو جاهل باشند و صانعی را نشاید مرسل چنین و نه مرسل
رسولی را نشاید و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد تعالی الله عما
یَقُوْلُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ نوح علیه السلام خمر خورد از جمله کفر ایشان گویند نوح علیه السلام
خمر خورده بود مست شد و خفته بود عورتش پیدا بود حام بدید بخندید و برادران
دیگر را خبر کرد سام چون آن بدید جامه برگرفت و بر عورت نوح انداخت نوح چون
بیدار شد و از آن حال خبر یافت بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان فرزندان
سام باشند سبحان الله امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند از رسول که او گفت
خمر حرام است بر بازن جمله انبیا و نوح شیخ المرسلین بود خمر خورده مست شود و بعضی گوید کی
ظاهر شود و خلق می پسندید عجب بی دیانت قوم اند درین حکایت ابو حاتم رازی از اصحاب
شافعی در کتاب زینه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه و گویند نوح صلوات الله علیه دعوی
باطل کرد بر خدای تعالی و گواهی داد از بهر کنعان که او از اهل من است و نه از اهل نوح بود
و خدای تعالی با نوح عتاب کرد و او را بند داد و گله کرد بجهل نوح انگاه استغفار و توبه کرد
خدای قبول کرد چنانکه نوح گفت وَاِلَّا تَغْفِرْ لِیْ وَتَرْحَمْنِیْ اَکُنْ مِّنَ الْخٰسِرِیْنَ و این چنان بود که خدای
تعالی نوح را وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل نوح از ناجیان باشند چون نوح
در کشتی می نشست و اهل را در کشتی برد گفت خدای تعالی را که کنعان از اهل منست

ونوح را ظن آن بود که جمله اهل ناجی خواهند بود خدای گفت او نه از اهل تست یعنی نه از آن
اهل است که ناجی خواهند بود بلکه او از هالکان است زیرا که کنعان کافر بود و از وهب بن منبه
روایت کنند که نوح علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی قوم وی را هلاک کرد و بغرق پشیمان
شد بر آن دعا کردن و با نصد سال بر آن میگریست و از بعد این گریه نوح نام او کردند و پیش
از آن نام او عبد الاعلی بود و گویند وهب گفت پناه میگیرم بخدای از قصه‌ای که عاقبت آن ندامت بود
و پیدا رشما نوح خشم گرفت و دعا کرد و بعد از آن پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت
بدانکه این حکایت بر خلاف قرآنست اول چند جای در قرآن میگوید که نام او نوح بود پیش
از آنکه دعا کرد چنانکه گفت وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ دیگر میگوید که قوم نوح او را گفتند یا نوح
قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا پس باطل شد که او را آن وقت نوح خواندند که قوم
غرق شدند و بعد از آن با نصد سال بگریست دیگر ندامت نوح از دو حال بیرون نباشد
یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا غرق شدند این کفر عظیم بود که شیخ المرسلین دعا کند تا
عالم طوفان بگیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت
خورد بر هلاک دشمنان خدای و نیز نشاید که خدای تعالی از میان خلق کسی را برگزیند که فعلی
کند که او را با نصد سال بر آن باید گریستن و خدای تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ
إِبْرَاهِيمَ تا آخر آیت و وهب پناه میگیرد بخدای از فعل کسی که خدای او را برگزیده باشد بدانکه
این قوم را عادت آنست که همیشه خواهش و قدح ات بر انبیا و رسل و ملایکه بندند و خوض
شان آن بود تا اگر کسی گوید ایشان را که معتقد ایمان ایشان ضلالت و کبایر کردن و سجده
بت گویند انبیا نیز کردند و از ایشان کبایر صادر شده و اخبار چند درین معنی وضع کردند
که در آن فضایح ایشان ظاهر شود و گویند ابراهیم صلوات الله علیه چون شب در آمد و زهره
بدید گفت این خدای منست چون ماه بر آمد از آن اعتقاد بگشت و گفت قمر خدای
منست چون آفتاب بر آمد گفت این بزرگتر است این خدای منست و ابراهیم
در حال مشرک بود و خدا را جسم میدانست و العجب که مشرکان که بت می پرستند

گویند

گویند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ و میگوید وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
لَيَقُولُنَّ اللَّهُ اگر از ایشان پرسی که آسمانها و زمین که آفرید گویند خدای و ابراهیم خلیل
الرحمن اعتقاد کند که زهره یا قمر یا شمس خدای و پروردگار است پناه گیرند بخدای از
اعتقاد دنیای چنین و گویند ابراهیم صلوات الله علیه شک کرد در آنکه خدای قادر بود بر مرده
زنده کردن یا نه از بهر این گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن
لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده کنی گفت تو بدان ایمان نداری گفت بلی
اما خواهم که دلم را اطمینانی حاصل شود و بر صحت این تاویل فاسد حدیثی وضع کردند و گفتند
زهری روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله که گفت من بشک
اولیترم از پدرم ابراهیم و گفت رحمت بر لوط باد که او پناهگاه یافت و گفت لَوْ أَنَّ
لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ و رسول گفت اگر مرا بدان خواندندی که یوسف را
خواندند من اجابت کردمی بدان ای برادر که چند کفر با اضافت با رسل کردند اول
آنکه ابراهیم شک کرد در آنکه خدای قادر بود بر مرده زنده کردن یا نه دوم آنکه خدای او را
گفت تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من ساکن شود چون سکون دل
نباشد ایمان درست نباشد و چون ایمان نبود و گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته
باشد سیم آنکه گویند رسول گفت من بشک اولیترم از پدرم ابراهیم یعنی چون او
شک کرد در قدرت خدای من اولیترم که شک کنم پس رسول هم بشک بود که خدای
بر مرده زنده کردن قادرست یا نه چهارم آنکه رسول گفت خدای بر لوط رحمت کناد
که او را پناهگاه و قوت بود و گفت ندارم یعنی دروغ گفت و آنچه خدای از قول لوط گفت
لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ بر لوط خلاف گفت و او را قوت آن بود پنجم
آنکه گفت اگر مرا بخواندندی که یوسف را خواندند من اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا خواندند
اگر مرا بدان خوانند من اجابت کنم و از زنا احتراز نکنم پس یوسف بهتر بود از رسول
که یوسف از زنا احتراز کرد و او گوید من نکنم و خدای میگوید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ خدا را

تو در هر روزی صد هزار لعنت فرست بر آنکس که در حق انبیا و مسلمانان اعتقاد چنین
دارد و روایت کنند که عکرمه گفت از ابن عباس که او گفت ابراهیم سه دروغ گفته است
و خدای تعالی او را بدان مواخذه نکند اول آنکه چون بتان را بشکست او را گفتند تو کردی
گفت بت بزرگ کرده ابراهیم کرده بود دوم آنکه نظر در نجوم کرد گفت من بیمارم گویند ابن
عباس گفت بخدای که بیمار نبود سیم آنکه گفت ساره خواهر منست و زن وی بود و هر که
که روا بود که رسول سه دروغ بگوید پس از سه هم روا بود و چون دروغ بر وی روا بود نه معصوم
باشد و چون معصوم نباشد بر قول او اعتماد نباشد پس فرستادن رسولی بتحقیق
که قول او حجت نبود عبث باشد و عبث بر حکیم جایز نبود و این معنی از ایشان عجب
نباشد از بهر آنکه عطوی از شاگردان ابوالحسن اشعری گوید دروغ بر خدای روا بود بطریق
اولیتر که بر انبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر قول صانع بود و نه بر قول رسولان تعالی الله عما
یقول الملحدون علوا کبیرا اما آنکه گویند که ابراهیم صلوات الله علیه اعتقاد کرد که زهره خداست
دروغ میگویند بلکه قوم زمان ابراهیم زهره را سجود میکردند و بعضی مشتری را و بعضی ماه را و بعضی
آفتاب را ابراهیم بر طریق انکار چون کواکب بدید گفت هذا ربی این خداست یعنی این خدا
و صانع را نشاید غرض تنبیه قوم بود و آنچه خدای تعالی را گفت مرا بنمای که مرده چون زنده کنی
و خدا گفت ایمان بدان نداری گفت بلی اما سکون دل میطلبم راست گفت و ابراهیم را یقین بود
که خدای قادرست بر احیای موتی اما از بهر آن طلب این معنی کرد که خدای تعالی ابراهیم را
علیه السلام خبر داده بود که من کسی را خلیل و دوست خواهم کرد و علامتش آن بود
که بر دست او مرده زنده گردانم ابراهیم را در خاطر افتاد که آن شخص ابراهیم خواهد بود این معنی
از خدای طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری و آنچه گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی
من ایمان دارم بر آنکه قادری بر احیای موتی و لکن میخواهم که مرا سکون دل حاصل آید بر آنکه
من خلیل تو خواهم بود و آنچه گویند رسول گفت که ابراهیم سه دروغ بگفت این محال
است و هرگز رسول این نگوید و سخن هر سه راست بود اما آنکه بتان را بشکست او گفت

بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون شرط کرد که اگر ایشان سخن می توانند
گفت بزرگ ایشان کرده باشد و غرضش تنبیه ایشان بود که چون بتان جماد اند
و سخن نمیتوانند گفت صانعی را نشایند و آنچه گفت من رنجورم خدای تعالی ابراهیم را
علیه السلام بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانکه گوید وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین ستاره معین میدانست که چون آن ستاره
بدرجه طالع ابراهیم میرسد ابراهیم رنجور میشود چون نظر کرد آن ستاره در آن وقت
بدرجه طالع وی خواست رسیدن ابراهیم گفت انی سقیم یعنی من این ساعت رنجور خواهم
شد و آنچه گفت ساره خواهر منست راست گفت که خدای در قرآن میگوید انما المؤمنون
اخوة مومنان همه برادر و خواهر یکدیگراند و دیگر ساره دختر عم ابراهیم بود و دختر خاله وی
و خواهر لوط صلوات الله علیهم چون دختر عم و خاله بود اگر چه زنش بود از بهر قرابت
نزدیک گفت خواهر منست و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغ است و گویند موسی
علیه السلام عصیان کرد و خون بناحق ریخت و چون قتل کرد این فعل شیطان بود و نزد
ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطی هیچ تاثیر نبود بلکه قتل قبطی بفعل خدای حاصل
شد ایشان را گوییم از دو حال بیرون نیست قبطی یا مومن بود یا کافر اگر مومن بود شاید
که ظلم خدای مومن کشد خدای میفرماید که هر که مومنی عمدا بکشد همیشه در دوزخ بود و دیگر قبطی
قبطی از موسی استیفا نکردند لازم بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی باز خواهد
و اگر نه خواهد ظلم بود و اگر قبطی کافر بود موسی بکشتن او مطیع بود و غازی عاصی اگر گویند
چون قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی
گوییم هذا اشارتست و اشارت موسی نه بفعل خویش بود بل اشارت بقتل قبطی میکرد
یعنی فعل قبطی فعل شیاطین بود یعنی کافر بود و او را ازین جهت کشتم و از سفیان عیینه
روایت کنند از زهری از عبدالله بن عبد ربه از کعب الاحبار که موسی علیه السلام
تیز بود و زود خشم گرفتی چون از مناجات باز آمد و قوم گوساله می پرستیدند در لوح

که وحی و کلام خدای تعالی در ان نوشته بود از دست بیفتاد و لطمه بر هرون زد و
و محاسن هرون برکند هرون گفت با من خیانت کردی با ایشان موافق شدی و منکر
ایشان نشدی در گوساله پرستیدن هرون بگریست و گفت ایشان مرا خواستند
کشت چون موسی گریه هرون بدید خشمش ساکن شد و دانست که بی گناه است گفت رب
اغفر لی و لاخی و درین حدیث موضوع اثبات ارتداد هرون علیه السلام کردند که او گوساله
پرست شد و اثبات خطا موسی اگر موسی خطا گفت آنکه گفت نبی مرسل گفتند که مرتد شدی
کافر بود و اگر راست گفت هرون گوساله پرست شده باشد و هر کدام که راست دارند
ازین دو حال کفر لازم شود و گویند چون وقت وفات موسی بود ملک الموت آمد که قبض
روحش کند بی دستوری در پیش موسی رفت گفت تو کیستی که بی دستوری
در پیش من آمدی گفت من ملک الموتم مرا فرستاده اند که روح ترا قبض کنم موسی
علیه السلام گفت من رسول خدا ام و هیچ وحی درین معنی بمن نیامده و مرا ازین خبر
نداد بخصومت کردند موسی لطمه بر روی ملک الموت زد یک چشم او کور شد
و گویند این معنی حسن بن شمره روایت کند از حماد بن سلمه از عمار ابی عمار مولی بنی
هاشم از ابو هریره که گفت رسول علیه السلام ملک الموت بظاهر پیش مردم آمدی تا آن
وقت که نزد موسی آمد صلوات الله علیه موسی او را لطمه زد و چشمش کور کرد ملک الموت
باز نزد خدای تعالی شد گفت خدایا بنده تو موسی چشم من کور کرد و اگر نه بودی که او را کرامتی
است نزد تو من او را برنجانیدمی خدای ملک الموت را گفت نزد بنده من شو موسی و بگو
تا دست بر پشت گاو نهد بعدد هر موی که زیر کف او باشد او را یک سال عمر باشد زین
یا موت ملک الموت بیامد و موسی را خبر داد موسی علیه السلام گفت بعد از عمر چه
خواهد بود گفت موت موسی گفت عمر نخواهم آنکه چیزی بر چشم موسی باز نهاد چون بوی آن
بشنید روح تسلیم کرد و از ان وقت که موسی این معامله با وی کرد پنهان پیش مردم
می آید و تامل کن درین خرافات تا فساد اعتقاد در حق انبیا و رسل اول آنکه

موسی مطیع فرمان خدای نشده دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد اگر این معنی
حق است ایشان را لازم بود که روز قیامت چون ملک الموت طلب قصاص کند و خدای
حق وی از موسی بستاند موسی را علیه السلام در قیامت یک چشم بود و اگر گفتند که از آن
وقت که موسی او را لطمه زد پنهان نزد مردم میشود مگر از جهت آن چنین میکند که مبادا دیگری
وی را لطمه زند و چشم دیگرش کور شود آنکه تحقیق فایده‌ای باشد مع القوم بعضی دانند هر که بعقیدت
ایمان ندارد دروغهای چنین بر انبیا بندد و از قصه دو بند دعا الشدی و از رسوای معتزل
است روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه بر وی ببست و یوسف عزم فجور
کرد در آن رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت به دندان گرفته گفت یوسف ترا
از انبیا می شمارند و تو قصد فجور و عمل سفها میکنی و از سفیان عیینه روایت کنند که او گفت
یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که زن بنشیند که ختنه ایشان
کنند و برآوردی در میان قدمها زن چنان بنشست که مرد نشیند در حال مجامعت
با حلال خویش و این حکایت جمله در تفسیرها یاد کرده باشند و این فواحش از تا
ویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت
است و جماعت است و هر که بخلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند اما داود
علیه السلام گویند داود زن اوریا بن حیان را دید زن برهنه بود و غسل میکرد داود
بر وی عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود بود و داود از عشق آن زن بیقرار شد
حیلت اندیشید و اوریا را بجنگ فرستاد و فرمود تا که در پیش تابوت ایستد و در شرع
ایشان چنان بود که هر کرا در پیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت
یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشایستی که باز گردد چون داود بفرمود که وی را در پیش
تابوت دارند اوریا کشته شد داود علیه السلام زن او را بخواست خدای تعالی دو ملک
بفرستاد تا او را بر آن گناه تنبیه کردند داود بر خواست و بگورستان رفت و آواز
بر داشت گفت یا اوریا گفتند که ام اوریا گفت اوریا حیان گفت چکاره داری داود گفت

مرا حلال کن گفت از چه داود گفت من زن ترا بدیدم و عاشق شدم چون ترا بغزو فرستادم
فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند چون تو کشته شدی زنت را بخواستم اوریا گفت
بعد ازان چندانکه داود دیگر آواز میکرد اوریا جواب نمیداد داود بعد ازان میگریست
تا آنکه خدای توبه او قبول کرد این قصه در تفسیر هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ
یاد کنند بنگر دلیری این قوم و قلت دیانت ایشان تا کجاست که گویند نبی مرسل و خلیفه خدای
چنانکه گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض بر زنی عاشق شد و قصد خون یکی کرد
از امتان خویش تا او را بکشتند و داود زنش را ببرد واگر این معنی در حق یکی از شیوخ ایشان
که بزرق و سالوس ایشانرا اولیا نام نهند اطلاق کنی و گویی شیخ ابو اسحق یا ابو علی
سیرجانی یا ابو سعید ابو الخیر این بکرد و زن یکی از مریدان خویش با مسلمانی بدین طریق بخانه
برد گویند کافر است و خون تو مباح در حق اولیا این اعتقاد دارند و چون ایشان بر انبیا
و رسل میبندند اعتقاد اهل سنت و جماعت و رد آن رفض بود و در سلیمان پیغمبر صلوات الله
علیه روایت کنند از ابو بکر هذلی از شهر بن حوشب در قصه دراز ما این قدر که مقصود است
اینجا یاد کنیم گویند سلیمان پیغمبر بغزا رفته بود در جزیره از جزایر عرب که ازا صیدون خوانند
ملک آن جزیره را بکشت و دختر آن ملک را بغارت بیاورد و سلیمان او را عظیم دوست
میداشت از سلیمان درخواست تا از بهر وی تمثالی کند بر صورت پدر وی سلیمان دیو را
بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت آن ملک چون آن تمثال بکردند زن همه آن صورت را
بجامهای آرایش میدادی و بوییهای خوش بروی میکردی و سلیمان میدیدی بعد ازان
شیاطین زمان ورا گفتند احترام بدار کن و او عزیز دار و چون سلیمان بیرون رفتی
سجده آن صورت کردی و چون کنیزکان وی سجده او بدیدند ایشان نیز همه سجده صورت
کردندی و گفتندی این دین ملک و زن ملک است و چهل روز برین حال سجده صورت
میکردند و سلیمان ندانسته است و بعد از قصه دراز گویند ملک سلیمان بسبب خاتم بود
و هرگه سلیمان بوضو رفتی انگشتری پیش زنی نهادی که نام او آمنیه بود وقتی چون مستراح

خواست رفتن انگشتری پیش آمنیه نهاد و در شب تاریک بود دیوی که نام او صخر بود
بیامد و آمنیه را گفت انگشتری من بده پنداشت که سلیمان است انگشتری بوی داد چون
سلیمان بیامد و طلب خاتم کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدای بترس ترا امین و محرم
با من خیانت مکن زن گفت تو از خدای بترس و چیزی که یکبار استدی دگر طلب مکن چون از زن
محاکات فارغ شدند که دیو را دید بر تخت نشسته سلیمان بگریخت مالک یک ساعت
قوت نبود و دیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست بقدر آن ایام که در خانه سلیمان بت
پرستیده بودند چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا رفتند و گفتند ای ولی خدای
سلیمانرا چه بوده است که حکمهای چند میکند بخلاف آنکه پیش ازین میکرد آصف گفت
من نیز عجب مانده ام و منکر اینها حکمها ام پیش زنانش روید و ازایشان تفحص کنید
پیش زنان رفتند و حال معلوم شان نکرد زنان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که پیش ازین
هرگه که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این ساعت نه در حیض ما را میکند و
و نه در پاکی چون این حال معلوم شد دانست که او را انگشتری گرفت بگریخت و انگشتری
در دریا انداخت و در دریا فرو شد سلیمان پیش ملاحی آمد و خود را با او بست بوی
چون نقل ماهیان بساحل کرد دو ماهی بوی داد یکی را بمزد و قرص بمزد خفت پیش خود
بنهاد موج بیامد و یک قرص ببرد و یکی بماند سلیمان آن ماهی برگرفت و بخانه آن پیرزن رفت
که شب بخانه وی می بود او را گفت این ماهی را بتر پیرزن چون شکم ماهی بشکافت انگشتری
یافت چون سلیمان بیامد پیرزن گفت ای جوان این چیست که در شکم ماهی تو بود چون سلیمان
انگشتری را دید بگریست و خدایرا سجده کرد انگه بیرون آمد بهر درخت که میگذشت
شاخها فرو میگذاشت و همه چیزها سجده سلیمان میکردند انگه دیوان را بطلب صخر فرستاد
او را بیاوردند بفرمود تا سنگی همچون توحی بکندند صخر را در آن کرده و سنگی دیگر بر سر
آن نهادند و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت این زندان تست تا روز قیامت
و این قصه دراز است ترک کردیم که آنچه مقصود بود با خر رسید چون تامل شافعی

معلوم شود که هیچ فاحشه از فواحش نیست از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ و نفاق و قتل
و طمع در زنان دیگران کردن و سجده صنم کردن در خانهٔ رسول و دیو را انگلین بر دو ملی زنان
انبیا که مفسران اهل سنت و جماعت از ابرار انبیا و رسل نسبت کرده اند و در حق ایشان
جایز دارند از جهل و خباثت اندیشه نکنند که چگونه با آدمی و ملی تواند کرد و اگر این
جایز و ممکن بودی دیوان رها نکردی که یک دختر بکر بشوهر رفتی بلکه همه دختران را دیو
بکارت بردندی و بر اصل ایشان باید که شخصی که نبی از قوم ایشان گوید تو از ان
دیو بوجود آمده مستوجب ملامت و عتاب نباشند که جایز بود که پدرش
مغز شود و دیو با مادرش موافقت کرد و آن شخص بوجود آمد و این شخص که بدو گفت
از دیو بوجود آمدی صادق بوده گویند عزل انبیا علیهم السلام روا باشد روایت
کنند از ابو القسم عبد الرحمن بن عبید الله الشمر عن شیوخه از میمون بن مهران از ابن
عباس که گفت خدای تعالی چون موسی را برسالت فرستاد و گفت خدایا تو پروردگار
کار بزرگی اگر خواهی که همه طاعت تو دارند همه فرمان بردار باشند و اگر خواهی
گناه فرمان برداری نکنند هیچ کسی عصیان نکند خدای بموسی وحی کرد که آنچه من کنم
از من نپرسند موسی دیگر این سخن نگفت چون خدای تعالی عزیر را بفرستاد و توریة
بدو فرستاد بعد از انکه از میان بنی اسرائیل باسمان برد و از بهر این یهود گفتند
که عزیز پسر خداست چون عزیر جاه و منزلت خود بدید سؤال کرد چنانکه موسی کرده
یعنی در قدر خطاب کرد آنچه من کنم از من سؤال نکنند عزیر بران اقتصار نکرد بار دوم
بر سید خدای گفت یا عزیر تو توانی که دیگ گذشته را باز آری گفت نه گفت
توانی که کیلی بر از باد کنی گفت نه گفت همچنانکه این نتوانی نتوانی که از من سؤال کنی
و من ترا بدین سؤال عقوبت نکنم الا انکه نام تو از دیوان انبیا محو کنم گویند نام عزیر از
دیوان انبیا محو کرد و عزیر رسول بود و خرافاتی چند یاد کنند در معانی این قصه ترک آن
اولیتر و این حکایت از امالی محمد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه سلخ ربیع الآخر

در سال چهار صد و شصت و نه در مسجد سراجان در سرخس این بر شافعی املا کرد و خلق بسیار
این از وی بنوشتند ای عجبا اگر ملکی خواهد که یکی از خواص احوال رعیت مطلع باشد البته حقق
و تربیت ملک اقتضای آن کند که یکی را برگزیند که داند که در کل احوال آن کند که رضای ملک
و مصلحت ملک در آن باشد و اگر بر خلاف این برگزیند مردم او را غافل و سزای مهتری
ندانند باری تعالی عالم بکل اشیا در ازل گوید وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ یکی برگزیند
و بخلق فرستد که فرمان وی ببرد و نامش از دیوان انبیا محو باید کرد و تعالی الله عن اقوال
الظلمة و از ابن عباس روایت کنند که عیسی علیه السلام هر وقتی گفتی خدایا اگر تو کاس
موت از کسی باز خواهی از من باز دار و گویند بدین آن میخواست که او از مرگ میترسید
و دنیا دوست میداشت و از فوت می اندیشید حاشا و گویند یونس علیه السلام
خشم گرفت چون خدای عذاب از ایشان برداشت و از میان قوم بیرون شد و بپنداشت
که خدا اقتدار غیبت خدای او را در شکم ماهی محبوس کرد تا آن وقت که توبه کرد بس
بفرمود تا او را بصحرا انداخت و خرافاتی چند درین معنی وضع کرده اند در ذکر آن فایده نیست
اما رسول ما قومی از ایشان گویند چهل سال بر دین جاهلیت بود و چون خدای تعالی خواست
که او برسالت فرستد رهنمونش نمود چنانکه خدا گفت وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ و گویند
رسول علیه السلام زینب بنت زید بن حارثه بدید و عاشق شد و چون زید طلاقش
داد بزن کرد و عادت ایشان گویند زید معلوم است آن بدیدش خواهد که رسول چون
نظر بر زینب افکند و زید را معلوم شد زید از سر کراهیت زن را طلاق داد و پس گفت
معلوم بود و گویند چون زید با زینب پیش رسول آمد که ویرا طلاق دهد رسول
نزا انکه دار و طلاقش مده این آیت آمد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ
عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ
وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ گویند اندرون رسول بخلاف ظاهر بود یعنی در باطن میخواست
که خلاف دهد و در ظاهر بخلاف آن میگفت تا خدای تعالی آیت فرستاد و باطن

رسول بر خلق فحشا کرد و بر آن که این زندقه از حسن بصری که امام المعتزله روایت کنند
که او گفت هیچ آیتی بر رسول نیامد سختتر از این آیت اگر رسول چیزی از وحی بپوشیدی
این آیت را ظاهر نکردی و این حکایت بغیر قرآن آورده که باطن رسول بر خلاف ظاهر بود
و ایشان را از دو چیز یکی لازم بود اما گویند که رسول نفاق میکرد حاشا یا گویند تقیه میکرد و تقیه
پیش ایشان بر مذهب نفاق است و از جمله کفرها که بر رسول صلی الله علیه و آله بندند
گویند رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح میکرد روز آدینه بعد از الحمد سورة النجم میخواند چون
بدینجا رسید أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ شیطان نفر زبان رسول
انداخت تلک الغرانیق العلى وان شفاعتهن لترتجى یعنی این بتان معبود بزرگوارند
و بشفاعت ایشان امید دارند و گویند رسول چون این خوانده بود معلومش شده
که کفری گفت و چیزی در قرآن آورده که نه از قرآن بود و آنکه سجده سهو کرد و صحابه جمله با وی
سجده کردند بدانکه این زندقه است که ایشان وضع کرده اند و باطل است از سه وجه
اما وجه اول آنکه این قول تلک الغرانیق العلى کفر است و هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر
سجده سهو بر نخیزد وجه دوم آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفته است که هیچ وقت
بنده بخدای نزدیکتر از حال نماز نبود و چون در نماز بنده بخدای نزدیکتر و رسول مع جلالت
قدر در نماز دیو کفر در قرآن وی انداز دامکان دارد که در آن وقت آنکه وحی بخلق میرسانیدی
دیو کفر در قرآن وی انداختی و رسول آن خوانده و کاتب الوحی آن نوشته بود و درین حال
بطریق اولیتر از بهر آنکه در نماز مناجات با خدای میکند چنانکه رسول گفت المصلی یناجی
ربه و در حال ادای وحی مناجات با خلق میکند پس بر قرآن اعتماد نشاید کرد و وجه سیم
آنکه ایشان دعوی کنند که رسول گفت شیطان از سایه عمر بگریزد و شک نیست
که سایه نه شخص بود و پس رسول را نزد خدای چندان وقع و بزرگی نیست که آن عمر را که
شیطان از سایه عمر بگریزد اگر جنب بود و اگر پاک و در نماز کفر در قراءت رسول
اندازد پس عمر نزد خدای بزرگوارتر از رسول بود بدانکه بر هیچ عاقل که تامل کند

پوشیده نماند که این دعوی ایشان محال است و موضوع اما عادت این قوم چنان است که هر که
که چیزی یابند از افعال و اقوال شیوخ که آن محل اعتراض بود زیادت از آن وضع کنند و بر رسول
یا بر دیگر انبیا علیهم السلام بندند و احتراز از کفر و غیر کفر نکنند تا اگر کسی بر آن اعتراض کند گویند
از رسول نیز زیادت از این بوده است حاشاهم عن ذلک و این حکایت از بهر آن
وضع کرده اند که ایشان روایت کنند که روزی عمر خطاب نماز بامداد بکرد چون سلام باز داد
گفت ای قوم شما اعادت نماز کنید که من جنب بودم بسهو نماز کردم عمر بغسل رفت و صحابه نماز
را باز کردند چون اخفای این حال نتوانستند کرد از تشنیع ترسیدند که خصم گوید کسی که در مسجد
رسول نماز بجماعت کند و او جنب بود چگونه جایز بود که اکثر اوقات جنب نماز کرده بود و یادش نیامده
باشد چنانکه این بارش یاد آمد و سهو در آنچه تعلق با مور شرع دارد بر نبی و امام روا نبود
و ایشان این زندقه وضع کردند تا اگر کسی اعتراض کند ایشان گویند چون جایز بود که رسول
بسهو در نماز کفر بر زبان براند روا نباشد که عمر بسهو جنب نماز کند و از جمله دروغها که بر رسول
علیه السلام بندند گویند رسول صلی الله علیه و آله مدینه را دید که بر نخل میدادند ایشان را
گفت چه میکنید گفتند اصلاح نخل میکنیم رسول گفت این نافع نباشد ایشان ترک آن کردند
آن سال خرما اندک بود و آنچه بود نیک نبود رسول پرسید که چرا ثمره امسال کم است
و نیک نیست گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترک کردیم از بهر این ثمره
اندک بود گویند رسول گفت شما با مور دنیا از من عالمترید یعنی رسول ایشان را چیزی فرمود
که ضرر حال ایشان در آن بود با آنکه قوت اهل مدینه خرما باشد و نان اندک تر یابند
و خدای میگوید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ پس آن سال نه رحمت ایشان بوده
باشد که قوت بر ایشان بنقصان آورده بود و نیز خدای میگوید وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ و اگر
رسول این سخن ایشان را گفته بودند از هوی باشد و از جمله دروغها گویند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مزاح بسیار کردی بدانکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نبود زیرا که

وقیع و مهابت شخص ببرد چگونه سید الانبیا والرسل مزاح کند از جمله این هذیانات گویند روزی
رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرفت مخفی ایستاده بود و از رسول غافل بود رسول از پس
او درآمد و دستهای خود بر چشم او نهاد و او را از جای خود بکشید و گفت می خرد این بنده را
از من و گویند یا عایشه سبق می رویم یکبار عایشه برد و سبق می برد و یکبار او بر عایشه
سبق می برد و گویند روزی زنی را گفت در چشم شوهر تو سپیدی دیدم زن غمناک شد
بنداشت چیزی بدان میخواهد که عیب بود و گویند پیرزنی نزد رسول آمد و پرسید که کدام عمل
بود که بدان به بهشت توان رسید رسول گفت زنان پیر در بهشت نروند پیرزن غمناک
شد و گویند روزی در خانه یکی از انصار شد و او را طفلی بود مرغی داشت بدان بازی
میکرد کودک را پای ببست و مرغ از وی بستد کودک میگریست و رسول می خندید
و کودک را میگفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر رسول این میگفت و کودک جزع زیادت
میکرد و رسول می خندید و امثال این خرافات که فعل مجانین بود بسیار بر رسل و انبیا
بندند و العجب که ایشان گویند چون عمر را زخم زدند و میخواست که از جماعت یکی نصب
کند چند کس را بر شمردند عمر هر یکی را عیبی بگفت چون به امیر المؤمنین علی صلوات الله
علیه رسیدند گفت او مزاح بسیار میکند و مزاح این کار را نشاید چون مزاح خلافت را
نشاید چگونه رسالت را شاید به الجمله این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مقالت
ایشان در حق انبیا بر چهار قسم بود قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شد و قومی
گویند جایز بود و واقع نشد و قومی گویند کفر نه جایز اما کبیره جایز و واقع شد و قومی گویند
که کبیره نه جایز اما صغیره جایز و این قوم که گویند کفر نه جایز و ایشان که گویند کبیره نه جایز
خطا میکنند زیرا که آنچه ما از پیش یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز میدارند از جمله
فواحش و فجور و شهرستانی در قصه یوسف گوید که برادران یوسف انبیا بودند و جمله
خالیه را این اعتقاد بود و آنچه ایشان با یعقوب و یوسف کردند اهل ورع و دیانت نتوانند

با مسلمانی کردن تکلیف بار رسول و بار رسول خدای سوگند بدروغ خوردن نه فعل کسی بود که بدان
رسول ایمان دارد و گویند ابلیس ملک بود و معلم فرشتگان بود و گویند در جمله آسمانها هیچ
جای نماند که او سجده برآن نکرده و از جعفر بن المغیره از سعید بن جبیر روایت کنند از ابن عباس
که خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاکی چند برگرفت و در این حدیث
گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند آن خاک خمیر کرد و انسان را می ساخت
و چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود و گویند از روزهای آخرت یعنی هر روزی
از آن هزار سال دنیا باشد بدین حساب چهارده هزار هزار و ششصد هزار سال بود
و گویند ملائکه بر وی میگذشتند و از وی میترسیدند و ابلیس بیشتر میترسید و گویند ابلیس بر پایش
فرو رفت و از دو برش بیرون آمد ملائکه را گفت مترسید که خدای شما صمد است نه مجوف
است و این مجوف است عجب کار از این قوم که ترهات وضع کنند و در تفاسیر بنویسند
و گویند ابلیس ملک بود و معلم ملائکه بود و اعتقاد او آن بود که خدای جسم است صمد مجوف است
و چون معلم ملائکه بود و تا بدا ایشان این هم اعتقاد داشته باشند و چون ملائکه را این اعتقاد بود
ملائکه بر در اکثر نواصب بهتر اند از انبیا و رسل لازم آید که انبیا و رسل همین اعتقاد داشته
باشند و هر که از اسلام بهره بود روا ندارد اطلاق این معنی کردن و ملائکه و رسل و انبیا
صلوات الله علیهم و گویند هاروت و ماروت دو ملک بودند خدای تعالی
ایشان را بزمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی بود در غایت تمام و نام وی زهره پیش ایشان
آمد به حکومتی ایشان بر وی فتنه شدند خواستند که با او فساد کنند او ایشان را گفت که آن وقت
مطیع شما شوم که اسم اعظم بمن آموزید ایشان از عشق او اسم اعظم بوی آموختند و او اسم
اعظم بخواند ستاره شد و بر آسمان دوم شد و این ستاره بدین روشنی که می بینی آن زهره
است که هاروت و ماروت را بفتنه افکند و گویند سهیل عشاری بود که عشر از عمال مسلمانان
بستدی و خلق از دست وی در رنج بودند خدای تعالی او را مسخ کرد و باسمان هشتم فرستاد

و گویند هر که رسول را بچشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیل کان عشارا گفتی لعنت
بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی و گویند روز قیامت موت بر شکل گوسفندی بیارند
و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت بدانکه بر هیچ عاقل و خردمندان فساد این
حکایت پوشیده نباشد که فاحشه را آن مثابت باشد که نور و زینت آسمان شود و عشار را
نور کرده اند و حق سبحانه بدیشان سوگند خورد چنانکه فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون
عظیم و چون این جایز بود ممکن باشد که این کواکب که ما می بینیم هریک از ایشان فاحشه یا زا
نیه یا عشاری بوده باشند یا ظالمی قوی خدای ایشان را مسخ کرده بود و این انوار کرامت نموده
و زینت آسمانها بدان کرده پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر بود از حال زهاد و عباد
و اولیا و اصفیا از بهر آنکه هرگز هیچ آفریده نگفته است که یکی از اولیا یا اصفیا یا زهاد کوکب
باشد و فلان زاهد یا فلان ولیست چنانکه میگویند زهره زن زانیه بود و سهیل عشار بود
اما هر که تامل کند و بچشم حقیقت بنگرد بداند که قبیح و ناسزا که اضافت کند با انبیا و رسل
و خرافات دیگر چند از مصنوعات زنادقه و اعدا نیست نتوانستند که رفع شریعت کنند
بلکه این همه موضوعات بنهادند و تلبیس و مکر آنرا باحادیث صحیح و نقل سیر محققه و جهال
آنرا قبول کردند و ایشان که دعوی علم میکنند چون دیدند که این ترهات چند خلاف مذهب
و عقاید آل محمد است از عصبیت و عداوت آل محمد ترویج آن کردند و عوام تبع ایشان
شدند قال بدان ای عزیز که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که اعتقاد
دارد سنی بود و از قوم ناجیان نعوذ بالله من الجهل تا آن بدانکه این قدر که ما یاد کردیم
از ترهات و موضوعات اندکی است از بسیار و یاد کردن جمله ملالت انگیز و
و ترک اولیتر بدانکه چهار مسئله است که علما و متکلمان از قدیم الدهر تا بوقت ما در آن
مناظره میکنند با وضع آن مسایل تا معنی آن لفظ و حقیقتش معلوم کنند میسر نمیشود
از بهر آنکه خبط است و متناقض نه خود میدانند و نه بفهم دیگری میتوانند رسانید

مسئله اول قول نصاری و صوفیان از بایزید و حلاج و اتباع ایشان و اکثر قدماء
صوفیان اند برین باشند یعنی درین دعوی کردن اتحاد هیچ وجه ایشان را حقیقت آن معلوم
نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که خود ندانند چگونه بفهم کسی رسانند و چون از صوفیان
پرسی گویند تا عبارت قضیه یعنی چیزیست در عبارت نمی توان آورد و در وجد و مراقبه
همین گویند و این جهل بود مسئله دوم قال ابو هاشم که او گوید و جماعتی که اتباع وی باشند
خدای تعالی را حالتی چندست و آن حالات مختلف است و اگر مختلف نبودی صفات
مختلف نبودی و معانی معقول ایشان متباین نبودی و این احوال نه موجود است
و نه معدوم نه ذات خداست و نه غیر ذات و دو اقلانی از اشاعره و ابو المعالی جوینی
درین مسئله با ابو هاشم موافق باشند و این سخن بی حاصل است مسئله سیم کسب نجاریان
و کلابیان و اشاعره که گویند خالق فعل خداست و بنده را کسب هست و واضع این قول
ابن راوندی بود و این قوم تبع وی شده اند و غرض ایشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند
و جهال را سرگردان کنند چون معنی کسب از ایشان پرسی حوالت بر چیزهای نامعقول
کنند از بهر آنکه گویند قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نیست و خالق فعل بنده خداست
پس کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده و العجب که نزد ایشان قدرت
با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدای بود لازم آید که بنده را هیچ قدرت نبود از بهر آنکه
او را هیچ فعل نیست و اگر گویند بنده را قدرت هست لازم آید که فعلش بود که قدرت
نزد او مع الفعل بود و بهر طریق که خواهد گفت سخن متناقض باشد و اسفراینی از اصحاب
وی گوید فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود پس لازم آید که شریک باشند در یک
فعل و این معنی از دو وجه فاسد بود یکی آنکه صانع را شریک گفته بود دوم آنکه یک فعل
از دو فاعل تصور نه بندد و مسئله چهارم قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری
تعالی را ده صفات قدیم اثبات کنند اگرچه در عبارت ابن کلاب گوید این صفات

ازلیست واشعری گوید قدیم است و گویند این صفات نه ذات باری است و نه غیر
ازوی و نه بعضی ازوی واین سخن نامعقول بود و متناقض زیرا که چون گفتند صفات نه ذات
غیریت اثبات کردند چون گفتند غیر او نیست اثبات کردند که ذات است و تصور نتوان
که چیزی با چیزی نه دو باشند و نه یکی باشند و نه بعضی از یکی باشند و مختصر تا این موضع مقالات
یک اصل است از اصول فرق که ایشان خود را اهل سنت خوانند و خصم ایشان را
بغیر این لقب خوانند والله اعلم بدانکه شخصی از اشاعره کتابی کرده است ذکر مقالات
فرق اسلام بکند و بعد از آنکه گوید که اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرای از اهل سنت
و جماعت اند و اصول دین و عدل و توحید با هیچ بدعت نیامیختند و گوید ایشان کلام و فقه
و احادیث و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر و جمله علوم از اهل سنت و جماعت
باشند و گوید اهل اهوا از روافض و جهمیه و معتزله و نجاریه و کرامیه و جمله اصناف
بدعت ایشان را جز از شبهتها هیچ دلیل نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد
و گوید خوارج مادام که با ما باشند از مساجد ما و فی و غنیمت منع نکنیم و گوید اصحاب در قدریه
خلاف کرده اند قومی گویند از ایشان جزیه قبول کنیم و کشته ایشان نخوریم و زن ایشان
نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشان بکشد بظلم دیتش پنج یک دیت جهود و ترسا بود
و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان
واجب بود و گوید اما غلات روافض اگر توبه کنند ابتدا توبه ایشان قبول بود نزد ابوحنیفه
و شافعی و اسفراینی گوید توبه ایشان قبول نشاید کرد و گوید اهل حق شافعی است
و ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری و ابو ثور و اوزاعی و اهل ظاهر و گوید اگر کسی شک کند
در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر با صول ایشان جاهل بود فاسق نباشد و اگر با صول
ایشان عالم بود و نقض اصول ایشان نکند بقدر وسع و طاقت فاسق و عاصی بود بدانکه
ایشان گویند قدری آنکس بود که گوید که افعال از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم نه بقضا

و قدر خدای بود بلکه فعل بنده باشد و اهل عدل گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش
بقضا و قدر بود و خدای آفریند و بهر طریق که فرض کنی خلاف نیست میان امت محمد که یهود گویند
عزیر پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بود و همچنین عیسی علیه السلام و پیشتر
یهود گویند فعل بنده بقدرت اوست نه خلق خداست و خدای کفر نیافریند و نحو اینها
و نصاری گویند عیسی پسر خداست و ثالث ثلاثه گویند و محمد را ساحر خوانند و کذاب
و نزد ایشان خون بهای یهود یا نصرانی ثلث دیه مسلمان باشد و نزد ابوحنیفه خود مسلمان را
به و قصاص کنند و چون مسلمانی که صد سال نماز کرده بود و روزه و حج و زکوة و جمله فرایض
بجای آورده و مسجدها و رباطها و خیرات کرده و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل
خداست و نه بارادت و قضاء وی چون بکشند [illegible] میگویند که جمله اصحاب برانند که حکم او
حکم مرتداست هیچ واجب نشود و اسفراینی گوید پانزده یک دیت مسلمان لازم شود
و این قدر که یاد کردم غرض آن بود تا چون نگرند انصاف نگه کنند معلوم شود که اقوال
و عقیدها و این قوم جمله مثل این و بتر از اینست اما عصبیت و هوای نفس این شخص بر آن
داشت که اظهار عیوب دیگران کرد و عیب خود بپوشانید اگر چه اکثر خلق را طبیعت
هم برا این امثال بود و عظیم لایق است درین موضع این ابیات شعر اذا ما ذکرت الناس فاترک

عیوبهم فلا عیب الا دون ما منک یذکر … فان عبت قوما بالذی لیس فیهم
فذلک عند الله والناس اکبر … وان عبت قوما بالذی فیک مثله
فکیف یعیب العور من هو اعور … وکیف یعیب الناس من عیب نفسه
اشد اذا عد العیوب وانکر … تنالهم بالکف عنهم فانهم
یعیبک من عینیک اجدی و ابصر … ومن ذا الذی ینجو ولم ینج قبله
ولا بعده الا النبی المطهر … علی انه لم ینج من قول قایل
یقولون بغیر الحق فیه و یکثر … اگر چه درین باب سخن بتطویل انجامید

و آنچه یاد کردیم بعضی بود از مقالات ایشان باعث این تطویل تصنیف صاحب
این کتاب بود که یاد کردیم از پیش باب نوزدهم در فرق

اصحاب اهل دوم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را

روافض خوانند بدانکه در زمان ما قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه بیش نمانده اول امامیان دوم زیدیان سیم اسماعیلیان چهارم نصیریان و هر یک ازین چهار فرق مخالف خود را کافر دانند و ما مقالات این و آنان که نمانده اند یاد کنیم فرقت اول سبائیه بدانکه عبد الله بن سبا و اتباع او گفتند علی خدا است و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السلام و امیر المؤمنین قومی را از اتباع ابن سبا بگرفت و او با سبا باطل در این گر بگفت و علی صلوات الله علیه بفرمود تا دو گو بکندند و در آنجا آتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون ایشان را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیادت شد که تو خدای از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای بنده کافر را با آتش عقوبت کند و تو ما را با آتش عقوبت میکنی یقین شد که تو خدای امیر المؤمنین چون ایشان را با آتش می انداخت این بیت میگفت شعر لما رأیت الامر امرا منکرا ❊ اوقدت ناری و دعوت قنبرا ❊ و بعضی اشعار در این معنی گوید ترم بی الحوادث حیث شاءت ❊ اذا لم ترم بی فی الحفرتین و چون امیر المؤمنین علیه السلام قتل کردند گفت نه مرد زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه اوست و بزیر آید و دشمنان خود را بکشد و چون ایشان را گویند پس آن که بود که عبد الرحمن ملجم لعنة الله علیه او را بکشت گویند شیطانی بود خود را بر صورت علی علیه السلام نمود و چنین گویند که گوییم لعنت عبد الرحمن ملجم کردن ظلم بود زیرا که وی بکشت بعلی سلام الله علیه نرسیده او مستحق ثواب و مدح باشد بقتل شیطان و در سبائیه شاعر گوید این ابیات از قصیده ❊ برئت من الخوارج لست منهم ❊

من الغزال منهم و ابن باب ❊ و من قوم اذا ذکروا علیا ❊ یردون السلام علی السحاب و لکنی احب بکل قلبی ❊ و اعلم ان ذاک من الصواب ❊ رسول الله و الصدیق حقا به ارجو غدا حسن الثواب ❊ سبائیه را در زمان نصریه خوانند فرقت دوم کاملیه بدانکه این قوم گویند که صحابه بعد از رسول صلی الله علیه و آله همه کافر شدند از بهر آنکه حق علی صلوات الله علیه باطل کردند و علی کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و بشار بن برد از ایشان بود قومی او را گفتند چگویی در ابو بکر و عمر و علی این بیت فرو خواند شعر ما شر الثلثة ام عمرو بصاحبک الذی لا تصحبینه ❊ و بشار گوید آتش بهتر از زمین و در این معنی گوید شعر الارض مظلمة و النار مشرقة ❊ و النار معبودة مذ کانت النار صفوان انصاری بر بشار رد کند در قصیده که اول آن قصیده اینست زعمت بان النار اکرم عنصرا

و فی الارض تحیی فی الحجارة و الزند ❊ و تخلق فی ارحامها و ارومها ❊ اعاجیب لا تحصی بخط و لا عقد
و فی قعرها الاجبال تخلف معظم ❊ زبرجدة املاک الوری ساعة الحشد
من الذهب الابریز و الفضة التی ❊ یروق و یبقی و الفضة و الزبرجد
و کل فلز من نحاس ذلک ❊ و من زیبق حی و لؤلؤ شادن
و فیها ضروب القار و الشب و المها ❊ و اصناف کبریت مطاولة الوقد
و کل یواقیت الانام و حلیها ❊ من الارض و الاحجار فاخرة المجد
و فیها مقام الرکن و الحجر و الصفا ❊ و مستلم الحجاج من جنة الخلد
الم تعلموا ابا بکر و تخلع بغضه ❊ علیا و تعزوا کل ذاک الی برد
کانک غضبان علی الدین کله ❊ فطالب دخل لا تبیت علی حقد
تواثب اقمارا و انت مشوه ❊ و اقرب خلق الله من شبه القرد

دو قصیده دیگر گوید ❊ و الله الخبز یرنی فی مشجه ❊ من ربعان قیس او فی ❊ عمل و وجهه احسن من وجهه ❊ و تفه اکرم من نفسه فرقت سیم بیانیه بدانکه قوم گویند که بیان بن سمعان و اتباع وی گفتند که معبود بر صورت انسان است و جمله هلاک گردد

الاله و پیش و او صاحب طریق و نیز نجات بود و دعوی کردی که زهره را میخواند و باو
رومی کند و آنچه میکند باسم اعظم میکند و آنچه خدای در قرآن میگوید هذا بیان للناس
و هدی و موعظة للمتقین او را میخواهد درین آیت گفت روح خدای در علی فرود آمد
و بعد از علی در محمد حنفیه و بعد از وی در پسرش ابو هاشم و بعد ازان در بیان و دعوی الهیت
کرد بدانکه هرکه این اعتقاد دارد کافر بود از سه وجه اول انکه چون خدا را صورت انسان
کرد جسم بود و جسم خدا را نشاید دوم انکه خدای تعالی قدیمست لم یزل و لا یزال و چون
گوید هلاک شود محدث بود و محدث صانعی را نشاید سیم انکه هرکه دعوی الهیت
کند کافر باشد و با کفر جاهل نیز بود زیرا که هرکه او را عقل باشد و خود را شناسد
دعوی خدایی نکند چون داند که وی محتاج است و محتاج صانعی را نشاید و قومش را
گوییم اگر بیان خدای بود چرا دفع قتل از خود نکرد و همچنین اگر او اسم اعظم دانستی
جز از خدای کس هیچ بود و نتوانستی رب نیوتن و خالد بن عبد الله قسری او را هلاک
کرد باقبح وجود فرقت چهارم اصحاب مغیرة بن سعید العجلی گویند مغیره نبی بود و او
اسم اعظم میدانست و آن معجزه وی بود و بدان مرده زنده کردی ایشانرا گوییم چرا چون
خالد قسری او را میکشت بدان اسم اعظم دفع خود نکرد و مغیره گوید معبود از نور است
و تاجی از نور بر سر دارد و او را اعضا است و دلش منبع حکمت است و حروف
بر مثال اعضای اوست الف مثال مرد و قدم اوست و چون خدای خواست
که خلق آفریند اسم اعظم بگفت و آن تاج بود بر سر وی تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا هرچه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این معنی دانسته مغیره و اصحاب
وی بی شک کافر باشند فرقت پنجم منصوریه ایشان گویند منصور عجلی را بر آسمان
بردند و خدای تعالی دست بر سر وی مالید بر انکه از آسمان فرود آمد و گویند
که آنچه خدای میگوید وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم
بدان منصور عجلی را میخواهد فرقت ششم خطابیه ایشان گویند ابو الخطاب

سیدی دعوی کردند که اله بود و بعضی ازایشان گفتند صادق صلوات الله علیه
بود و ابو الخطاب فاضلتر و بهتر ازو بود و بعد ازان تناسخ شد ایشانرا گوییم اگر ابو الخطاب
بهتر و فاضلتر از صادق بود چگونه صادق خدای بود و اگر صادق خدای بود این محال باشد
که ابو الخطاب ازو بهتر بود پس وی باشد و میگویند انچه خدای در قصه ان گوساله گفت
یا قوم ان تذبحوا بقرة بدان عایشه میخواهد و گویند قوله تعالی انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام ابوبکر و عمر و عثمان بدرش میخواهد و جبت و طاغوت معاویه و
عمرو عاص و این فرقه والحمد ازیشان یاد کردیم جمله نزد ما کافر باشند و صادق
علیه السلام ابو الخطاب و اتباعش را لعنت کرده است فرقه هفتم غرابیه و ایشان
گویند جبرئیل علیه السلام فرستاده بود و بغلط بمحمد رفت سلام الله علیه از انکه علی
ابن ابی طالب برسول ماننده بود فرقت هشتم شریعیه و ایشان گویند خدای تعالی
در نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم فرود آمد و ایشان اله اند و نصیریه نیز
گویند که خدای تعالی در وی فرود آمد و او اله است فرقت نهم هشامیه اصحاب ابو الحکم
گویند ما از هشام رسیدیم که خدای از کوه ابو قبیس کوچکتر است و ابن الوهمی گویند هشام
گفت میان خدا و میان اجسام مشابهت هست و اگر نبود دلیل بران است که دلیل
میکنند بر وجود صانع و جاحد گوید که هشام گفت که خدای تعالی هفت وجب است بشبر خود
و مانند شمعی که ازو مشتعل شود و در زیر زمین نگذرد و اگر ازان شعاع بودی انکه تحت الثری
است معلوم من نبودی و ابو عیسی وراق گوید هشام گفت خدای تعالی مماس عرش است
نه عرش ازو زیاده است و نه او از عرش و الشوی گوید هشام گفت معبود صفت
واجب است بوجب خود و گفت هیچ عالم نبود الا که معلومات او موجود باشد
و گوید جزو لا یتجزی نباشد و نظام ازو فرا گرفت و گویند هشام گفت خدای جسم است
نه مانند جسمها بدانکه وقت هشتگانه چنانکه ازیشان یاد کردیم نزد ما کافرند تا جدی
که اکثر اصحاب گویند هرکه ازیشان ایمان آرد و ایمان او قبول نباشد اما این حکایات

که خصوم از هشام بن الحکم باز گفتند و آنچه از هشام بن سالم باز گویند نیز نیست که اصلی
ندارد و در هیچ جای از کتب وی باز نتوان نمود و جمله از موضوعات نواصب
بود و غرض ایشان آن بود تا عوام از فقهای امامیان نفور شوند و اعتقاد کنند
که ایشان کافرند اما آنچه گویند که او گفت که خدای جسم است لا کالاجسام و گویند
این قول از صادق علیه السلام روایت کرد معنی این آنست که قایم است
بذات خویش و این عبارت از جهت لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست
بود و از این نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک
مدینه رسید صادق صلوات الله سوگند خورد که وی را اندرون راه ندهد تا از این قول
توبه نکند چون هشام را معلوم شد که این قول خطاست توبه کرد و این خلاف
آنست که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق کرد و آنچه از هشام بن سالم
حکایت کنند نزد امامیان آن را صحتی نیست و در کتب وی نشان آن پیدا نیم و این بر صحت
نباشد و اگر درست شود او در آن خطا افتاده بود و او معصوم نبود و بعد از آن توبه کرده بود
و دلیل بر توبه وی آنست که تا صادق زنده بود او نزد صادق میرفت اگر از این قول توبه
نکرده بودی امام علیه السلام وی را اندرون راه ندادی این معنی بر اهل امامت تشنیع
نباشد و اتفاق است که اشعری در اول معتزلی بود و بعد از طلاق مذهب اظهار چیزی کرد و هیچ
اهل حشو شد اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بتر باشد از بهر آنکه او در جمله اعتقاد
مخالف معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود در دو یا سه مسئله خلاف
امامیان کرده بود فرقت دهم یونسیه گویند یونس بن عبد الرحمن بن یقطین که گفت
خدای تعالی جسم است و صورتش بصورت آدمی ماند و این حکایت از وی دروغ
است از بهر آنکه وی از کبار تلامذه رضا علیه السلام بود و اصول دین از وی
فرا گرفت و هیچ خلاف نیست که اعتقاد رضا سلام الله علیه آن بود که خدای
تعالی چیزی که هیچ چیز از مخلوقات نماند فرقت یازدهم مفضلیه گویند مفضل بن عمر گفت

باری تعالی نور نیست که بنور ما ماند این محال و بهتان است زیرا که
تصانیف مفضل موجود است و در هیچ کتاب از تصانیف وی این نتوان
یافتن اما وی از صادق علیه السلام روایت کند که اِنَّ اللّٰهَ تعالیٰ نُورٌ
لَا ظُلْمَةَ فِیهِ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِیهِ صِدْقٌ لَا کَذِبَ فِیهِ و نواصب نتوانستند که بظاهر
بر صادق تشنیع زنند این دروغ بر مفضل بستند و صادق بدین قول آن
میخواهد که خدای تعالی روشن کننده آسمان و زمین است و حقی است
که باطل در وی نیست و راست گوید و دروغ نگوید و خدا گفت اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ یعنی روشن کننده آسمان و زمین است اگر آنچه صادق گفت
قبیح است پس طعن در قرآن زده باشند نه در قول صادق علیه السلام
اگر گویند این مانند قول ثنویانست که خدای تعالی نور است و ظلمت نیست
گوییم ثنویان خدا را نور گویند بمعنی آنکه جسمی است روشن و معنی قول
امام آنست که در قرآن است یعنی روشن کننده حق است و پیدا کننده
راه راست خلق را بدلیلها ظاهر آنکه این سخن راست است در آن تهمتی
نیست و این بیان روشن است و در آن اشکالی نیست و خدای تعالی
میگوید اِنَّا اَنْزَلْنَا التَّوْرٰیةَ فِیهَا هُدًی وَّ نُورٌ معنی نه آن بود که در وی اجسامی
چند روشن است یعنی در توریة راه راست روشن کردیم پس سخن
صادق با خدای راست بود فرقت دوازدهم زراریه گویند زرارة بن
اعین گفت خدای تعالی مصمت است یعنی جوفی ندارد و این معنی دروغ است
و موضوع نواصب است و این از آنجا میگویند که زراره گفت از صادق
شنیدم که گفت که صمد مصمت باشد که اندر او جوف نباشد و صادق را از این
غرض بیان لغوی بود و اثبات صفات باری و هم چنین از صادق روایت است
که صمد آن باشد که طعام نخورد و در روایت دیگر از صادق سلام الله علیه

که گفت الصمد المقصود الیه فی الحوائج یعنی آنکه قصد وی کنند در طلب حاجات
و گویند سدیر صیرفی گفت که باری نوریست صافی متحیز شود با هر جسمی که خواهد
بدانکه این حکایت دروغست مانند حکایتها دیگر و این عنا و کنند و او را گوییم
بیان کن که در کدام کتابست از کتب شیعه این حکایت یافتی ممکن نبود که بیان
تواند کرد پس این محال است دیگر این خصم را گوییم اگر کسی دعوی کند از شافعی
یا ابو حنیفه یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور و ظلمت گویند توان
قبول کنی یا نه اگر گوید قبول کنم بی حجتی جاهل بود و اگر گوید قبول نکنم از بهر آنکه
اهل سنت هیچ کس این معنی از ایشان نقل نکرده و اگر بودی نقل کردندی
گوییم آنچه دعوی کردی از سدیر صیرفی در هیچ کتب شیعه نقل کردند اگر
راست بودی در کتب مسطور بودی فرقت سیزدهم گویند اسحق
بن غالب و عبد الله ابن سنان و محمد بن مسلم و ابو حمزه الثمالی و حمران
بن اعین و ابان بن تغلب گفتند خدای تعالی شی لا کالاشیا نه جسمست و نه
صورت و هیچ بدو نماند و او بچیزی نماند گوییم این حق است و مذهب
اهل امامت اینست و اگر کسی بجز این اعتقاد کند باطل بود و فاسد
فرقت چهاردهم گویند میثم تمار و ابو بصیر و زراره و هشام بن سالم
و هشام بن الحکم گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را به بینند بچشم
سر گوییم این معنی از هشام بن الحکم و هشام بن سالم حکایت کرده اند
و جز از ایشان از هیچکس دیگر روایت نکرده اند جمله اهل امامت
بر آنند که خدای تعالی را نه در دنیا توان دید و نه در آخرت و ایشان را برین
برین دلیلها قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول صلی الله علیه و آله
و ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامت عیب نباشد
چنانکه خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود چون رسول از دنیا رحلت کرد

عمر گفت رسول نمرد و او را باسمان بردند همچون عیسی علیهما السلام
و او باز آید و قومی را دست و پای ببرد و قومی را بکشد تا آنکه خدای تعالی
میگوید کل نفس ذائقة الموت و بر رسول گفت انک میت و انهم میتون
گویند قومی از شیعه گفتند که خدای تعالی ظلم و باطل کند و ظلم و کفر و شنعه
و فواحش او آفریند چنانکه جمله مجبره و حشویان گویند گوییم این حکایت
دروغست از اهل امامت هیچکس این سخن نگفته اند و در هیچ کتاب
امامیان این نیابی و هر که از اسلام بهره باشد روا ندارد که این معنی بر خدای
بندد بلی ابو القاسم هیرشی در فروع مذهب امامیان داشت و در اعتقاد
جبری بود و او نه فقیه بود و عالم باصول دین و هر چه شعر گوید از سخنان
فاسد بر دیگران عیب نباشد و هیچ فرقتی از فرق اسلام نیابی که در میان
ایشان قومی نیابی که اعتقاد ایشان فاسد نبود علی الخصوص در اصحاب
شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که میخوانند از اصول کلام و اصول
فقه و خلاف اکثر آن فلسفه و منطقیات بود و اصطلاح و عبارت
اهل اسلام نادر در آن کتب توان یافت و العجب که راغب
از کبار متقدمان اصحاب شافعی است و فخر رازی از متاخران هم
تفسیری کرده اند و در آنجا چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن سخنها
در تفسیر قرآن بر روا ندارد و اصحاب شان ایشان را از محققان دانند
و سخن ایشان را نام حقایق کرده باشند و چون از حقایق باشد لازم آید
که هیچ کس را بر اسلام منت چندان ابو علی سینا و ابو نصر فاریابی
نباشد آنچه ایشان حقایق میخوانند از مذهب فلاسفه ابن سینا و فاریابی
بودند و اصحاب شافعی از جمله القابها که فخر رازی را بدان خوانند یکی آن
بود که حجة الله علی الخلایق خوانند و آنچه ما یاد کردیم هیچ بر ایشان عیب

وجهل ابو العتاهیه حیری بر اهل امامت عیب بود و این معنی نزد عقلا پسندیده
نباشد و هر که کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده داند که اول کسی که جبر آشکار
کرد در اسلام معاویه بن ابی سفیان بود و اساس جور در اسلام
او نهاد و بدانکه خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زرارة بن اعین
و مومن طاق که خصم او را شیطان طاق خواند اهل تناسخ بودند و هشام
بن الحکم و هشام بن سالم و ابو بصیر و بیان بنان گفتند که ایلام اطفال حق
استحقاق باشد و شاید که ایشان را الم و رنج رسانند و مستحق
عوض نباشند گوییم این دروغ و باطل است مثل اول و این مذهب
و اعتقاد بیان و مغیره و ابو الخطاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند
و صادق صلوات الله علیه ایشان را لعنت کرد و این معنی که شما دعوی
کردید در هیچ کتاب از تصنیف این علما و امامیان که شما این دروغ
می بندید نیابید فرقت پانزدهم مفوضه این قوم دعوی کردند که خدای
تعالی امور عالم را تفویض با محمد و امامان علیهم السلام کرد ایشان را
امر و ناهی و حاکم اند در جمله امور شریعت و قومی دیگر از ایشان گفتند
که تفویض خلق و احیا و اماتت بدیشان کرد و رسول و امامان مستحق
عبادت اند و ایشان را نامها نهند باسمای خدای تعالی و معتزله و جمله
نواصب این حکایت بر این علما امامیان بندند که نام شان از پیش یاد
کردیم از سدیر صیرفی و نظرای وی از مفضل و غیره گوییم هر که دعوی در حق
کند و بر آن حجت و بیان ندارند و اشارت نتواند کرد بهتانی از مصنفات
این قوم و کتب ایشان در اقطار عالم ظاهر و مخالف و موافق می بینند
و مطالعه میکنند و این شخص جاهل بود و با وی سخن گفتن حرام بود در آنچه
با اصول شرع تعلق دارد و اگر گویند امامیان این معنی از بهر آن در کتب

نیاوردند که محل تشنیع بود دفع تشنیع ترک آن کردند گوییم اگر کسی
نه انکو بود که اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیم است
و انبیا جمله دروغ زنان بودند حاشاهم و جمله بر این اعتقاد بودند و دفع
تشنیع را این در کتب ذکر نکردند هر جواب که تو او را خواهی داد
آن جواب تو بود از آن سوال که تو بر ما کردی و از این معنی تو را هیچ
خلاص نباشد بلی در بعض احادیث آمده است که خدای تعالی تفویض
کرد برسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر جای که در آن
نصی از قبل خدای نباشد و این حدیث از احادیث آحاد است و آن موجب
علم و عمل نباشد و یونس عمران شیخ معتزله و جمله فقها و علما بدین حدیث
کار میکنند و اگر در این حدیث عیبی هست لازم آید که قیاس و رای و اجتهاد
خود کفر بوده و اگر از فرق شیعه کسی گفتی شاید که خدای تعالی خلق و رزق
و احیا و اماتت تفویض کرد برسول یا یکی از ایمه نزد ما آن کافر و ملعون
باشد و چون از مغیره و ابو الخطاب و اسحق احمر و بشر بصیر و غیر قدیمی
که ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام از ایشان تبرا کرد و از هیچ کس
دیگر از شیعه این معنی درست نشد و آنچه گویند که بعضی از فرق شیعه
گویند که نبوت با استحقاق بود و آن جز اعلی باشد که از پیش کرده
باشد بدانکه این مذهب عباد و اتباع وی بود و عباد از رؤسای
معتزله بود و هیچ کس از شیعه نگفته است که نبوت جزای عملی باشد
که از پیش کرده باشد و اگر کسی از امامیان گفت که نبوت با استحقاق
باشد معنی اش آن بود که هر کرا نبوت فرستند او را اهلیت آن
نبوت نباشد و آن وقت اهلیت آن پیدا آرد که بهترین قوم بود

که ویرا بدیشان فرستاده باشند چنانکه گویند فلان مستحق امارتست
و فلان مستحق قضا وفتوی لازم است که هرکه کاری از امور دین
یا دنیا بکسی فرماید واجب کند که اورا اهلیت آن باشد تا امر حکم
توان خواندن واگر بخلاف این بود اورا حکم نشاید خواندن نه بینی
که اگر پادشاه کاری بکسی فرماید که تدبیر آن کار نداند مردم وضیع
وشریف غیبت او کنند وگویند او پادشاهی را نشاید و وزارت
وقضا و دیگر کارها بکسانی میفرماید که اهل کار نیست پس درست
شد که معنی استحقاق نبوت اینست که گفتیم فرقت شانزدهم
کیسانیه بدانکه کیسانیه گویند که امام بعد از رسول امیرالمومنین علی
علیه السلام بود وبعد از وی حسن دیگر وبعد از حسین علیهم السلام
محمد حنفیه و حسن و حسین امام بودند و مسیب و مختار و سید حمیری
کیسانی بودند اما سید بعد از آن توبه کرد نزدیک صادق شد و دین
و مذهب از وی فراگرفت و قومی گویند ابومسلم هم کیسانی بود واین درست
نیست واین کیسانیه گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود واو زنده است
و در کوه رضوا از کوههای یمن باشد و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال
بکشد وجهان پر از عدل کند وایشانرا مقالات بسیار است در ذکر
آن فایده نیست و قومی از ایشان گفتند محمد حنفیه الهست و مستحق
عبادت بود و جمله فرقت کیسانیه نزد ما کافرند فرقت هفدهم ابومسلمیه
واین فرقت را بر شیعه بندند از بهر آنکه خروج کرد وخلقی بسیار از آل
رسول بلکه از اعدای خدا و رسول از بنی امیه و غیرهم بکشت بدانکه
این خطاست وابومسلمیان از فرق شیعه نیستند ونه از فرق

لسنیان

سنیان نیز برآنکه اعتقاد ابومسلم آن بود که امامت میراثست
نه بنص چنانکه شیعه گویند ونه باختیار چنانکه سنیان گویند وبعد از
رسول صلی الله علیه وآله امامت از آن عباس بود وابوبکر و عمر
و عثمان علیهم اللعنه بروی ظلم کردند که حق وی باطل کردند و خروج
از بهر آن کرد که بنی امیه را براندازد و امارت با بنی عباس دهد
چنانکه بکرد واگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از آن امیر
المومنین سلام الله علیه بود بعد از هلاک بنی امیه امامت
تفویض بصادق علیه السلام کردی نه بسفاح از بنی العباس
واین راوندی درین مذهب تبع ابومسلم بود و قومی از عباسیان
گویند که ابوهاشم عبدالله بن حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن
عبدالله بن عباس در آن وقت که از دنیا رحیل میکرد بزمین
سراة از بلاد شام و محمد بن علی نزد او بود و پسر ابوهاشم
کوچک بود از بهر وصیت به پسر عبدالله عباس کرد و او را
گفت چون محمد بن ابی هاشم بزرگ شود رد با دی کنند
واصحاب عبدالله بن معویه واصحاب محمد بن عبدالله خصومت
کردند واصحاب عبدالله دعوی کردند که ابوهاشم وصیت
بعبدالله بن معویه کرد واین حکومت به پیش شخصی بردند از
روسای ایشان نام وی ریاح بود و جماعتی پیش وی
گواهی دادند که ابوهاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام اوست
قومی از ایشان باز گشتند و گفتند امام محمد بن علیست
و بیشتر گفتند امام عبدالله بن معویه است بعد از آن عباسیان

به فرقت شدند قومی اینکه یاد کردیم فرقت دوم از ایشان را
رزامیه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود
ابراهیم و چون ابومسلم خروج کرد او با ابومسلم بود و ابومسلم
خلق را بدو میخواند و در سر دعوی آن کردند که ابومسلم صاحب
دلایل و معجزات بود و این قوم را خرمیه خوانند و ایشان پیدا
کننده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رئیس ایشان
رزام ازین جهت ایشان را رزامیه خوانند و ابن المقنع
ازین قوم بود دعوی کرد که روح مسلم نقل بوی کرده است و او
الهیت و دعوت او بماوراء النهر ظاهر شد و قومی از ایشان
گویند ابومسلم زنده است و گویند هیچ چیز از تکالیف واجب
نیست و ایمان و دین دو چیز است اول معرفت امام دوم
امانت نگهداشتن فرقت سیم گویند امامت از بنی العباس
است از جهة محمد حنفیه و ایشان گویند بعد از علی امام محمد حنفیه
بود و هریریه و راوندیه از ایشان گویند امامت پس از
رسول از آن عباس بود و ایشان را که گفتند از آن
علی سلام الله علیه بود کافر گویند و ابومسلم را معظم و مبجل
دانند و ابومنصور سفاح ایشان را الزام کرد که میگویند
که امامت بمیراث است و بعد از رسول از آن عباس
که وی عم است و هر که بعد از رسول امامت کرد او گمراه
و ضال بود و گفت بعد از عباس امام عبدالله ابن
عباس بود پس علی ابن عبدالله پس محمد بن علی

پس ابراهیم بن محمد بن علی و گرا از آن سفاح برادر ابراهیم و انکار
امامت محمد حنیفه و غیره کردند و این حکایت دراز است و این
قوم را از بهر آن هریریه خوانند که رئیس و مقتدای ایشان
ابوهریره دمشقی بود و گویند اصل این قول که امامت بمیراثست
او نهاد و این قوم را شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان
شیعت علی و شیعت عباس ندانند ایشان را بر شیعه علی سلام الله
علیه بندند و قومی از ایشان گفتند منصور را الهیت ابومسلم رسول
منصور ایشان را جمع کرد و گفت توبه کنید ازین مقال قومی باز
گشتند و بیشتر بر آن باشند که بودند منصور ایشان را بکشت
و بدرخت کرد و این قوم را که راوندیه خوانند اصحاب
ابن راوندی باشند پس درست شد که این فرقت نه از شیعه
امیرالمومنین اند و ایشان با اهل سنت نزدیکتر اند که شیعه زیرا که
ایشان و سنیان متفقند که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت
از آن بنی العباس است و نزد ما این قول باطل است و اصلی
ندارد و بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی تشیع کنند در زمان
ما چهار فرقت بیش نیابی نصیریان و بیان کفر ایشان بکردیم
دوم اسماعیلیان سیم زیدیان چهارم امامیان و ازینان
یک آدمی نیابی امروز که بر اعتقاد آن فرقت بود که پیش یاد کردیم
و جمله هلاک شدند بدانکه این قوم را در هر موضعی بلقبی خوانند در بلاد
اصفهان و نواحیها خرمیه و کودکیه خوانند و در ری و قزوین مزدکی
و سنبازی و در ما بین مجره و دو آذربیجان دقولیه و ماوراءالنهر
مغان اسماعیلیان و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه

و خرمیه و مسبعه و بابکیه و محمره و باطنیه از بهر آن خوانند که گویند
هر چیزی از قرآن و احادیث رسول او را باطنی و ظاهری هست
و ظاهر بمنزلت پوست بود و باطن بمنزلت مغز چون پوست
بادام و مغزش و این آیت را دلیل سازند که بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ
الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ و گویند خدای تعالی نه موجودست
و نه معدوم نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز نه عالم
و نه جاهل نه متکلم و نه اخرس نه بینا و نه کور نه شنوا و نه کر
و در جمله صفات این معنی حفظش گویند برین طریق که یاد کردیم
و گویند معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود و آن
یا نبی بود یا امام و ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ از تکالیف
ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت بود از طاعت آنکه
او را مولانا خوانند و زکوة عبارت از آنکه هر چه از مؤنت
تو و عیالت زیادت باشد بدو رسانی از بهر دعوت
خانه و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن باشد که خلق را
بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه
او کند خاموش باشی و عیب از مولانا بر ایشان نه طلبی و هر چه
او کند از جمله [illegible] خواهش و زندقه حق شناسی و در هیچ حال
منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاک کن در حال
خود را هلاک کنی و نی توقف و گویند حج عبارت بود از قصد آن
امام ایشان هر کرا قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی
رود و همه محرمات را حلال دارند و گویند محرمات عبارت بود
از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن و بر ایشان لعنت کردن

وگویند

و گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود
و گویند آنچه خدای گفت اِذْ قَالَ الشَّیْطَانُ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ شیطان
عمر میخواهد و بانسان ابوبکر و گویند هر جا در قرآن ذکر فرعون
و هامان بود فرعون عمر بود و هامان ابوبکر و جمله قرآن و احادیث
رسول بنوع این خرافات تفسیر کنند و حمدینیه از ایشان
گویند و این قوم بکوهستان بدین باشند از بلاد آذربایجان یکی را
از ملوک ایشان برسالت بخلق فرستاد پیش از اسلام
و نام او شروین بود و او بهتر و فاضلتر از محمد و جمله انبیا و رسل
بود و گویند وضو عبارتست از اساس دین ایشان نهادن
و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ و قامت عبارت بود
از داعی که خلق را بدیشان خواند و گویند آنچه خدای میگوید اِنَّ
الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْکَرِ بدین صلوة ناطق میخواهد
که خلق را نهی کند از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد
از فاعل جایز بود و بدانکه بدانکه اول کسی که اظهار دعوت باطنیه
کرد مرزبان عبد الله بن میمون القداح از اهواز بود و در زمان
مأمون و حمدان قرمط رئیس قرامطه و در عقب ظهور بدعت
ایشان ظهور بدعت مرجیان بود و باطنیه گویند امام هفت است
علی و حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
و مهدی سلام الله علیهم باشد و این قوم اعتقاد بکور و قیامت
و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ ندارند و گویند حال آ
آدمی چون گیاه بود که خشک شد و بر نیاید هرگز از اعادت نبود

واین معنی برکسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان باشد و حکایت
صفات باری و معرفتش و معلم صادق و حال انبیا و احکام
قرآن و احادیث از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق بند ازو که ایمان
بخدای و رسول و امام و قرآن اعتقاد دارند بدانکه عبد الله
بن میمون اقداح اهوازی که واضع کفر ایشان بود ملازم
صادق صلوات الله علیه بودی و خدمت اسماعیل بن صادق
کردی و چون اسماعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد خد
خدمت وی میکرد و چون ابو دوانیق صادق را زهر داد
این میمون قداح محمد اسماعیل را بر گرفت و بمصر شد و چون محمد
اسماعیل وفات یافت و او را کنیزکی بود و حامله گویند
قداح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای او بنشاند
چون کنیزکش بزاید پسری آورد و او را زندقه بیاموزانید
و گفت این پسر محمد اسماعیل است چون بزرگ شد گفت
این امام است و قومی از فرزندان ملوک عجم تبع او شدند
بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند و جماعتی از نسل او
ملوک مصر شدند و اسکندریه و مغرب پس از آن دعا
ترا در عالم پراگنده کردند و اول کسی که از ایشان بامارت
نشست مهدی و دیگر قایم برین ترتیب تا زمان منصر حسن
صباح قصد او کرد و اجازه از و بستد و این ملعون خلقی بسیار
گمراه کرد بعد از آن ملک ملوک مصر منقطع شد و اتباع
صباح تا زمان ما هنوز باقی اند و ایشان را ملکی و سعتی
عظیم است و ایشان درین وقت فرق اند چنانکه در اول

بودند صباحیه گویند اگر عقل کفایت است هیچکس را بر دیگری
اعتراض نرسد و اگر عقل کفایت نبود لابد که خلق را امامی باشد
ایشان را گوییم اگر عقل نبودی حق از باطل ظاهر نشدی و چون عقل
کفایت بود در معرفت خدای حاجت با امام نباشد و اگر عقل
در معرفت کفایت نیست از امام که شما دعوی میکنید کجاست و شما
هیچ نتوانی دانستن الا بقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی کند
که من امام شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر بگوید که صادق است
و قول در صادق دوم مثل در قول صادق اول بود تا بتسلسل
انجامد و این باطل بود و اگر گویند بمعجز بدانیم که وی صادق است
گوییم معجز آن وقت دلیل بود که شما دانید که صانعی حکیم هست و این
معجز فعل وی است و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت
صانع حاصل نشد الا بقول صادق و صدق این معلم صادق حاصل
نشود الا بعد از آنکه صانع را شناسد و توحید و عدل داند
پس شما هرگز نه خدای بتوانید شناختن و نه امام فرقت
دوم ناصریه رئیس ایشان ناصر خسرو خوانند و این ملعون
شاعر بود و خلقی بسیار گمراه کرد فرقت سیم قرامطه اصحاب
احمد بن قرمط و این ملعون از دهی بود و یکی از دعات
ملاحده بوی رسید و او را از دین بر آورد و چون آن داعی
برفت این قرمط دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلقی
بسیار کافر شدند بدعوت او و خروج کردند و قافله حاج را
بکشتند و مالها بر گرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب کنند

خدای ایشانرا هلاک کرد فرقت چهارم بابکیه اصحاب
بابک و این ملعون از آذربایجان بود قومی بسیار بود جمع
شدند و فساد عظیم در دین پیدا کردند و خلقی بیشمار بروی جمع
آمدند و خروج کردند در زمان معتصم و بعد از چند مصاف او را بگرفتند
و هلاک کردند فرقت پنجم مقنعیه اصحاب ابن المقنع بدانکه ابن مقنع
از اتباع ابو مسلم بود چنانکه چنانکه در فرق مسلمیه یاد کردیم و چون
دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان ناموس اصحاب ابن المقنع
با ایشان یار شدند و این ساعت از جمله ملاحده اند نه از
مسلمیه و ابن المقنع از رزامیه بود چنانکه یاد کردیم دعوی نبوت
کرد بعد از ان دعوی الهیت کرد و بگفتن ما وراء النهر اتباع وی
بسیار باشند و او دعوت آغاز کرد و چون دعوی خدای
اند و خلق در حجاب شد و خود در بکسی بنشست و روی زرین
بکرد و گفت کس نتواند دیدن چون خلق الحاح بسیار بکردند
تا خود را بدیشان نماید و آن قوم را اعتقاد آن بود که چون
او خود را بدیشان نماید نتوانند که او را ببینند اگر ببینند از نور او
سوخته شوند و آنکه آن ملعون در مقابل آنکه ایشان اندرون
خواستند رفت آیینه چند مرتب کرده بود چنانکه عکس شعاع
آفتاب بر ایشان افتد چون دستوری داد و در اندرون
میرفتند قومی که از پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند
و قومی که از پس ایشان بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند
و گفتند لا تدرکه الابصار او را نتوان دید و این ملعون یک
چشم بود و از اهل مرو بود و جهل و مخاریق نیک دانستی و ناکس

تا ختم بود و مخاریق اهل کش و ایلاق از بلاد فرغانه گمراه
کرد و این قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تبع ایشان
شدند و این ساعت از فرق ملاحده اند فرقت نوزدهم
از شیعه زیدیان و ایشان سه فرقت اند در زمان ما بدانکه
اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردندی که ما از شیعه امیر المؤمنین
سلام الله علیه ایم چون با امیر المؤمنین آن معامله
کردند که در تواریخ مذکور است و با حسن و با حسین
علیه السلام و این ملاعین چنانکه دشمن اهل بیت بودند دشمن
بنی امیه بودند در زمان ملک بنی امیه بودند خواستند که بر ایشان
خروج کنند رئیسی نداشتند تلبیس کردند و پیش شیعه رفتند
و گفتند شما میدانید که امر معروف واجبست و این ظلم بنی امیه
خلق بر داشتند و اگر ما خروج نکنیم بدین بمیریم کافر باشیم
قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن
بود که بقیت اهل بیت که مانده بودند هلاک شوند جمله پیش زید رفتند
تا آن وقت که شنیدند که زید رغبت کرد و بیست هزار مرد
با وی بودند سوگند خوردند و چون زید خروج کرد بیست هزار
سوار با وی بودند چون بدر جامع رسیدند اندکی مانده بودند
و دیگران رفته زید گفت رفضونی حرب کردند زید را بگرفتند
بکشتند و صلب کردند و بعد از ان بسوزانیدند و خاکستر
در جاهی ریختند این ساعت گویند که وی امام است
فرقت اول از زیدیان جارودیه و ایشانرا سرحوبیه نیز خوانند

بدانکه ابو الجارود که رئیس ایشان است بر باقر علیه السلام
چیزی خواندی و منافق بود و کور و باقر را سرحوب خواندی
و بگرفت سرحوب نام شیطان است کور و مسکن او دریا
باشد ابو الجارود و اصحابش گویند رسول صلی الله علیه
و آله نص کرد بر علی بر صفت نه بتسمیه و آنرا نص خفی خوانند
یعنی نه روشن بود و بعد از رسول امام او بود و خلق
کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قوم جارودیه گویند
رسول چنانکه بر امیر المؤمنین سلام الله علیه نص کرد بر حسن
و حسین صلوات الله علیه نص کرد و امامت هر سه بنص
رسول بود و بعضی گویند امامت حسن و حسین بنص امیر المؤمنین
بود نه بنص رسول و فضیل رسان و ابو الخالد واسطی گویند
هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که از فرزندان حسن و حسین
باشد علم او چون علم رسول بود پیش از آنکه بیاموزد
و اگر چه در خرقه بچه باشد و قومی از ایشان گویند علم مشترک
است میان ایشان و میان عوام و شاید که در عوام قومی
باشند که علم ایشان بیشتر از اولاد حسن و حسین
علیهما السلام باشد و گویند امام بعد از رسول علی بود
دیگر حسن و حسین و بعد از این سه هر که از بنی فاطمه باشد
و عالم و شجاع بود و خروج کند و امام بود و بعضی گویند که مهدی
محمد بن عبد الله بن الحسن خواهد بود و او زنده است و در آخر زمان
خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن القسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین

ابن علی بن ابی طالب خواهد بود که در طالقان معتصم
او را حبس کرد و کس ندانست که حال وی بچه رسید
ایشان گویند اگر شک در موت او موجب آنست
که او منتظر باشد شک در حیاتش موجب آن بود
که او نه امام است و قومی گویند مهدی یحیی بن عمر بن
یحیی بن الحسین زید بن علی صاحب کوفه باشد و اتفاق
جمله امت است از اصحاب تواریخ و سیر که حسین بن
اسمعیل او را بکشت و سرش بمستعین فرستاد و
و ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول الله
صلی الله علیه و آله در پیش حسین بن اسماعیل رفت
و این دو بیت بر وی خواند در محفل قَتَلْتَ أَعَزَّ مَن
رَكِبَ المَطَايَا وَجِئْتُكَ أَسْتَلِينُكَ فِي الكَلَامِ وَعَزَّ
عَلَيَّ أَنْ أَلْقَاكَ إِلَّا وَفِيمَا بَيْنَنَا حد امام فرقت
دوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند این قوم
گویند امامت شوری بود و بدو کس از خیار
مسلمانان منعقد شود و امامت مفضول درست بود
و ابو بکر و عمر با امارت کردند مخطی بودند نه خطائی
که موجب کفر یا فسق بود و گویند عثمان کافر شد بسبب حدثهای
چند که وی بنهاد و جارودیه را کافر دانند بهر آنکه
از شیخین تبرا کردند و جارودیه ایشان را کافر دانند
که تولی کنند شیخان را فرقت سیم بتریه و ایشان را
صالحیه نیز خوانند و این اتباع کثیر النوا الابتر باشند

و آن حسن بن صالح بن حی گویند علی سلام الله علیه بعد از
رسول صلی الله علیه و آله فاضلترین خلق بود و امامت از آن
وی بود اما چون او ترک کرد امامت درست شد
و شیخان و صحابه نه مخطی بودند و در عثمان نه بد گویند
و نه نیک و گویند اموات را رجعت بود پیش از
قیامت و یعقوبیه گویند ابو بکر و عمر امامان حق بودند
و آنکس که تبرا کند از شیخان کافر نگویند و انکار رجعت کنند
بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله بود
و در فروع با نواصب موافق باشند و نزد ایشان
قیاس و رای و اجتهاد و استحسان دلیل شرعی بود
و اکثر مذهب شان قیاس و استحسان باشد و جمله
ائمه معصوم از زین العابدین تا مهدی صلوات الله
علیهم گمراه دانند و گویند هر که با امامت زید نگوید و جهاد
واجب نداند کافر بود اختلاف زیدیان در تقیه
بدانکه قومی از ایشان گویند نه در قول روا باشد
و نه در عمل جایز نبود و قومی گویند تقیه در قول و عمل
روا باشد مادام که با تلف نفس نینجامد و دیگر
خلاف کردند قومی گفتند تقیه امام را روا و غیر امام را روا
بود و قومی گویند نه امام را روا بود و نه غیر امام را
البته دیگر در خلاف کردند ابو القسم بلخی از ایشان
حکایت کرد که هر داری که در آن تقیه باید کرد دار الکفر
باشد و گویند اگر مومنان در تقیه باشند و سلطان

معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشند دار
دار ایمان بود و اگر مومنان قادر باشند بر اظهار
ایمان و احکام آن بصلحی که میان ایشان و مخالفان رفته
بود یا بجزیتی بر خود گرفته باشند دار دار الکفر بود و اگر
مومنان را تقیه باید کرد از سلطان دون رعیت و او
غالب بود بر مومنان آن دار کفر بود و برات از این
واجب بود و برات از مومنان روا نباشد پس
رعیت جمله کافر باشند و قومی گویند از مخالفان و دار
زیدیان جمله شرک است نه دار کفر و قومی گویند دار دار
توحید است الا لشکرگاه ظالمان که آن دار بغی است
و قومی گویند دار تقیه دار خلط است نه دار کفر بود و نه دار
ایمان دیگر اختلاف کردند در برات از اهل دار تقیه
قومی گویند برائة از اهل دار تقیه واجب بود از جمله
اهل قبله الا از آنکه ایمان وی معلوم شود و قومی گویند
تبرا نکنیم الا از آنکه دانیم که اهل ضلالت است و تولا
نکنیم الا به آنکه اهل ایمان بود و قومی گویند تولی کنیم از آنکه
ایمان وی معلوم بود دیگران هیچ نگوییم و قومی گویند
که شبیخون بردن و غارت کردن دار تقیه حرام بود
اگرچه دار ایشان دار الکفر است و قومی گویند منافقان
که در دار التقیه باشند جنایت با ایشان کردن و مالشان
بردن روا باشد و قومی گویند اموال ایشان و سرقه
از ایشان روا نباشد اگرچه دار ایشان همچون

دار الحرب بود و قومی گویند روا باشد که منافقان
را زانی و اولاد زنا خوانی قومی گویند روا بود در دار
تقیه دختر از ایشان خواستن و روا نبود بایشان
دادن و ابو القسم بلخی از ایشان گوید دختر با اهل دار
تقیه دادن و از ایشان خواستن روا نباشد و قومی
گویند برات از اطفال دار تقیه واجب است تا آن
وقت که بالغ شوند چون بالغ شوند ایشان را بایمان
خوانند اگر اعتقاد زیدیان گیرند اهل تولی شوند و اگر نگیرند
همچنان اهل برات باشند و قومی گویند اطفال کفار
و مؤمنان را نه برات بود و نه تولی چون بالغ شوند اگر
اعتقاد ایشان گیرند تولا لازم بود و اگر بر خلاف
زیدیان باشند برات از ایشان واجب بود و خلافات
زیدیان بسیار است برین قدر اختصار کردم زیرا که
ذکر جمله ملامت خیزد و زیدیان چون نواصب گویند
عصمت در امامت شرط نیست و روا بود که امام فیما بینه
و بین الله فاسق و فاجر و زندیق بود چون بظاهر عدل
و مرضی بود فرقت بیستم از شیعه امامیان اثنا عشری
بدانکه ازین فرق اسلام که از پیش یاد کردیم اگرچه
هر یکی گویند که حق با منست و دیگران بر باطل اند و دلیل
عقل اقتضا آن میکند که حق در دو جهت مختلف نباشد
و قول رسول صلی الله علیه و آله مؤکد دلیل عقل است
چنانکه گفت یک فرقت ناجی باشند و باقی هالک و اگر

حق در جهات مختلف می توانست بود نشایستی که جمله
هالک بودندی الا یک فرقت و اجماع امت محمد است
که حق در میان این هفتاد و سه فرقت است
و نشاید که از ایشان بیرون بود که اگر نه در میان
امت بود لازم شود که دین محمد باطل بود و این کفر
باشد پس چون درست شد که حق در میان امت
و ایشان هفتاد و سه فرقت و عوار هفتاد و دو فرقت
پیدا کردیم و عقل حکم میکند بر بطلان ان از اقوال
لازم بود که حق با اهل امامت بود و مذهب و اعتقاد
ایشان حق باشد که اگر اعتقاد ایشان باطل بود از
میان امت بیرون شود و این روا نباشد و هیچ
مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب در زمان ما که در کتب
تواریخ و سیر که اول ظهور آن معروف و مشهور نیست
نزد اصحاب تواریخ و واضع آن اعتقاد و آن مذهب
ایشان را معلومست چنانکه اعتقاد جهم و مذهب
معتزله و کرامیه و مشبهه و نجاریه و مرجیه و ابن کلاب
و اشاعره و غیر ایشان و اگر این اعتقادات
جمله اعتقادات صحابه رسول بودی اختلاف در ان
نکردندی و هیچکس نگفتی که مخالف من کافر و هالک
است و نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی
که واضع این اعتقاد فلان کس بود و پس
این جمله محدث بود و باطل باشد زیرا که رسول صلی الله

علیه و آله میگوید کُلُّ حَدَثٍ بِدْعَةٌ وَ کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ فِی النَّار
میفرماید که هرچه نو نهاده باشند یعنی بعد از رسول
بدعت بود و همه بدعتی گمراهی بود و همه گمراهی در دوزخ
باشد این حال اعتقاد داشت اما حکایتی اصحاب مذاهب
در شرعیات از ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد و سفیان
ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی شک نیست
که اگر مذهبشان از وضع ایشان است نه از قول رسول
یا امام معصومی که حافظ شرع بود و از بهر آنکه شاگردان
ابو حنیفه مثل ابو یوسف و محمد و زفر و لولوی در چهار
دانگ مذهب استاد تصرف کردند و قول او رد
کردند و هم چنین اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بویطی
و ابن سریج و غیره در اکثر مسایل خلاف وی کردند
و اگر قول ایشان نقل از رسول بودی تغیر و تبدیل
آن کفر بودی و نیز ما را معلومست که خلاف میان
شافعی و ابو حنیفه و مالک و دیگر فقها بسیار است
و نشاید که رسول در یک زمان در یک مسئله دو
یا سه حکم مختلف کند و اگر احکام مختلف هر یک در زمانی
بود لازم بود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد
درین مسئله دلیل برین آنست که جمله عقلا دانند
که اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی مر نبی علیه السلم حاضر
شدند و از رسول پرسیدند که سگ پاکست یا پلید
رسول آیا گفتی پاکست یا پلید و بیش از یک حکم نکردی

فمی

و جمله عاقلان را این معنی بضرورت معلومست و مع هذا
ابو حنیفه میگوید قبل از دباغ سگ پلید است و باقی
پاک و چون مرد پوستش بدباغت پاک شود و شافعی
میگوید سگ جمله پلید است و جلدش بدباغت
پاک نشود و مالک میگوید سگ پاکست و گوشتش
مباح است الا گوشت سگ گزنده و هر که گوید که روا
باشد که رسول در یک زمان در یک مسئله این
حکم متضاد کند او رسول را نشناخته باشد و امثال
این مسایل بسیار است بلکه از ابو حنیفه در یک حکم
روایات بسیار بود و از وجوه اصحابش و شافعی
را اقوال باشد در یک مسئله از دو قول و سه تا هشت
قول دون وجوه اصحابش و این معنی از رسول
در حادثه در یک زمان محال بود و خلاف نیست
که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابو حنیفه بود و پیش
از وی دیگران نقل نکردند از این جهت محمد بن الحسن
گفت النَّاسُ عِیَالُ ابی حَنِیفَةَ فی الفِقه یعنی مردمان در فقه
عیال ابی حنیفه اند و دلیل بر آنکه پیش از ابو حنیفه قیاس
نبود آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود ابو حنیفه را هجو
کرد تا وی زنده بود و ابو حنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر
پیش از ابو حنیفه در شرع قیاس کرده بودندی

ابن لیلی و یبا جو نتوانستی کردن و روایت کرده اند
که چون ابو حنیفه شروع در قیاس کرد و از قیاس
فتوی میداد در کوفه شاعری بود نام وی مساور الوراق
این چهار بیت بگفت ، کنا من الدین قبل الیوم فی سعة
حتی بلینا باصحاب المقاییس قاموا من السراق اذا قل مکاسبهم
واستعملوا الرای بین النخ والبوسا قوم اذا اجتمعوا صاحوا کانهم
ثعالب ضبحت بین النواویس یا ایها الناس توبوا من
ذنوبکم و ناصحوا الله فی لعن لابلیس چون این بیتها با بو حنیفه
رسید زری چند بمساور فرستاد و بعد از ان روزی
در کوفه ولیمه بود و مساور را انجا خوانده بودند مساور
گوید چون در خانه رفتم خانه پر از خلق بود و جای نیافتم
که بنشینم و ابو حنیفه را در صدر نشانده بودند جای
فراخ و او را باد میزدند چون مرا بدید گفت یا مساور
بیا بدین جای مرا پیش وی بنشاندند گرمایی گرم
بود و خادمان باد میزدند در دل گفتم بیتها مرا سود داشت
هم بمال و هم بجاه و چون حال برین گونه بود برین مذاهب
اعتماد نباشد و اگر چه بعضی از اقرار رسول به این مذاهب
ایشان آمیخته بود علی الخصوص که ایشان مسایل بقیاس
و رای و استحسان وضع کنند و انرا شرع رسول
خوانند و اگر چه وضع آن از قیاس و رای بعد از

بانصد

بانصد سال بود از وفات رسول و شک نیست
که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود زیرا که
شرع ان بود که خدای تعالی و رسول صلی الله علیه
و آله گفته باشند و چون درست شد که اعتماد برین
مذاهب نشاید کرد لازم بود که مذهبی باشد که بر ان
اعتماد شاید کرد تا ابطال تکالیف شرعی نکرده باشیم
اگر گویند این قول شما باطل است از انکه رسول گفته است
العلماء ورثة الانبیاء علما وارث انبیا اند و گفته است
اختلاف العلماء رحمة اختلاف علما رحمت بود و گفته است
کل مجتهد مصیب فان اصاب فله اجران وان اخطا
فله اجر همه مجتهدی مصیب باشد اگر صواب بود او را
ثواب باشد و اگر خطا بود یک ثواب باشد و چون
ایشان استنباط کردند و حکم حادثه بیرون آوردند
لازم بود اقتدا بدیشان کردن و برفتاوی ایشان
اعتماد نمودن گوییم اما حدیث اول از احادیث احادست
محتمل صدق یا کذب بود و چون مسلم داریم صدق است
غلبه ظن حاصل شود و این مسئله اصل دین است و احاد
در اصل دین حجت نباشد و اگر نیز حجت بودی نشایستی
حمل آن بر عموم کردن از بهر انکه هیچ فرقت نیست
از فرق اسلام و مجوس و یهود و نصاری که ایشان
نفی صانع و رسل و شرایع کنند و جمله اهل ملتها را
علماست پس لازم بود که جمله ورثه انبیا باشند

واقتدا بدیشان لازم بود و این کفر باشد اگر گویند
علمای امت خود میخواهد نه ملتهای دیگر گوییم امت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد و سه فرقت آمد و یکدیگر را
تکفیر میکنند شاید اقتدا بجمله کرد که میان حق و باطل
تمیز نکرده باشد و این باطل بود و پس لازم بود
که اقتدا بعلمای اهل حق باید کرد و دلیل قاطع باید که
علمای اهل حق را از علمای اهل باطل پیدا کند و شما را این دلیل
میسر نشود اما حدیث دوم مخالف دلیل حق و قران
و اجماعت و هر حدیث که مخالف اینسه اصل باشد
از اصول دین آن موضوع باشد و التفات بدان
نشاید کرد اما آنچه گفتیم که برخلاف دلیل عقل است
همه عقلا از اهل کفر و اسلام دانند که احکام متضاد در یک
حادثه محال بود که جمله حق باشد و دلیل بر آنکه خلاف
قران است خدای میگوید وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلَّا مَنْ
رَحِمَ رَبُّکَ میفرماید که همیشه برخلاف باشند الا آنکه
رحمت خدای او را دریابد یعنی هر که مختلف باشند الا آنکه
رحمت خدای او را دریابد یعنی هر که مختلف باشد
از رحمت دور باشند و جای دیگر گفت لَوْ کَانَ
مِنْ عِنْدِ اللهِ لَوَجَدُوا فِیهَا اخْتِلَافًا کَثِیرًا
یعنی اگر نه از نزد خدای بودی در آن اختلاف بسیار
بودی پس درست شد که اختلاف مذموم است
و چون اختلاف مذموم بود نشاید که رسول گوید

اختلاف

اختلاف علما رحمت که هرچه مذموم بود رحمت نباشد
اما آنکه گفتیم خلاف اجماعت بدانکه نزد ابوحنیفه قاضی را
رسد که نقض بعضی از احکام هر قاضی که نه مذهب ابوحنیفه
دارد بکند و همچنین قاضی شفعوی بعضی احکام دیگر قضات
که نه شفعوی باشند و در جمله مذاهب که دعوی اهل سنت
و جماعت کنند این معنی روا بود و نزد ما میان هر حکم
که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض آن
کردن چون نتواند پس اگر اختلاف رحمت بود نقض
روا نبود باتفاق امت اگر گویند این درست نزد
نقله حدیث بشمار رد حدیث میکنند و رد حدیث رسول
کردن نیکو نبود گوییم ما رد حدیث نمیکنیم اما شما بعضی از
حدیث ترک کردید و ایشان که ترک بعضی کردند غرض
شان آن بود که رای و قیاس با شرع بیامیزند
و آنچه درست از حدیث رسول گفت صلی الله علیه وآله
الاختلاف الی العلماء رحمة یعنی نزد و کردن پیش علما
رفتن رحمت و این معنی سخت خوبست زیرا که چون علما
رود لابد که او را در آن فایده بود بدانستن فرضی
یا سنتی پس این رفتن رحمت باشد و ایشان از
کلمه اول لام الف بینداختند و از کلمه دوم الی انکه گفتند اختلاف
العلماء رحمة و برین طریق که ایشان میگویند حدیث
خلاف دلیل عقل و قران و اجماع بود نشاید که

بدان عمل کنند **باب بیستم در دانستن حق که**
باکدام قوم است و از کجا می باید طلبیدن بدانکه ما بیان
کردیم که حق در میان امت رسول است صلی الله علیه
و آله و مقالات هفتاد و دو فرقت باطل است و اعتماد
در کل احوال و حوادث بر اقوال اصحاب مذاهب
نمیتوان کرد لازم بود که در امت قومی باشند که
اقوال ایشان حجت بود و اقتدا بدیشان واجب
بود و اگر این قوم نباشند دین اسلام باطل بود
حاشا پس چون درست شد واجب بود که این قوم
بهترین خلق باشند و طاعتشان بر این خلق واجب باشد
و چون ما را اطلاع بر ضمایر خلایق نیست نتوانیم دانست
که بهترین خلق که امت الا بقول خدای یا رسول یا اجماع
امت و این هر سه دلیل است بر آنکه خیر الخلق بعد از
رسول اهل بیت رسول اند و خدای در قران چند
جای ستوده است اما اول آنچه گفت **قوله تعالی**
انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون و گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و هر که خدای
تعالی بر پاکی او گواهی داد وی معصوم بود و هر که
معصوم بود قول وی حجت بود و چون قول وی
حجت بود بهترین خلق باشد و هل اتی و دیگر آیتها

در شان وی فرود آمده است و هیچ نیست در قران
که دران ذکر مدح و ثنا است که ایشان بدان
اولیتر باشند از دیگران و آنچه خاص در حق
ایشان فرود آمد دیگر انرا در ان نصیب نبود و هر که
خدای بپاکی وی گواهی داد و هر که گوید او نه معصوم
است قران رد کرده باشد و آنچه دلیل است بر آنکه
ایشان بهترین خلایق اند بعد از رسول صلی الله علیه و آله
بسیار است اما دو سه اینجا یاد کنیم حدیث اول
ابو رافع موالی ام سلمه از ام سلمه از رسول صلی الله
علیه و آله روایت کند گفت اگر خدای تعالی دانستی
که در زمین بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم کسی هست مرا فرمودی تا بدیشان مباهله کردمی
نه با اهل بیت من حدیث دوم زید ارقم روایت
کند از رسول که گفت من دو چیز در میان شما میگذارم
اگر دست در هر دو زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر
از دیگری کتاب خدای که از اسمان بزمین امده است
دوم عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض
بمن رسند پس درست شد که حق ایشانند و اتباع
ایشان که اگر نه چنین بودی رسول ایشانرا با قران
برابر نکردی و نگفتی هر که دست در ایشان زند هرگز
گمراه نشود و اگر گویند ایشانرا مذهبی نبود مفرد و اگر
بودی نقل کردندی چنانکه از فقها معروف و مشهور است

گوییم این قول او باطل است زیرا که اگر ایشان را
مذهب نبودی و نه مقتدای دین بودندی رسول ایشان را
با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان با قرآن
سبب آن بود که قرآن حجت است زیرا که احکام
شرع در وی است و ایشان حجت خدای تعالی
اند بر خلق پس هر دو حجت را در یک سلک کشید
وجه دوم آنکه رسول گفت هر که دست در ایشان زند
هرگز گمراه نشود و اگر ایشان نه حجت و مقتدای شرع
باشند و مذهبی ندارند هر که دست در ایشان زند
گمراه بود و نشاید که رسول که هر که دست در کسی زند
که او را اعتقاد و مذهب نبود هرگز گمراه نشود اما آنچه
گفت اگر ایشان را مذهبی بودی چون مذهب فقهای
معروف بودی گوییم این فاسد است از بهر آنکه خلاف
نیست که از اول ملک بنی امیه تا زمان ما جمله ملوک ایشان
قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند معاویه
بعد از آن بفرمود تا در جمله دیار اسلام بر منبرها
و مناره ها لعنت میکردند نامها نوشت بعمال که هرجا
که از شیعه یابید یا کسی که فضایل ایشان روایت کند
او را بکشید آنکه شیعه را میکشتند و زیاد لعنه الله
عامل یمن بود هفتاد هزار شیعه علی در یمن بکشت
و فقها و قضات بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر مال
و جاه فتاوی بر خلاف اقوال ائمه میدادند و قومی

از شیعه که مانده بودند در سر مذاهب و احادیث
ائمه روایت میکردند و پنهان پیش امام میرفتند و کشف
مشکلات از و میکردند و در زمان بنی العباس هم مثل
این تا غایتی که متوکل لعنة الله بفرمود تا گور حسین سلام الله
علیه و شهدای کربلا شیار کردند و بکاشتند تا مردم
بزیارت وی نروند در سال دویست و سی و شش
از هجرت و زلزله در آن روز ظاهر شد در جمله روی
روی زمین و در شهری چهل و پنج هزار مردم بدان
هلاک شدند و در زمان ملک مؤید چون افتال را
بکشت رحمة الله علیه قومی از فقها خراسان عوام را
دستوری دادند که اگر با کسی نهایة فقه یا امالی الشیخ
که دعوات اهل بیت بیابند او را بکشند و یابی الله
إلا أن يتم نوره ولو كره الكافرون و مع هذا
هیچ دار الکتب نیابی که کتب نواصب آنجا نهاده بود
الا که کتب شیعه در آنجا باشد و هیچ شهر از دیار اسلام
نیابی که در آنجا از کم و بیش کتب شیعه نبود اگر گویند
مذهب اهل بیت خود اینست که ما داریم گوییم این از
دو وجه باطل است اول آنکه اگر مذهب ایشان نیست
چرا اضافت با شافعی و ابو حنیفه و حنبل و مالک و غیرهم میکنند
و اهل بیت رسول بهترین خلقند نشاید مذهب ایشان
با دیگران و اگر از بهر آن اضافت با شافعی و ابو حنیفه
و مالک و حنبل میکنند که ایشان از ائمه نقل کردند

لازم بود که اضافت مذهب با تلامذه و فقها کنند که تلامذه
از ایشان نقل کردند و این فاسد است وجه دوم
هم باطل است زیرا که بسیار مسایل جلیه فقها از امیر المومنین
علیه السلم روایت کنند و بخلاف ان کار کنند و مسایل
که دران با امیر المومنین علی علیه السلم خلاف کنند در کتب
شان مسطور است و چون بقول امیر المومنین نکنند
بطریق اولی تر که با قول ایمه معصومین کار نخواهد کرد
پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهلبیت
بود حدیث پنجم جابر بن عبد الله الانصاری روایت
کند که یک روز رسول صلی الله علیه واله در مسجد نشسته بود
بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول صلی الله علیه
واله گفت خدای تعالی را لوای است از نور عمودش
از زبرجد به و هزار سال پیش از انکه آسمان و زمین
آفریند انرا بیافرید بر ردای آن لوا نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة یعنی آل محمد
بهترین بریت اند و خداوندان لوای امام قوم باشد
امیر المومنین سلام الله علیه گفت حمد خدایرا که ما را بتو
راه نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول صلی الله علیه
واله گفت نمیدانی که هرکه ما را دوست دارد با ما در بهشت
بود انگه این آیت برخواند فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر این حدیث هم دلیل است بر انکه آل محمد
بهترین خلق اند پس لازم بود که حق با ایشان بود

و چون حق با ایشان بود لازم شود که انکه بیرون
ایشان بود نه بر حق باشد و مخالف ایشان گمراه بود
حدیث چهارم از رسول صلی الله علیه واله
روایت است گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق میفرماید مثل اهل
بیت من همچون سفینه نوح است هرکه دران جای
نشست نجات یافت و هرکه از ان باز پس ایستاد
هلاک شد این هم دلیل قاطع است بر انکه اهل حق با اهل البیت
و شیعه ایشان است و اگر نه حق بودی رسول صلی الله
علیه واله نگفتی که هرکه دست در ایشان زند و امامان حق
دانند ایشان را و از رستگاران باشد پس بدین
دلیلهای قاطع درست شد که اهل حق از جمله فرقها امامیان
سلام الله علیه اثنا عشری اند اما انچه گفتیم که اجماع دلیل
کنند بر انکه اهل حق با اهل بیت رسول صلوات الله
علیهم اند بدانکه خلاف نیست که عرب از عجم بهتر و هاشمی
از عبشمی و اموی فاضلتر و طالبی از هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی
بهتر و فضیلت عرب بعجم از بهر رسول بود و از ان دور تر
واگر چه رسول را صحابه بسیار است و هریک بچیزی مخصوص
اند اما هیچ کس پدر و مادر وی بشیر و نذیر و سراج و منیر
نبود و اگر در دنیا کسی را صدیق خوانند از بهر انکه بدیشان ایمان
آورد و اگر کسی را فاروق خوانند که تفریق کرد میان ایشان
و اعدای ایشان بسبب ایشان فاروق شد و مهاجر

بدیشان مهاجر باشد بدانکه هجرت کرد و انصار آنکه
ایشانرا نصرت داد و صحابی بصحبت ایشان این منزلت
یافت و حرام آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه
ایشان حلال کردند تشریف شرف از ایشان یافت
مطیع بطاعتشان مستحق ثواب و دشمنانشان مستحق
لعنت و عذاب حوض در قیامت بحکم ایشان شفیع
عاصیان جدشان حیدر کرار پدرشان فاطمه بتول مادر
شان حمزه عم پدرشان جعفر طیار عم شان ابراهیم و عبدالله
و طاهر خالشان خدیجه جده شان ساکنان حرم کاشانه ان
وحی مهبط جبرئیل شجره نبوت هر که برسول و بدیشان
ایمان آورد خون و مال او در عصمت آمد و هر که برسول
و اهل بیتش کافر شد مال و خون او مباح گشت
فرزندان وی بندگان اتباع رسول باشند هیچ فضیلت
و مکرمت از بهر خلق نگذاشتند هر کرا فضیلتی بود ببرکت
ایشان باشد ولید بن هشام زین العابدین را علیه السلم
گفت چه فضیلت شما را بر دیگران زین العابدین گفت
جمله خلایق سه قسم اند قسم اول کافر شد که خون و مال
شان مباح شد ایشانرا انکه نهر دوزخ باشند قسم
دوم کافر شدند و طلب امان کردند جزیه از ایشان
بستدیم و ایشان ذلیل و خوار اند قسم سیم ایمان
آوردند و ملتزم احکام شریعت شدند ایشان موافق
ما اند و طاعت ما بر ایشان واجب بود هیچ نگذاشتیم

از بهر دیگران و ابو داود و ابنق صادق را علیه السلم
گفت که چه شما از دیگران بهترید گفت بدانکه ما نخواهیم
که از شما باشیم و هر که خواهد که نه از ما باشد کافر
بود و پس اگر کسی از امت بند آرد که او بهتر از ایشان
است تا مثل ایشان ضال و گمراه باشد و همچنین اگر
دیگر با ایشان برابر کنند او مانند کسی بود که مشک
با سنگ و صدف با لؤلؤ و کهربا با یاقوت برابر کند
و جهل الکس بر عقلا مخفی نباشد بدانکه از عجم پرسیدم
که عرب امامت را شایند گفتند بلی و عرب گویند عجم
امامت را نشایند و عرب مقرند که قریش امامت را
شایند و قریش گویند و از قرشی امامت را نشایند
و قریش مقرند که بنی هاشم امامت را شایند و بنی هاشم
امامت غیر هاشمی را منکر باشند و بنی هاشم مقرند که علویان
امامت را شایند و علویان امامت غیر بنی علی را منکر
باشند و بنی علی مقرند بنی فاطمه امامت را شایند
و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر باشند و بنی الحسن
امامت بنی الحسین را مقر باشند و بنی الحسین منکر امامت
بنی الحسن باشند و روا ندارند پس باجماع بنی الحسین
امامت را شایند و در دیگران خلاف است و روا نباشد
ترک اجماع کردن از بهر خلاف و نیز اگر از جمله امت
بپرسیم که امامان اثنا عشر صادق بودند همه اقرار کنند

بر صدق ایشانست واگر چه بعضی را اندرون بخلاف ظاهر
باشد و اعتبار بقول خوارج نباشد زیرا که انکارشان
بعد از اقرار است و چون درست شد که ایمهٔ آل محمد
صادقانند اقتدا بدیشان فریضه باشد و طاعتشان
واجب بنص قرآن چنانکه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وکونوا مع الصادقین ای کسانی که ایمان
آورده اید از خدای بترسید و با صادقان باشید
و ایمهٔ آل محمد باجماع امت صادقانند و در دیگران
خلاف است پس طاعت ایشان بر همه خلایق
واجب بود و چون طاعت ایشان واجب بود لازم
آید که حق با ایشان بود و بهترین خلایق باشند و چون
حق با ایشان بود اتباعشان اهل حق باشند و مخالفان
ایشان اهل ضلالت و بدعت که خدای میفرماید فماذا
بعد الحق الا الضلال میگوید نیست بعد از حق ضلالت
یعنی هرچه جز از حق بود ضلالت باشد پس دلیل عقل
و قرآن و اجماع دلالت میکنند که فرقت ناجی اهل امامت
اند و مخالفانشان گمراه

باب بیست و یکم
در ذکر اندکی از اعتقادات امامیان در اصول دین

بدانکه مقالات
فرق جمله از پیش یاد کردیم و درین باب طرفی از
اعتقادات اهل امامت یاد خواهیم کرد و در اکثر
از خلاف ایشان نیز یاد کنیم تا بهر مسئله جواب

مقالات خصم نباید رفتن بطلب آن مسئله اهل امامت
گویند عالم محدث است بخلاف فلاسفه و دهریان و اصحاب
ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست و گویند
کواکب انوار اند و سماوات اجسام و ایشانرا
حیوة و نطق نیست برخلاف فلاسفه و منجمان که گویند
همه زنده و ناطق اند و گویند عالم را صانعی هست مختار نه
موجب خلاف فلاسفه که گویند موثر با موجبست و گویند
موجودات جمله صنع صانع است مختار خلاف اهل
طبایع که گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع بود
و گویند صانع موجودست خلاف ملاحده که گویند باری
نه موجودست و نه معدوم و گویند خدای قادر است
لذاته خلاف مجبره که نزد ایشان قادر بقدرت
بود و گویند عالم لذاته خلاف مجبره که گویند عالم است
بعلم و گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره
که گویند حی است بحیات و باقی ببقا و گویند همیشه
باقی بود خلاف بعضی از حشویان و کرامیان که نزد
ایشان گویند همه او هالک شود الا رویش تعالی الله
عن ذلک و گویند سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف
مجبره که گویند سمیع و بصیر است بسمع و بصر و گویند مستغنی
است از جملهٔ موجودات و نفع و ضرر و لذت و الم
و شهوت و نفار بر وی روا نباشد و گویند نه جسم است

و نه عرض و جا و مکان و اعضا و جوارح ندارد و خلاف
مشبهه و کرامیان که نزد ایشان بر عرش است
و جسمست و جوارح دارد و گویند مثل و مانند ندارد و
خلاف مشبهه و مغیریه که ایشان گویند اعضا دارد
و اعضایش بر صورت و وقت و رویش بصورت
امردی و گویند مرید است بارادتی حادث و کاره است
بکراهتی حادث که نه در محل باشند خلاف مجبره که نزد
ایشان مرید است و کاره باردات قدیم و کراهت
قدیم و خلاف کرامیان که گویند مرید است بارادتی
محدث و او محل آن ارادت بود و گویند در ازل
عالم بود بهرچه بود و هرچه خواهد بود خلاف ابن راوندی
که گوید خدای عالم است بعلمی حادث و گویند قادر است
بر همه مقدورات خلاف نظام که نزد او بر قبایح قادر
نبود و خلاف اشاعره که نزد ایشان اگرچه کفر و قبایح
جمله او آفریند اما از و نیک بود پس بر ظلم و قبایح
قادر نباشد و گویند خدای تعالی نه جوهر است خلاف
فلاسفه که نزد ایشان صانع جوهر بسیط است
و گویند مقدورات خدای تعالی نه متناهی است
خلاف نظام که نزد وی مقدورات حق متناهی است
و گویند معلومات خدای نه متناهی است خلاف بعضی
که گویند معلومات خدای متناهی است و این قول بعضی

از اشاعره است و گویند خدای تعالی محل حوادث نیست
خلاف کرامیه که نزد ایشان او محل حوادث است
و گویند باری تعالی متکلم است و کلام فعل اوست
خلاف مجبره که گویند متکلم است بکلام قدیم و گویند خدای تعالی
را نتوان دیدن خلاف مجبره که ایشان گویند خدای تعالی
بتوان دید بچشم سر در آخرت و در دنیا خلاف کنند و گویند
باری را هیچ صفت دیگر نیست جز این صفات که یاد کردیم
خلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه که نزد ایشان خدا را صفتی
هست از ماهیت خوانند و گویند از خدای دانند و گر ندانند
و گویند معرفت باری در دنیا کسبی بود خلاف معتزله و گویند
معرفت خدای در قیامت ضروری بود خلاف جاحظ و علی
اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری باشد
و گویند معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند
بشرع واجب شود و گویند معرفت خدای بفکر و اندیشه
در دلایل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول
معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان بریاضت و قول شیخ
و گویند اول واجبات نظر و تفکر بود در دلایل خلاف معتزله
لی بغداد که نزد ایشان اول واجبات معرفت باری تعا
بود و گویند معرفت خدای واجب بود خلاف قومی که دعوی
اسلام کنند و گویند معرفت خدای اصلا واجب نیست
و گویند خدا را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب
شکر بود بر خلاف قول مجبره که ایشان گویند خدا را

بر کافر هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر
منعم واجب نیست و گویند صانع عالم یکیست قدیم
و نشاید که با وی قدیمی دیگر بود خلاف صابئه که نزد
ایشان هفت کواکب سیاره مدبر اند و خلاف
مجوس و ثنویان و نصاری که مجوس گویند صانع
دو اند یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت
و نزد نصاری و احمد حابط از معتزله عالم را دو مدبر اند
خدا و عیسی و گویند قدیم یکی بود و نشاید خلاف مجبره
که نزد ایشان ده قدیم بود یکی ذات باری و نه
صفاتش و گویند خالقی و رازقی صفت فعل است
نه صفت ذات خلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان
گویند صفت ذاتست و خدای در ازل خالق و رازق
بود و گویند خدای تعالی از حلول و اتحاد منزه است
خلاف صوفیان و مسلمه و نصاری که ایشان دعوی
حلول و اتحاد کنند و گویند روح نقل از جسمی بجسمی دیگر نکنند
خلاف اهل تناسخ که نزد ایشان روح نقل میکند از ابدان
با بدان و گویند روح جوهری لطیف است خلاف مجبره
که روح نزد ایشان جسم است و گویند روح خلق
للبقا خلاف مجبره که گویند ارواح فانی شوند و در قیامت
شان اعادت کنند و گویند روح مخلوقست خلاف فلاسفه
که نزد ایشان قدیم است و خلاف احمد حنبل که نزد
وی هر که گوید روح مخلوق است مبتدع بود و هر که گوید

قدیم است کافر باشد و گویند خدای تعالی عالم را از نیست
هست کرده نه از اصلی و مادیی خلاف آن قوم که گویند
خدای تعالی جمله اشیا از زمین بیافرید و زمین قدیم
است و خلاف قومی که گویند اجسام را از هوا آفرید و هوا
قدیم است و قومی گویند از آب آفرید قدیم است
و گویند خدای نه جسم است خلاف آنکه گویند جسمی است
که او را شعاع است از هر جانبی و گویند عرض موجودست
خلاف دهریان و سمنان و ابوالقسم کوفی و اصم که نزد ایشان
عرض موجود نیست و در عالم یا جوهرست یا اجسام و اعراض
ممکن الوجود نیست و گویند اعراض هست و دو نوع است
دوازده مقدور خلق نباشد و نه مشترکست میان
خلق و خالق و یکی مقدور بنده نیست و گویند اعراض از جنس
اجسام است و نه بعضی از اجسام خلاف نظام و ضرار
و نجار و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خداوند خلاف
ثمامه اشرسی که نزد وی حشرات زمین جمله خلقی است
که او را خالق نیست و گویند عدم نفی صرفست نه جوهرست
و نه اجسام خلاف خیاط از معتزله که نزد وی هر چه
در حال وجود جسم است در حال عدم هم جسم باشد
و گویند خدای تعالی شیء لا کالاشیا است خلاف
باطنیه که ایشان گویند خدای نه شیء است و نه معلوم
و نه مظنون و نه موهوم و گویند خدای تعالی اول چیزی
بیافرید و از آن چیز چیزی دیگر بیافرید و این دو مدبر اند

عالم اند یکی را نفس گویند و یکی را عقل و باطنیه
این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند و گویند اشیا را حقیقتی
هست خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ را حقیقت
نیست و روا بود انکه پیری بینی جوان بود وانرا که
محاسن دارد امرد بود و زن مرد بود و مرد زن
بود و جواب ایشان آن بود که ایشانرا چوب تیز زنی
و هرچه دارند بستانی و چون فریاد دارند گویی
چوب بر دیوار میزنم و هیچ از تو نستدم و این فریاد
که تو میداری آواز سنگ است نه آن آدمی و امثال
این و گویند مرگ به نتوان دیدن خلاف اشاعره که
ایشان گویند مرگ بتوان دیدن و گویند کلام معنیست
یعنی عرض خلاف نجار که نزد وی چون بنویسند جسم
باشد و چون بخوانند عرض و گویند بقا بعضی اعراض جایز
و بعضی نه خلاف کعبی و اشعری که بقا اعراض روا ندارند
اصلا و خلاف کرامیه که جمله اعراض نزد ایشان باقی بود
و نیست نشود الا وقت هلاک جسم و گویند اعراض محدثست
خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض و اجسام قدیمند
و قومی گویند محدثست اما هرگز نبود که حادث نبود
و گویند خدای تعالی کفار و عاصیانرا وعده کرده است
خلاف کرامیه که پیش ایشان نه کفار را وعده کرده
است و نه عصات را و اگرچه این اعتقاد بر عامه
ظاهر نکنند و خلاف مقاتل سلیمان و قومی از اهل

خراسان

خراسان که نزد ایشان خدای وعید کفار کرده است
نه فساق و عصات را و با ایمان هیچ گناه زیان ندارد و از ان
سوال نباشد و گویند شک و غلط و خواب بر خدای تعالی
جایز نبود خلاف کیسانیه که ایشان بدا بر خدا روا دارند
و گویند خدای عز و جل کفر و شرک و فسق و فجور و زنا و ظلم
نیافریند و نخواهد خلاف قول مجبره که نزد ایشان جمله فساد
که در عالم است از کفر و شرک و نفاق و ظلم و جور و فسق
و فجور جمله خدای آفریند و بر اراده او بود و خواهد که او
ثالث ثلاثه گویند جسم است و زن و فرزند دارد و دوم را
و همه انبیا و رسل را ناسزا گویند و ایشانرا بکشند و کذاب
و ساحر خوانند و قول انبیا مقبول نکنند و امثال این بسیارست
و گویند جایز نبود که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت
بخلاف قول مجبره که گویند اگر باری تعالی جمله انبیا و رسل
و ملایکه را ابدا در دوزخ کنند نیکو بود و عدل باشد
و اگر جمله کفار و مشرکانرا ابدا در بهشت کند و درجات
عالی تر از درجات انبیا و رسل کند تفضل و نیکو بود
و گویند هیچ کس بی عصیان مستحق عقوبت نبود بخلاف
قول مجبره که ایشان گویند اگر خدای تعالی ابتدای یکی
در دوزخ بیافریند و او هیچ عمل نکرده باشد و ابدالابدین
او را عذابهای گوناگون میکند زیادت از عذاب
فرعون و هامان و نمرود و شداد و عاد و جمله کفار این معنی

عدل بود ونیکو باشد و گویند شاید که یکی را بجرم دیگری
بگیرند خلاف اعتقاد مجبره که ایشان گویند خدای تعالی
اطفال جمله کفار در دوزخ کند وهمیشه در دوزخ میسوزاند
بگناهای مادر و پدر و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر رفته
باشد وگویند خدای تعالی همه مکلفانرا قدرت داده است
بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی
خلاف مجبره که نزد ایشان خدای کافر را قدرت ایمان
نداده است وکفر در و آفریده است و از کفر میخواهد
و دوست میدارد و ایمان نمی خواهد دشمن میدارد و
و مومن را قدرت ایمان داده است و ایمان در وی
آفریده و قدرت کفر نداده است و از و ایمان میخواهد
و دوست میدارد و قتل وستم انبیا را از کفار میخواهد
و دوست میدارد و از مومن نمیخواهد و دشمن میدارد
و هرچه ابلیس کرد و خواهد کرد تا روز قیامت
جمله خدای در و آفرید و در ازل آن بر و نوشته است
واز و آن میخواهد و غیر آن نمیخواهد و او را از فساد
قدرت نداده است و هر فسادی که در عالم باشد از مفسدان
دوست دارد ونعوذ بالله من الخذلان و گویند تکلیف
ما لا یطاق زشت بود و خدای زشتی نکند بخلاف قول
مجبره که ایشان گویند تکلیف ما لا یطاق روا بود مثل انکه
یکی را فرماید که باسمان برود اگر چه بال ندارد و کور را

گوید نقطه مصحف بر نشان وکوریرا دست و پای
بسته در دریا اندازد وگوید خیز وگوید اگر یکذره
که جامه تو تر شود ترا ابدا عقوبت کنم وگویند دروغ
بر خدای جایز نبود بخلاف عطوی از شاگردان اشعری
که او گوید دروغ بر خدای جایز بود و اگر نگوید درست
نباشد وگویند اگر چیزی نیافریدی یا چون بیافرید قابل تکلیف
بودی نه حیوان یا چون حیوان بیافرید عاقل و ناطق ودر
خلق نبودی یا چون عاقل و ناطق بیافرید ایشانرا
تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف قول مجبره که گویند
اگر عالم نیافریدی یا چون بیافریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی
نه ناطق و عاقل و تکلیف نکردی حکیم بودی واین عبث
بودی که ایشان میگویند عبث بر حکیم روا نباشد
وگویند اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی قبایح توبه کند
واز بعضی نه از آنکه توبه کرد درست بود چون غرضش
آن بود که دیگر مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که وی گوید
اگر از هزار انواع فسق توبه کند واز نوعی نکند
توبه قبول نباشد وگویند اگر کسی عمل نیک و بد میکند به نیک
مستوجب ثواب وبهشت بود و بد آن بد اگر عفو
نکند مستحق عقاب و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند
بخلاف معتزله وجمله اصحاب وعید که ایشان گویند
نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را وگویند اگر کسی
بعدد قطرات باران وریگ بیابان وبرگ درختان

گناه دارد و بی توبه بمیرد و چون مومن بود با خدای
او را عفو کند و اگر نکند و بدوزخ شود و بقدر گناه
عقوبت یابد عاقبت با یمان و عمل صالح و نیک به بهشت
شود و همیشه در دوزخ نماند بخلاف قول اهل وعید
که ایشان گویند اگر کسی را هزار سال عمر باشد
و صایم النهار و قایم اللیل بود و یک گناه کبیره از وی
بوجود آید و بی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بماند و آن
جمله عبادات و ایمان ضایع شود و گویند مومن دو نوع
باشد یکی کلمی دوم حقیقی مومن کلمی آن بود که بظاهر
تکلم کنی با یمان و وی را از این مومن ارتداد جایز بود و چون
مرتد شود معلوم شد که انچه میگفت در دل نبود که اگر
در دل بودی ارتداد از وی واقع نشدی و انکه
مومن حقیقی باشد وقوع ارتداد از وی تصور نبندد
از بهر انکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شد و علم
و معرفت یقین تمام باشد و یقین تمام بمنزلت علم ضروری
باشد و مادام که عقل باقی بود شک و شبهت بدان
راه نیابد پس وقوع کفر از مومن حقیقی محال باشد
و جمله معتزله و مجبره گویند ارتداد از مومن حقیقی جایز بود
و گویند هرچه اعواض باشد منقطع بود نه دایم
بخلاف ابو علی جبایی که وی گوید شاید که اعواض
دایم بود و گویند عوض شاید که در دنیا بدو رسد
و شاید که در عقبی برسد بخلاف آنکس که گوید
عوض

عوض دایم بود و در دنیا استیفای آن نتوان کرد
و گویند اگر کسی ظلمی بر دیگری کند عوض بر ظالم بود اگر
مظلوم حق استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند
ذمت ظالم بری شود بشرط انکه قدر عوض معلوم
باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود
و نه عفو بخلاف مجبره که گویند هم استیفا هم عفو درست
باشد و گویند اگر استیفای آن در آفت باشد
و ظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا
کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض
بر خدای باشد بخلاف قول مجبره که گویند چون عوض
نباشد بقدر عوض از گناه مظلوم بر گردن ظالم
نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم
بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و قرآن است
و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب
دایم بود و دوام در دنیا محال باشد دوم انکه لازم بود که میان
انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمانی نگذرد از آنکه
و بسیار رود تا دنیا باقی تکلیف باقی بود و گویند روا بود
که خدای تعالی زانه انکس که باری داند که اگر او را عمر دراز تر
بودی ایمان آوردی بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند
روا نباشد که او را بمیراند و گویند خدای تعالی لطف خاص کند
با انبیا و ملایکه کرد یا مومن و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص نکرد

بمیراند بود

بلطف بخلاف مجبره که نزد ایشان خدای تعالی
ملایکه و انبیا را توفیق و هدایتی داد که دیگران آن نداد
وگویند اسما خدای تعالی بوقی درست شده است هرچه در قران
و حدیث رسول آمده باشد شاید که خدای را بدان نام
خوانند بخلاف قول جبائی از ابو علی جباری و غیر او که ایشان
روا دارند که خدای مطیع و عاقل و عارف خوانند
و امثال این وگویند رسول باشد که نبی بود و نبی باشد
که نه رسول بود بخلاف قول مجبره که نزد ایشان همه
رسول نبی باشد و نه هر نبی رسول بود وگویند بعد از
خلق انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول
براهمه که گویند بعثت انبیا جایز نباشد و اشاعره
و جمله مجبره گویند واجب نباشد وگویند صد و بیست
و چهار هزار انبیا بودند از ایشان سیصد و سیزده
مرسل بخلاف قول نصاری و یهود و مجوس که نزد
ایشان عدد شان چندان نبود وگویند اول انسان
آدم علیه السلم بود و مجوس گویند اول انسان کیومرث
بود وگویند جمله انبیا معصوم بودند از صغایر و کبایر و مجبره
گویند از کبایر نه معصوم و بعضی از ایشان گویند از کبایر
معصوم اما صغایر بر ایشان جایز بود وگویند کفر از انبیا
واقع نشود و کرامیان گویند واقع شد و ابن فورک

از اشاعره گویند وقوع کفر و شرک از انبیا جایز باشد
وگویند معجزه الا بر نبی و امام بر دست هیچکس دیگر ظاهر
نشود و مجبره گویند روا بود که بر دست غیر ایشان ظاهر
شود و مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره ایشان را
اولیا خوانند وگویند هر رسولی که او را بخلق خلایق فرستاده
باشند وگویند رسول ما خاتم انبیا بود و بهترین خلایق
بود بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند آدم و ابراهیم
فاضلتر بودند از محمد صلوات الله علیهم و خلاف ضرار بن عمرو
که او گوید انبیا جمله یک تند و هیچ یکی را بر دیگری فضل
نیست وگویند انبیا بهتر از ملایکه باشند بخلاف قول
معتزله و بلخی از حشویان که گویند ملایکه بهتر از انبیا و رسل
وگویند انبیا در همه حال انبیا باشند بحقیقت بخلاف
اشعری که گوید که چون آواتی رسالت میکنند رسول بود
بحقیقت و چون فارغ شد او را بمجاز رسول خوانند
وگویند انبیا در کل احوال معصوم باشند بخلاف
مجبره که گویند پیش از نبوت کبیره از ایشان جایز بود و بعد از
نبوت صغایر و سهو و خطا و نسیان بر ایشان روا بود
وگویند هر کرا برسالت فرستاد واجب بود که معجزه
بر دست وی ظاهر کند و اشاعره گویند واجب نباشد
وگویند اگر کسی دعوی الهیت کند هرچه بر دست وی ظاهر
شود از جمله سحر و مخاریق باشد زیرا که جسم است و جسم

صانعی را نشاید و گویند که دعوی نبوت کفایت نبود
و معجز لابد باشد بخلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد
کفایت بود و معجز حاجت نباشد و گویند معجز بدو طریق
بتوان دانستن یکی انکه در زمان انبیا باشد و معاینه
ببینند دوم انکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود
و بهیچ طریق دیگر نتوان دانستن و گویند ملایکه و انبیا و
ایمه قطعا مومن اند بخلاف قول اشاعره و حشویان
که گویند نشاید که هیچکس را مومن خوانند قطعا و گویند
که مومن باید که گوید من مومنم حقا بخلاف قول مجبره که ایشان
گویند مومنیم ان شا الله و گویند امامت واجبست عقلا
مجبره گویند واجبست شرعا و گویند امام باید که منصوص علیه
باشد بخلاف نواصب که گویند امامت باختیار مردم
باشد و خلاف ابن راوندی و عباسیان که گویند
امامت بمیراثست و گویند امام بعد از رسول امیر المومنین
صلوات الله علیه بود و نواصب گویند ابو بکر و ابن راوندی
و اتباعش گویند عباس بود و گویند امام باید که معصوم
بود از صغایر و کبایر بخلاف جمله نواصب که نزد ایشان
عصمت شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن
کافر بود امامتش درست بود و گویند امام باید
که فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب که نزد ایشان
امامت مفضول درست بود و هرچه ندانند از رعیت ::

بپرسد و گویند امام باید که شجاع تر از همه رعیت و عالم بود
بجمله احکام دین بخلاف قول نواصب که نزد ایشان اگر
امام بد دل و ضعیف و باکثر احکام شریعت جاهل روا
بود و گویند هرچه دعوی امامت کند و نه امام باشد هم
چنان باشد که انکه دعوی نبوت کند و نه نبی بود و مجبره
گویند بدعوی امامت کافر نشود و اگرچه نه امام بود و گویند
امامان بعد از رسول دوازده بودند و مجبره و معتزله گویند
چهار بودند و زیدیان گویند هرکه عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه
باشد و خروج کند وقتی امام باشد و گویند امام اگر مغلوب
و مقهور بود بر وی تقیه واجب بود و اشاعره گویند جایز
بود نه واجب و معتزله و خوارج و زیدیان و حشویان گویند
تقیه روا نباشد و گویند هرگز زمانه از امام خالی نباشد
اما ظاهر و اما پوشیده و نواصب گویند روا بود که زمانه
از امام خالی بود و گویند خروج بر امام عادل خروج بود بر رسول
و هرکه بر امام بیرون آید کافر بود و مجبره گویند که ایشان
که بر علی سلام الله علیه بیرون امدند مومن بودند و بر ایشان
لعنت نشاید کرد و گویند هرکه بر خاندان رسول یا بیکی
از امامان ظلم کرد و ازان توبه نکرد پیش از مرگ او
بر کفر مرده باشد و نواصب گویند ظالمان خاندان رسول
تا یزید لعنة الله علیه جمله مومن بودند و ایشانرا ناسزا
نشاید گفت و گویند هرچه تعلق بامور دین دارد باید که
امام جمله داند و دران سهو و خطا و نسیان بر وی

روا نباشد و نواصب گویند سهو و نسیان و خطا بر انبیا
نیز روا باشد تکلیف بر امام و گویند فاطمه بعد از رسول و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم بهترین خلق بود و او پاک و معصوم بود
و گویند بهشت و دوزخ آفریده اند بخلاف بعضی از معتزله
که گویند روز قیامت بیافرید و گویند بهشت و دوزخ هرگز
فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو و او نعیم بهشت و عذاب
اهل دوزخ هرگز بآخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله
که او گوید نعیم اهل بهشت و عقاب اهل دوزخ منقطع شود
و گویند بهشت نه جای سگ و خنزیر و مار و کژدم بود بخلاف
قومی که گویند ایشان در بهشت باشند و گویند حساب
خلق روز قیامت خدای تعالی کند و خیاط از معتزله که گوید
که حساب خلق عیسی علیه السلم کند و گویند شفاعت رسول
و امامان روز قیامت از برای گنه کاران باشد بخلاف
معتزله که گویند شفاعت از بهر زیادت درجات بود نه
از بهر اسقاط عقوبت و گویند اول کسی که در بهشت رود
روز قیامت امیر المومنین بود صلوات الله علیه بهر آنکه
لوا بدست او بود و لوا پیشش از سلطان در شهر برند و بعد
علی رسول سلام الله علیهم و بعد از رسول انبیاء دیگر و بعد از
انبیا امت محمد و بعد از امت محمد امت انبیای دیگر
و گویند درجهٔ رسول بلند تر از درجهٔ جملهٔ انبیا بود و اهل بیت
رسول جمله در درجات رسول باشند و هیچ کس جز از ایشان
در آن درجات نباشند الا آنکه رسول خواهد از زنان

وی و گویند میان بهشت و دوزخ جای نیست که قومی در آنجا
ساکن باشند چنانکه مجبره گویند که میان بهشت و دوزخ
موضعی که آنرا اعراف خوانند کافران سخی و عادل در آن جای
باشند و گویند اعراف موضعی است نزدیک صراط
و امامان با رسول بدانجای ایستاده باشند هر که بر ایشان
بگذرد او را بسیما بشناسند که مومن است یا کافر چنانکه
خدای گفت وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و
نواصب گویند این رجال پادشاهان عادل و اصحاب سخاوت
باشند از کفار و مشرکان و این محال است و گویند
عذاب گور و سؤال منکر و نکیر حق است و بخلاف قول معتزله
که انکار آن کنند و بخلاف کعبی از معتزله که گوید سوال
آن وقت بود که اسرافیل صور در دمد و گویند همه خلق را حساب
بود الا اندک چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از مومنان
بی حسابی به بهشت روند و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را
حساب نکنند و گویند ترازو و صراط و حوض و شفاعت و جمله
احوال قیامت چنانکه در قرآن آمده است جمله حق است و گویند
اطفال کفار و مشرکان و مخالفان در بهشت باشند و خدم
اهل بهشت باشند بخلاف آنکه مجبره گویند که جمله در دوزخ
باشند و ایشان را برابر پدران و مادران عقوبت کنند
و گویند آدمی و دیو و جن در قیامت مستحق عقاب یا ثواب
باشند یا هم عقاب و هم ثواب الا ملایکه و انبیا و امامان
که ایشان مستحق ثواب درجات باشند نه عقاب و نکوهش

وگویند وام روزی نباشند و خدای تعالی حلال و
مباح روزی خلق گردانید بخلاف قول مجبره که ایشان
گویند حرام روزی بود وگویند اگر گرسنه گشتند روا بودی
که در حال بمردی بخلاف قول بعضی از معتزله که ایشان گویند
اگر او را نکشتندی قطعا بزیستی و روا بودی که زنده
ماندی بخلاف مجبره که ایشان گویند اگر نکشتندی در حال
بمردی قطعا بدانکه این قدر از معتقد امامیان اینجا یاد کردیم
تا هر که درین کتاب نگاه کند او از معتقد ایشان باخبر باشد
و معتقد مخالفان اگرچه در مقالات هر قومی یاد کرده بودیم
اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجت آن
نباشد که بهر مسئله با مقالات آن فرقت رود و از
باب مقالات ایشان خلاف امامیان معلوم کند که دراز
نای داشتی و دشوار بودی اصول امامیان در کتبها
مسطور است و ما اندکی درین موضع یاد کردیم و هر که بیش
ازین خواهد از مصنفات شیوخ طلبد که آنجا مستوفی
یابد و کتب درین معنی بسیار کرده اند و لله المنة باب

بیست و دوم در حکایت فدک و منع شیوخ فاطمه را
از میراث رسول صلی الله علیه و آله

بدانکه چون ایزد تعالی
آیت فرستاد که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ رسول فاطمه را
سلام الله علیها بخواند و گفت خدای میفرماید که پدر تو در زیر
فلک جز از فدک ندارد و فدک را بفاطمه داد و این حدیث
ابو سعید خدری روایت کرده است و حدود فدک

اول

اول شرق عریش مصر دوم دومة الجندل سیم احد از مدینه
چهارم سیف البحر این [illegible] بود و آن رسول بود
و رسول بعد از نزول آیت بفاطمه سلام الله علیها تسلیم
کرد و سال در حیوة رسول عامل فاطمه در آنجا بود و غله
حاصل میکرد و بفاطمه میرسانید و قومی گویند پنج سال رسول
از بنی تمیم بنی النضیر چند بوستان خاص کرد و نام آن
باتین یکی خبیث دوم صافیه سیم دلال چهارم
حسنی پنجم برقه ششم عواف هفتم مشربه ام ابراهیم این جایها را
بدست فاو گرفتند و چون فاطمه صلوات الله علیها بیامد و دعوی
کرد که رسول این فدک در حال حیوة بمن داده بود ابوبکر طلب
گواه کرد فاطمه امیر المومنین و حسن و حسین صلوات الله
علیهما و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد و گواهی دادند که رسول صلی الله
علیه و آله در حیوة خود این را بفاطمه داد گفتند علی بن ابی طالب
شوهر تست و گواهی شوهر در حق زن نتوان شنید و حسن
و حسین صلوات الله علیهما فرزندان تواند و گواهی ایشان
در حق ما در قبول نباشد و قنبر بنده است گواهی بنده قبول
نتوان کرد و ام ایمن یک زنست و بقول یک زن مال بتو
تسلیم نتوان کرد بدانکه این حکم از چند وجه باطل است
اول آنکه گواه کردند و بر صاحب ید گواه نباشد و ملک
در تصرف فاطمه بود و گواه بر مدعی بود و ایشان از مدعی علیه
گواه طلبیدند دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه در قرآن
گواهی میدهد آنجا که گفت

وچون فاطمه معصومه بود طلب گواه از وی کردن خطا باشد و اجماع است
که خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین نه معصوم بود و رسول
گواهی او بجای دو عدل نهاده بود و فاطمه معصومه دعوی محال
کردن از معصوم محال بود و سیم انکه خدای تعالی آیت
فرستاد بر رسول **وانذر عشیرتک الاقربین** میفرماید بیم کن
خویشان نزدیک را و هیچکس بر رسول نزدیکتر از فاطمه نبود
و از دو حال بیرون نبود یا رسول انذار کرد یا نکرد و اگر گویند
انذار فاطمه کرد و هیچ چیز مهمتر از ان نبود که فاطمه را انذار کند
بعد از مرگ و واجب که از حرام پرهیز کن و او را چندانی بیاموزد
که حرام از حلال بشناسد اگر رسول این معنی اعلام وی
نکرد از عصمت بیرون رفته باشد و عاصی بود در خدا و رسول
و هر که انکار فاطمه روا دارد کافر بود و اگر رسول انذار نکرد و تبلیغ
رسالت نکرده بود و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید
چهارم انکه اگر گواهی علی صلوات الله علیه در حق فاطمه قبول
نبود و علی بن ابی طالب را این معلوم بود یا معلومش
نبود اگر معلومش بود گواهی دادن وی در موضعی که قبول نمی
شاید کرد نه فعل عقلا و صلحا باشد و اگر معلومش نبود خبر رسول
اقضاکم علی درست نبود زیرا که این قدر ندانند قضا را نشاید
چگونه رسول گوید که او قاضی تر همه قاضیان است و خبر دیگر
که میفرماید **الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیث ما دار** گفت
حق با علیست و علی با حق چنانکه میگردد حق با اوست و درین
موضع نزد ایشان حق نه با علیست پس حدیث موضوع بود

وباتفاق

وباتفاق امت این هر دو حدیث درستست پس حکم ایشان به
باطل و فاسد بود و پنجم انکه رد شهادت حسن و حسین سلام الله علیهما
اضافت جهل است با علی که این قدر ندانست و ایشان را حاضر کرد
تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول است زیرا که رسول میگوید چنانکه
در باب بیست و یکم یاد کردیم خدای تعالی بدو هزار سال پیش
از انکه آسمان و زمین آفرید لوا و عمود بیافرید و بر ان لوا نوشته
است **لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه** وقومی
که این قدر ندانند چگونه خیر خلائق باشند و چون احادیث
درستست دلیل بر انکه حق ایشان بود و شهادت درست
و رد کردن قول شان روا نباشد که خدای تعالی ایشان را ستایش
کرده است بطهارت و رسول صلی الله علیه و آله گفت ام ایمن
از اهل بهشتست و اسما بنت عمیس هم گواهی داد و بود و رسول
بر وی و ذریت وی دعا کرده است و رد شهادت کسی کردن
که رسول گواهی دهد که او از اهل بهشتست جایز نبود پیدا که قصد
ایشان دفع فاطمه بود و اهل البیت و منع حقوق ایشان بهر طریق
که میسر شود ابو عبدالله نحوی روایت کند از ابن ابی الثلج از احمد بن
قاسم از عیسی از محمد بن علی بن خلف العطار از موسی بن جعفر از هشام بن
سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که او گفت چون رسول
صلی الله علیه و آله وفات یافت من و ابوبکر پیش علی رفتیم
گفتیم چه میگویی در ترکه رسول گفت ما سزاوارتریم برسول
و ترکه او گفتیم و آن خیبر گفت و آن خیبر گفتیم و آن فدک گفت
و آن فدک گفتیم الخدای که این ممکن نباشد الا که گردنهای ما

پاره پاره و ببرند اگر رسول گفته بودی که ترکت من میراث نباشد
ایشان این سخن بگفتندی بلکه گفتندی رسول صلوات الله علیه
[illegible] است از انبیا میراث نگیرند اگر گویند اول دعوی کردی که
رسول در حیوة خود بفاطمه داد دیگر دعوی میراث میکنید این فاسد
بود گوییم فدک رسول بفاطمه داد در حیوة خود و چون ایشان از وی
گواه خواستند و گواهان حاضر کرد ایشان رد بینه کردند فاطمه
گفت اگر این نه درست تر که رسول بحق میراث از آن منست
بس ایشان بطرقی دیگر دفع آن کوشیدند ساجی در کتاب
اختلاف روایت کند باسانید وی از عروه از عایشه که فاطمه
و علی و عباس پیش ابو بکر آمدند و طلب میراث رسول
کردند از زمین فدک و خیبر ابو بکر گفت از رسول شنیدم
که میراث از انبیا نگیرند آنچه انبیا رها کنند صدقه باشد
و بخاری و مسلم هم روایت میکنند که ابو بکر گفت رسول فرمود
که از انبیا میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد گوییم این
هم مخالف قرآن و سنت و اجماع امت است و رسول گفت که هر حدیث
که از من روایت کنند که آن مخالف قرآن و حدیث صحیح
باشد آنرا قبول مکنید مخالفت این حدیث و سنت و اجماع را
دلیل بود که این موضع است اما مخالفت قرآن خدای میگوید
ووَرِثَ سلیمان داود در قصه زکریا و یحیی میگوید یرثنی و یرث
من آل یعقوب در قرآن بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله
و آیات مواریث هم
فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و میفرماید للرجال نصیب مما ترک

الوالدان

العلماء ورثة الانبیاء

الوالدان الی نصیبا مفروضا و گفت واذا حضر القسمة اولوا القربی و این
آیات دلیلست بر فساد قول ایشان اگر گویند و ورث
سلیمان داود بدین میراث علم میخواهد گوییم این باطل است
زیرا که علم دو نوع است ضروری دوم مکتسب و هیچ یک
بمیراث حاصل نشود و اگر گویند علم لدنی نه ضروری بود و نه مکتسب
گوییم علم لدنی عطایی بود که باری تعالی بخشد و آن بمیراث حاصل
نشود و اگر گویند بدین میراث نبوت میخواهد یعنی نبوت میراث
بسلیمان رسید و همچنین از زکریا بیحیی گوییم این باطل است
از بهر آنکه سلیمان در زمان داود نبی بود چنانکه خدای در قرآن
میگوید وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم
القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان و نشاید که در زمان
رسالت واقعه افتد از احکام شرع که رسول را معلوم
نباشد و غیر رسول را معلوم بود و اگر گویند سلیمان اگرچه در زمان
داود رسول بود اما رسالت بمیراث بوی رسیده بود
گوییم این جهل بود زیرا که میراث بعد از موت باشد و کس
نگفته است که در حیوة مورث کسی را میراث بود و نیز اگر نبوت
بمیراث بودی لازم آمدی که اگر رسول را ده پسر بودی و نیز
دختر همه را از نبوت وی نصیب بود و اگر صالح بودندی و اگر فاسق
چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند و واقدی
روایت کند که سلیمان علیه السلام اسبانرا دوست میداشت
و داود علیه السلام هزار اسپ نیکو که در عالم بود جمع کرده بود
و چون داود وفات یافت صد اسب از آنها مانده بود بسلیمان

رسید سلیمان علیه السلام گفت هیچ مالی از داود بمن نرسید
نه و من نیکوتر ازین اسبان اگر بر بطلان دعوی ایشان
خود این حدیث بتودی کفایت بودی و انچه گفتیم خلاف
سنت است احادیث در مواریث بسیار است
و اکثر آن عام است و ایشان گویند رسول گفته است
هرچه از اصحاب فرایض باز ماند ازان عصبه باشد و نزد ایشان
رسول را هم اصحاب فروض بوده اند وارثان و هم عصبه نشاید
دفع میراث ایشان کردن الا بدلیلی قاطع زیرا که میراث
بدلیل قاطع ثابت شده است از قران و اخبار و اجماع و این
حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر نیز درست بودی
از احادیث احاد است و بخبر احاد نه نسخ جایز بود و نه تخصیص
پس تمسک اتفاق است میان امت که چون شخصی
وفات یافت مال او ازان ورثه باشد چون وارث نه کافر
یا قاتل یا رفیق بود بلکه از روزگار آدم تا زمان ما کس نگفت
از کافر و مسلمان که کسی بمرد و ترکه وی با قربای وی ندادند و بر
جمله خلایق قسمت کردند و بهران حکم که خلاف قران و سنت
و اجماع امت باشد و از جمله ملتها از کفار و دهریان و مجوس
و یهود و نصاری هیچ قوم نگفته اند که کسی بمیرد و او را اقربا باشد
و مال و ترکه وی ازان رعیت باشد نه ازان اقربا پس بدین
مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوع است و آنچه
گویند که رد شهادت علی سلام الله علیه از بهر آن کرد که علی بن
ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که ایشان

جذب منفعت میکردند و رسول گفته است گواهی انکه جر منفعت
میکند قبول نباشد گوییم این باطلست از بهر انکه دران حال منفعت
فاطمه و حسن و حسین بر علی سلام الله علیه بود و علی را بچگونه جر
منفعت بود و چون جر منفعت نباشد رد شهادت روا نباشد
اگر گویند چون فاطمه از دنیا رحیل کردی ترکه ازان حسن و حسین
و علی بود پس این جر منفعت باشد گوییم اگر بدان سبب
که ممکن بود که وقتی میراث گیر بود قبول شهادت نشاید کرد
لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عم در حق برادرزاده و برادر
زاده در حق عم و عمزاده در حق عمزاده قبول نباشد زیرا که
هر کدام که بمیرد او دیگری نباشد میراث ان دیگر بود و باجماع امت
گواهی این اقوام در حق یکدیگر قبول بود پس قول ایشان باطل بود
که گواهی از بهر آن رد کردند که میراث فاطمه بدو خواست رسید
دیگر انکه در تواریخ مسطور است که چون ابوبکر با مارت نشست
هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال بر میگرفت
و چون امارت بعمر رسید گفت مرا این قدر کفایت نباشد
و او هر روز بیست مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر
میگرفت و اگر بدان سبب که میراث فاطمه وقتی بعلی رسید
بشرط انکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود گواهی علی در حق
فاطمه قبول نباشد لازم اید که گواهی انکه از بیت المال هر روز
بنقد گوسفندی با ده مثقال نقره برگیرد هرگز در حق اصحاب
بیت المال قبول نباشد فکیف که حدیثی که روایت میکنند
خلاف قران و سنت است ابو عبدالله همدانی روایت کند

از محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن القاسم الهمدانی از عیسی بن
ابی سهل از حسن بن الانصاری از یحیی بن علی ربعی از ابان
بن تغلب از سلمة بن کهیل که عمر یکی را از شیعهٔ خود گفت سیرت
من چگونه می بینی از هیچ بر من میترسی گفت از چهار چیز بر تو میترسم
از سه یاد کرد گفت چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و رسول صلی الله
علیه و آله بدو داده بود و علی سلام الله علیه و جمله بنو عبد المطلب
گواهی دادند گواهی ایشان رد کردی و بر ایشان سفاهت کردی
عمر گفت ازین چهارم مترس گفت از چهارم بیشتر میترسم
که از آن سه دیگر و این شخص از شیعهٔ عمر بود و بظلم او و ابو بکر گواهی
داد و در روی عمر و ابراهیم بن محمد الثقفی روایت کند از عامر از
احمد بن علویه از ابراهیم از احمد بن معمر از حسن بن الحکم از سدی
از ابو مالک از ابن عباس که گفت فدک از آن چیزها بود که عالم
یوجف علیه بخیل و لا رکاب و خاص از آن رسول بود و رسول
بفاطمه داد و در آن وقت که آیت وآت ذا القربی حقه فرود آمد
چون رسول صلی الله علیه وسلم از دنیا مفارقت کرد و ابو بکر
از فاطمه بستد و ابراهیم روایت کند از این احول و ابراهیم بن
محمد از علی بن عباس از فضیل بن مرزوق از عطیه عوفی از ابو
سعید خدری که او گفت چون آیت وآت ذا القربی حقه فرود آمد
رسول گفت ای فاطمه فدک از تو است اگر ایشان گویند چرا گواهی
ندادند نزد ابو بکر گوییم در حدیث اول یاد کرد که جمله بنو عبد المطلب
گواهی دادند و عمر بر ایشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکن بود
که در وقت این حکومت در مدینه نبود و اگر در مدینه بود چون وی را

معلوم

معلوم شد که ایشان رد گواهی علی و حسن و حسین
صلوات الله علیهم و قنبر و ام ایمن و اسما بنت عمیس و بنو
عبد المطلب کردند و چون بمیراث دعوی کرد رد آیات قرآن
و اخبار رسول و اجماع امت کردند و انست که گویی وی قبول نکند
او را شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم شد در آن حال که گواهی
خدری سود نخواهد داشت از بهر آن وی طلب اقامت شهادت
نکرد از ابو سعید خدری والعجب که چون فدک از فاطمه صلوات الله
علیها باز گرفتند ابو بکر هر سال دوازده هزار درم بعایشه میداد
از بیت المال و درم در آن زمان مثقال و قیمت آن دوازده
هزار درم هزار و هفتصد دینار خراجی بود و ده هزار بحفصه میداد
دختر عمر که قیمتش شش هزار و پانصد دینار خراجی باشد و دیگر از
از زنان رسول هر یک چیزی اندک میداد و چون ابو بکر بمرد
عمر باز بحفصه هم دوازده هزار درم میداد چنانکه عایشه گفت
دختر من نه کمتر از دختر ابو بکر است و چون عمر بمرد عثمان هیچ
بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق هر سال از بیت المال هیچ
هزار و هفتصد دینار بستانید و این فقره از انراست سبحان الله
که در کدام آیت یا خبر است که عایشه و حفصه هر سال
هر یک هزار و هفتصد دینار خراجی بستانند و فدک از فاطمه
سلام الله علیها باز گیرند و به بیت المال دهند و دخل آن بدختران
خویشش میدهند اگر نه عصبیت و عداوت آل محمد بودی
چگونه این حال با دختر رسول صلی الله علیه و آله روا داشتندی

و ازین عجیب تر آنست که ابو عبید روایت کند از عبد الله
ابن صالح از لیث بن سعد از هشام ابن سعد از زید ابن اسلم
از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابیه
بیامد و گفت یا امیر المومنین من دختر خفاف بن ایما ام
و پدر من در حدیبیه با رسول بود عمر گفت نسبت نزدیک است
پس بفرمود تا او را اقطاری طعام و جامه بدادند و چیزی نقد و
مبلغ ان از یاد من رفته است مردی با عمر گفت بسیار
باو دادی یا امیر المومنین گفت پدر او در حدیبیه با رسول
حاضر بوده است و باشد که در موضعی دیگر با وی بوده باشد
و او را درین مال حقی بشد و من دختر وی را نا امید نگردانم
و او را ازین مال بهره این معنی واجب کند که عاقل دران اندیشه
کند و اعتبار گیرد و ترک عصبیت کند تا تعیش زیادت نشود
تجویزه اعرابیه دعوی کند که دختر فلان شخص است و پدرش
در حدیبیه حاضر بود از وی گواه نخواهند و از بیت المال چندان
بوی دهند که بروی انکار کنند و گویند بسیار بوی دادی
و دختر رسول را صلی الله علیه و آله با ورثه از میراث و از عطیه
گواه کنند و چون گواه حاضر کند قبول نکنند بر هیچ دانا
پوشیده نبود که این معنی ظلم محض است و وجه دوم
قبیح تر ازان و آن آنست که اجاعت که رسول صلی الله
علیه و آله اعراب را از فی بیرون کرد احسب که

که تجویزه خود راست گفت و دختران اعرابی بود که وی دعوی کرد
چون پدرش را اگر زنده بود از فی چیزی نرسیدی
چون مرده بود دختر وی را چگونه از بیت المال چیزی می رسید و دختر
رسول صلوات الله علیه و آله که خدای تعالی غنیمت ببرکت وی و پدرش
بر دیگران مباح کرد و او را از ترکه پدر چیزی نرسد هر که را
اندک مایه عقل بود درین حال اندیشه کند حق از باطل بداند
و اگر عنادی کند از انان باشد که **ویضل الله الظالمین ویفعل**
الله ما یشاء ابو عبیده روایت کند از یزید و معاذ از ابن عون
از ابن سیرین که گفت ابو بکر در حال نزع بعایشه گفت من نخواهم
از بیت المال چیزی برگیرم پسر خطاب مرا رها نکرد تا من
شش هزار درم از ان برگرفتم فلان بستان که در فلان
موضع است در وجه آن نهادم چون ابو بکر را دفن کردند عایشه
کس فرستاد نزد عمر و این معنی را معلوم وی کرد عمر گفت
خدای رحمت بر پدرت کناد نخواست که مظلمه هیچ مسلمان نزد وی
باشد و من ولی امرم و من این بستان بتو بخشیدم این عجب
چگونه روا باشد و ولی امر را که شش هزار درم از بیت المال
که در ذمه دیگری بود رد میکند او قبول نکند و بدیگری بخشد
و ترکه رسول بدخترش ندهد و مال بیت المال ضم کند و نخورد
و بدانکه میخواهد می بخشد اما شیعه ایشان از عداوت آل رسول
این معنی را حق دانند و هر که این را انکار کند رافضی خوانند و چون
معاویه بامارت نشست بلاد فدک باقطاع بمروان داد و مروان
چهار دانگ آن بعبد الملک داد و دو دانگ بعبد العزیز و عبد الملک

چهار دانگ خود و دو دانگ بولید داد و دو دانگ بسلیمان و دو
دانگ عبد العزیز رسید چون او بامارت نشست عوض ان
چهار دانگ بلاد فدک نیز از عمر داد و از دیگر موضع انکه خلایق را جمع
کرد و گفت ای قوم من مظالم شما بر شما رد کردم و من فدک
رد خود خواهم کرد به فرزندان رسول از علی و فدک رد کرد با باقر
صلوات الله علیه و ابراهیم ثقفی گوید فدک چهل روز در دست باقر بود
بعد از ان ابن زهرین قیس الماضی پیش عمر عبد العزیز آمدند
گفتند عیب شیخان ظاهر گردی گفت خدای ظاهر کرده نه من
و ایشان روز و شب با وی سخن میگفتند درین معنی تا ان وقت
که عمر عبد العزیز فدک از باقر باز استد و غله ان تا زنده بود
خود بر میگرفت و امثال این بسیار است اگر جمله یاد کنم
ملالت خیزد و بدانکه چون ابو بکر گواهی امیر المومنین و حسن
و حسین سلام الله علیهم و از دیگران قبول نکرد امیر المومنین
او را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند و چیزی در
دست یکی بود و خصم گوید انکه در دست تو است حق منست
تو گواه از مدعی ام طلب کنی ابو بکر گفت از مدعی و چون گواه نبود سوگند
بمدعی علیه دهم امیر المومنین گفت فدک در دست فاطمه است
یا بحکم هبت و اگر هبت درست نمیداری بحکم میراث بقول خدای
تعالی و از رسول از ان فاطمه است قطعا و تو و صاحب تو دعوی
میکنید که از ان بیت المال است و گواه از فاطمه طلب میکنی
و چون گواه آورد قبول نمیکنی ابو بکر هیچ جواب نداد دیگر امیر المومنین
سلام الله علیه گفت خبر ده مرا اگر دو کس نزد تو آیند

و بر فاطمه بخواهش گواهی دهند تو با فاطمه چکنی گفت ابو بکر او را
حد بزنم چنانکه از همه مسلمانان امیر المومنین گفت سلام الله علیه
که اگر این بکنی از دین بیرون رفته باشی ابو بکر گفت از بهر چه امیر المومنین
علیه السلام گفت از بهر انکه خدای عز و جل بر پاکی فاطمه گواهی میدهد
و در طهارت وی قران فرو فرستاد و تو قول خدای رد کنی
و قول دو **حیف** قبول کنی ابو بکر هیچ نگفت بطره شد برخواست
و بخانه شد اگر گویند چون فاطمه مظلوم بود و چنانکه شما دعوی
میکنید **که نحن معاشر الانبیاء لا نورث** دروغ است چرا چون
امارت با میر المومنین علیه السلام رسید فدک با فرزندان
فاطمه رد نکرد گوییم که شک نیست که فدک و خمس خیبر بعد از
فاطمه از ان امیر المومنین صلوات الله علیه و اولاد فاطمه بود
و هر کرا چیزی از وی غصب کنند و بعد از ان قادر شود
اگر خواهد باز ستاند و اگر ترک هیچ عیب نبود و ترک دلیل
نبود بر انکه ان چیز نه مغصوب است و نیز این سوال خود از امیر المو
کردند گفت میخواهم که خصم ایشان در قیامت نزد خدای تعالی
مصطفی و فاطمه باشد عذر من این بود نه انکه بنا صب
گویند که ان نه غصب بود و انچه گفتند که نحن معاشر الانبیاء دروغ است
چنانکه شما دعوی کنید گوییم ما از پیش بیان کردیم که این
حدیث خلاف قران و سنت است و اجماع و خلاف عقلا و اگر هیچ
دلیل نبودی بر انکه این حدیث موضوع است الا قول فاطمه
علیها السلام در ان وقت که از پیش ابو بکر باز خواست
کرد دیدن کفایت بودی و ان چنانست که در فصال کسری روایت

کند که چون فاطمه باز میگردید گفت یا ابتاه ای پدر لقد لقیت
بدرستی که بدیدم ما عهدت الی الجه تو این گفتی من اضرارهم
بی از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من و تکلموا علی اقعامهم
فی وصیتک و باز گردیدن ایشان در وصیت تو وسیعلم الذین ظلموا
و بدرستی که بدانند کسانی که ظلم کردند ای منقلب ینقلبون و اگر رسول
گفته بودی نحن معاشر الانبیاء لا نورث بفاطمه نگفتی که بعد از من
ایشان در وصیت من باز گشتند و زیان بتو و اهل تو رسانند
اگر گویند چون رسول بفاطمه گفته بود که بعد از من نقض وصیت کنند
و حق وی باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول میان
مهاجران و انصار دعوی فدک کرد و با ایشان مناظره کرد گوییم از
بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت
دوم آنکه مهاجر و انصار را یقین شود که ظلم است که اگر فاطمه خاموش
بودی قومی بنداشتندی که سکوت فاطمه از رضاست و آنچه ایشان
کردند صواب بود و اگر عصر اول را ف داین معلوم نشدی
عصر دوم را هم معلوم نبودی و چون ایشان را معلوم نبودی تا آخر
و هر کس را معلوم نشدی اگر گویند روایت کرده اند که چون
ابوبکر این حدیث روایت کرد فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب
نکرد و در اول که طلب کرد از بهر آن بود که آن حدیث بفاطمه نرسیده
بود و چون حدیث بشنید مسئله را تسلیم کرد و راضی شد گوییم
شما لایزال تمسک بموضوعات و دروغها میکنید و بی دیانتی واضع
این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند زیرا که نقله اصحاب تواریخ و اهل
سیر و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه با ابوبکر مناظره کرد

وجه و براهین که وی اثبات کرد بر ابوبکر در تواریخ مسطورات
در قصه دراز تا آنجا که میگوید افی کتاب الله یا ابن ابی قحافة ام فی سنة
رسول الله ان ترث اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا میگوید در کتاب
خداست ای پسر ابو قحافه یا در سنت رسول که تو از پدر خود
میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم چیزی منکر آوردی
هر چه از اهل علی نباشد دروغ بود و از امتکر خوانند و هیچ منصف
با سخن چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی بود دلیل دوم
بر آنکه فاطمه بقول ابوبکر راضی نبود و آن را خلاف و محال و آنست
اتفاق است که فاطمه علیها السلام از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی
سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وقت وفاتش
بود وصیت کرد با امیر المؤمنین که او را شب دفن کند
چنانکه شیوخ را از آن خبر نباشد و گورش پنهان کنند
تا ایشان گور وی ندانند که کجاست و مسلم و اکثر اصحاب تواریخ
بر آنند که فاطمه بعد از رسول صلوات الله علیهما شش ماه
زنده بود و دعوی کردند که فاطمه راضی شد با حال چنین
جهل بود بدانکه این شش ماه که فاطمه زنده بود و از ابوبکر
مهاجرت کرد از دو حال بیرون نبود یا آنچه ابوبکر کرد حق بود
یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه شش ماه منکر حق بود و بر آن بمرد
و چون حال چنین بود فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد و چون
او را امام ندانسته باشد نزد شما او نه بر اسلام از دنیا
رفته بود زیرا که ابن عمر روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله
گفت هر که بمیرد و امام زمانه خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد

واگر گویند او برا اسلام مرد لازم شود شما را که ابوبکر نه امام بود
وجه دوم آنکه ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم بود که امیر المؤمنین
سلام الله علیه مداهنه کرده بود و چون فاطمه را انکه بود که فدک حق نیست
جز از امام مهاجرت کرده و طلب مال دیگران میکنی و چون علی
این معنی بگوید وصیت وی بجای آورد و صحابه را بر جمله مسلمانان
اهل مدینه را محروم کند از نماز کردن بر فاطمه و رسول گفته بود
هر که نماز بر فاطمه کند او از اهل بهشت باشد پس علی علیه السلم
امامت را نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود
و شیخان غصب کردند شما را لازم شود که جمله صحابه و امام
مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشند و این معنی هیچ مسلمان
روا ندارد در حق صحابه رسول صلی الله علیه وآله گوئیم همه عاقلان
دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل بود و اگر کسی را در آن
شک افتد سخن با وی نشاید گفتن و شما از این دعوی دو گانه
بیش از یک درست نتوانید کرد و چون گوئید که منع فدک
حق بود و ابوبکر صواب کرد لازم شود که فاطمه بر باطل بود و دعوی
وی دروغ و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم و قنبر
و ام ایمن و اسما بنت عمیس و جمله بنو عبد المطلب گواهی بدروغ
داده اند که فاطمه طلب حرام میکرد و میخواست که غصب کند
مال بیت المال و علی و جمله بنو عبد المطلب با راضی بودند و علی ابن
ابی طالب علیه السلام مداهنه میکرد و چون فاطمه اصرار
مینمود در طلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرت کرد
و علی صلوات الله علیه او را از آن منع نکرد و هر که این معنی بر روا دارد

هر که در کفر او شک کند او نیز کافر بود و تکذیب قول خدای
تعالی کرده بود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و قول رسول صلی الله علیه وآله ان الله یرضی لرضا فاطمة
ویغضب لغضبها یعنی خدای از و راضی بود و خشم گیرد بر هر که
فاطمه بر وی خشم گرفت و میگوید فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذا الله ومن اذا الله ورسوله میفرماید که فاطمه بعضی از فقد کفر
من است هر که او را برنجانیده باشد هر آینه رسول الله را رنجانیده
باشد و هر که رسول را رنجاند خدا را رنجانیده باشد و هر که خدای
و رسول را برنجاند کافر باشد و ایشانرا از این خلاص هیچ طریق
نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالات است و قول امامیان در خطای
ابوبکر مقابل قول ایشان نباشد در خطا اهل بیت نبوت و معدن
رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت
و بعضی از نفس رسول صلوات الله علیه و علیهم و ایشانرا
نفع عصمت کردن و از انبیا و رسل و ائمه غرض آن بود تا افعال
شنیع خود در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند
که هر چه ایشان کردند همه صواب بود و آنچه خلاف ایشان کرد ضلالت
و گمراهی بود والا یبعد الله الا من ظلم و قال بالا یعلم و نحن نعوذ بالله من غضبه

باب شصت و سیم در ذکر احادیثی چند که اهل سنت

بر امامیان تشنیع زنند که ایشان روا احادیث میکنند
و نزد اهل امامت آن احادیث درست نشده است و ما چند
از آن احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول نحن معاشر الانبیاء لا
یورث و این را پیش از این یاد کردیم در حکایت فدک حدیث دوم

حدیث أصحابي كالنجوم و ازا در باب چهارم یاد کردم
ابی بکر و عمر
گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت اقتدوا باللذين
من بعدی یعنی اقتدا کنید بآن دو کس که پس از من باشند
ابو بکر و عمر بدانکه این حدیث از سه وجه باطل است اول
آنکه اتفاق امت است که روز سقیفه که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر
گفتند امیری از انصار باشد و یکی از مهاجر ابو بکر گفت رسول
گفته است الائمة من قريش یعنی رسول میفرماید که امامان
از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدا با بو بکر
و عمر کنید ابو بکر بدین حدیث تمسک کردی نه بدانکه گفت
امامان از قریش باشند از بهر آنکه انصار گفتندی چون از
قریش امام نصب می باید کرد و قریش چندین هزار است
ترا از آن چه میرسد این سخن را هیچ جواب نبودی و ابو بکر منقطع
بودی و چون گفتی رسول شما را فرموده است که اقتدا بمن و عمر کنید
ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر گفتی
سعدا
اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا را بکشید که خدای سعد را بکشد و
و سعد از روسای انصار بود و بس درست شد که این حدیث
موضوع است که اگر درست بودی ابو بکر ترک این حجت نکردی
و بحدیثی حجت گرفتی که چون درست شود از آن یک جزو باشد
از چندین هزار جزو و وجه دوم در بطلان تمسک بدین حدیث آنست
که از دو حال بیرون نبود یا رسول این اقتدا در یک حالت فرمود
یا در حال بعد از حالی نشاید که در یک حال بود که اجماع امت است
که دو امام در یک زمان در یک دیار روا نباشد و اگر در دو زمان

فرموده هم روا نباشد زیرا که اتفاق است که ابو بکر خالد را با لشکر فرستاد
تا مالک بن نویره و بنی حنیفه را بکشت و مال و زن و فرزندان ایشان
بیاورد و عمر منکر آن بود و ابو بکر را گفت زنان و فرزندان ایشان را
با موضع خود فرست و مال رد کن با ایشان ابو بکر قبول نکرد
و چون امارت بعمر رسید زن و فرزندانشان را که ابو بکر قسمت
کرده بود و باز استد از صحابه و ایشان را با مقام خود فرستاد
و ابو بکر میان مهاجر و انصار در قسمت تسویت میکرد و عمر
بعضی تفضیل مینهاد و ابو بکر دیوان عطیت ننهاد و عمر بنهاد و ابو بکر
خراج بر زمینها ننهاد و عمر بنهاد و ابو بکر چون از دنیا میرفت
عمر را نصب کرد و عمر شوری کرد میان شش کس و امثال
این احوال متضاد در افعال ایشان بسیار است و اقتدا
بمتضادات در یک حال تصور نه بندد و نشاید که رسول اقتدا
فرماید بافعال متضاد و نیز این افعال ایشان یا موافق کتاب
و سنت بود یا مخالف اگر موافق بود نشاید زیرا که لازم شود
که قرآن و سنت متضاد باشند چنانکه افعال ایشان متضاد است
و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی که افعال
ایشان مخالف سنت و کتاب باشد وجه سیم آنکه خلاف نیست
میان اصحاب سیر و تواریخ که رسول صلی الله علیه و آله در حال
مرض اسامه زید را امیری داد و ابو بکر و عمر با قومی از اصحاب
در تحت رایت اسامه کرد و فرمود تا بشام روند و لشکرگاه
اسامه بیک منزلی مدینه بود و رسول هر ساعت که با خود آمدی
گفتی انفذوا جيش اسامة لعن الله من تخلف عن جيش اسامة گفتی

لشکر اسامه را اسیل کنید لعنت بر انکس باد که از لشکر اسامه
باز پس ایستد و این حدیث اگر از جای دیگر نتوانی یافت از
ملل و نحل و شهرستانی طلب کن یا از تاریخ جریر و اسامه
موقوف ابوبکر و عمر بود که ایشان میکفتند تا نبی بهتر نشود ما نتوانیم
از انجا رفتن چون رسول صلی الله علیه واله وسلم بجنت الاعلی
رحیل کرد و ابوبکر بامارت نشست چنانکه معروفست خطی نوشت
باسامه و معنی این از خلیفه رسول ابوبکر ابن ابی قحافه بامیر اسامه
بن زید بدانکه خلق مرا اهل این دیدند امارت بمن تفویض
کردند بعد از حکایت چند کویند ترا معلوم است که مرا از عمر کزیر
نباشد عمر را دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم
شام کن چنانکه رسول فرموده اسامه جواب خط نوشت از اسامه
بن زید بابی بکر بن ابی قحافه خطی بمن نوشتی که آخر ان اول خود
را نقض میکند اگر تو خلیفه رسولی خلق را در ان چه اختیار که ترا
نصب کنند یا عزل بلکه ایشانرا اطاعت باید داشت
و اگر ایشان ترا این کار دیدند و ترا اختیار کردند پس تو خلیفه
امت باشی نه ان رسول و انچه کفتی که ترا از عمر کزیر نباشد دستوری
میخواهی که وی را پیش تو رها کنم ترا دستوری داد که در مدینه
باشی اما تو میخواهی که عمر نیز پیش تو باشد و این قصه دراز است
و غرض آن بود که درین سخن تامل کنند تا یقین حاصل شود که حدیث
اقتدا موضوع است از بهر انکه رسول صلی الله علیه واله وسلم اگر این
کفته بودی ابوبکر محتاج ان نبودی که از اسامه دستوری خواهد
تا عمر پیش وی باشد بلکه وی را امر مودی که تو بر تو پیش من باید [illegible]

که ابوبکر مصلحت دیدی و اگر اسامه چیزی کفتی ابوبکر حجت کرفتی
بر وی بحدیث و کفتی رسول ترا و همه امت را فرموده است
که بعد از وی اقتدا کنید بمن و عمر و طاعت من بر تو واجب است
و من ترا چنین میفرمایم و دستوری خواستن ابوبکر از اسامه
دلیل است بر انکه این حدیث موضوع است و اصلی ندارد و انکار
موضوعات بر اهل تشیع نباشد حدیث چهارم انکه کویند
رسول صلی الله علیه واله کفت ما صب الله شیئا فی صدری الا وصببته
فی صدر ابی بکر کویند رسول علیه السلام کفت که هیچ چیز خدای در سینه
من نریخت از علم الا که در سینه ابوبکر ریختم بدانکه این حدیث
از دو وجه متناقض است اول انکه اتفاق امت است که ابوبکر کفت
بر منبر رسول اقیلونی و لست بخیرکم مرا اقاله کنید من بهتر
از شما نیستم این سخن یا راست کفت یا دروغ کفت کسی که بر منبر
رسول در حضور اصحابه دروغ کوید امامت را نشاید و اگر راست
کفت و رسول بزعم شما جمله علم در سینه ابوبکر ریخت و ابوبکر کفت
من نه بهتر از شما ام ابوبکر قدر علم نمیدانست زیراکه خدای میفرماید
هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون اکرچه بلفظ استفهام
میکوید معنیش ان بود که هرکز جاهل با عالم برابر نبود و رسول
میفرماید که خواب عالم عبادتست پس اگر رسول این سخن کفته
بود و ابوبکر کوید من نه بهتر از شما ام این جهل بود بقدر علم و جاه رسول
زیراکه چون علم رسول جمله با وی باشد و او از دیگران بهتر بود
رسول را نیز بعلم بر دیگران فضلی نباشد بلکه این معنی طعنه بود
در رسول صلی الله علیه واله زیراکه انچه خدای بدو داده بود از علم او

بکمی و بدکه نه اہل ان باشد اہل انکسی بودی که قدر علم دانستی
وشاعر گوید فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم
بلکه این بنقص باری خا شاهم باز کردد زیراکه کسی را نبوت ورسالت
فرستد که علم را ضایع کند وجه دوم انکه اتفاق است در فضایل
ابو بکر جامعی این یاد کنند که او در حال نزع گفت سه چیز نپرسیدم
از رسول کاشکی پرسیدمی اول انکه معنی کلاله چیست دوم
انکه معنی اب چیست سیم انکه میراث جد چند است اگر رسول
گفته بود که هرچه خدای در سینه من نهاد من در سینه ابو بکر
نهادم اگر ابو بکر رسول را صادق داشت درین حدیث
سوال ابو بکر جهل بود زیراکه اگر رسول میدانستی ابو بکر هم
دانستی وسوال کردن از کسی که معلوم بود که آن نمیداند جهل
باشد واگر ابو بکر را معلوم بود که رسول آن میدانست و با بو بکر
نیاموخت پس انکه حدیث روایت کند که رسول گفت دروغ
باشد سه دیگر انکه در حال نزع ندامت میخورد که چرا از رسول
نپرسیدم که جد را چه میرسد دلیل بود بر انکه ابو بکر هر حکم که در ایام
خویش در میراث جد کرده همه بر عمیا بوده نه بر حقیقت سه دیگر انکه گویند
ابو بکر را شصت وسه ساله بود که از دنیا رحیل کرد واو از عرب
عربا بود وندامت میخورد که معنی کلاله واب نپرسید پس
حکم در میراث کلاله هم بعمیا کرده باشد والعجب که امروز اگر کودکان
کتاب بیاد گیرند را بپرسند که معنی کلاله واب چیست در حال بگویند
دلیل بر انکه حدیث موضوع است اگر گویند ابو بکر فیکوف بر طریق
٧ تواضع گفت نه از حقیقت چنانکه رسول گفت مرا فضیلت منهید بر

بر یونس متی گویم این حدیث موضوع است مثل انکه از
پیش یاد کردیم از بهر انکه خلاف قران واخبار رسول واجماع
امت اما انکه خلاف قرانست خدای میفرماید ان الله اصطفی ادم
ونوحا وال ابراهیم وال عمران على العالمين ویونس از عالمیانست
پس آدم ونوح وال ابراهیم وآل عمران بهتر از یونس
باشد ونیز میگوید تلک الرسل فضلنا بعضهم على بعض
چون ایشانرا تفضیل نهادند شاید که رسول گوید مرا بر یونس
تفضیل منهید اما انکه خلاف اخبار است رسول میگوید مرا بر یونس
تفضیل منهید وخلاف اخبار است که رسول میگوید من سید
فرزندان ادمم نه فخر میگویم ومیفرماید که آدم وهرکه زیر ادم است
روز قیامت زیر لوای من باشند ومن بدان فخر نمی آورم
ومیفرماید که اگر موسی عمران زنده بودی ویرا اتبع من بایستی
بود وخدای فرمود که موسی برگزیده عالمیان وموسی بهتر از
یونس ورسول بهتر از موسی وجمله انبیا چگونه گوید مرا بر یونس
فضیلت منهید اما انکه خلاف اجماع است اتفاق امت که رسل
بهتر از انبیا واصحاب شرایع بهتر از رسل که نه اصحاب شرایع
بودند واولوا العزم بهتر از جمله خلایق واولوا العزم پنج بودند نوح وابراهیم
وموسی وعیسی صلوات الله علیهم ومحمد باجماع امت بهتر از جمله انبیا ورسل
پس درست شد که این موضوع ودروغ است بدانکه اکثر مو
ضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معویه بفرمود بعمال
تا هرجاکه شیعه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
یا کسی که فضایل اهل البیت گوید یا روایت کند او را بکشند وخانش

بدان قیام نمودند انکه جماعتی را از رسیدا و تا وضع احادیث
میکردند در حق بنی امیه و مثالب که رسول در حق ایشان گفته بود
و مناقب بدل میکردند و چون بسیار شد بفرمود تا در مناقب
شیوخ چند وضع کردند و آنها را بنوشتند و بشهرها فرستادند و
و عمال را بفرمود تا معلمان را زر دادند و ایشان را بفرمود تا لوح
کودکان را از روی قرآن می نوشتند و از روی آن احادیث
دروغ و کودکان آن یاد میگرفتند و کودکان چون بزرگ می
شدند میگفتند اخبرنا استادنا عن فلان عن ابی هریره
یا هر صحابه که میخواستند عن رسول الله و نود و سال که ملک
بنی امیه بود و برین طریق روایت موضوعات در دنیا پراکنده و
و املا میکردند و میخواندند چون دور به بنی العباس رسید
اصحاب احادیث تمیز میان موضوعات متقدمان و غیر موضو
عات نتوانستند کرد الا اندکی پس اعتماد بر قول متقدمان
کردند و آنها را جمله صحیح نام کردند امثال این حدیثها که از پیش
یاد کردیم و نیز ایشان را تکلم با اصول دین و تفسیر بظاهر آن بر گفتند
و گفتند ما تاویل قرآن بود و تاویل متشابه جز خدای عزوجل نداند لاجرم
قومی را در ضلالت افگندند چنانکه دفع آن بر علما متعذر است
حدیث پنجم گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت ما نفعنی مال
مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مال مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر
دختر بزنی بمن داد و چهل هزار دینار بر من نفقه کرد بدانکه
در حدیث یک کلمه راست نیست باقی دروغ اما انکه راست شک
نیست که عایشه زن رسول صلی الله علیه واله و سلم بود و باقی

از بهر آنکه کسی که چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف کند وقت
و موضع آن صرف و نفقه بر مردم پوشیده نماند و وطن رسول
مکه بود یا مدینه در کدام جای این مال بر رسول صرف کرد و اگر گویند
در مکه پیش از هجرت از دو حال بیرون نبود یا پیش از
اسلام بود یا بعد از اسلام پیش از اسلام محال بود و مال
بر رسول صرف کرد و رسول از عیال ابوطالب رسول را عیالی
نبود و ابوطالب رضی الله عنه رئیس مکه بود و اگر بعد از اسلام
بود خلاف نیست که رسول در سنه خمس و عشرین از عمر خویش
خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود چنانکه گویند در مطبخ خدیجه
هاونی زرین بود و چون رسول چهل سال تمام شد وحی بدو آمد و ابوبکر
در سال چهل و ششم از عمر رسول ایمان آورد و دلیل برین آنست
که رسول گفت ملایکه شش سال و بروایتی هفت سال بر من و علی
صلوات می فرستادند چه بود که گفت شش سال از مردان
جز از علی سلام الله علیه کس با من نماز نکرد و پس از اسلام ابوبکر
تا هجرت رسول هفت سال بود و درین مدت رسول هیچ لشکری
بجای نفرستاد که محتاج مال بود و یاران بسیار نداشت
و آن قدر که ایمان آورده بودند جعفر طیار را بر ایشان امیر کرد
و ایشان را بحبشه فرستاده بود باتفاق اصحاب خدیجه و ابوطالب
هر دو زنده بودند تا اول سال هجرت و میان مرگ ابوطالب
و خدیجه قومی گویند سه روز بود و قومی گویند [illegible] روز
اول خدیجه از دنیا برفت و دیگر ابوطالب رضی الله [illegible] و چون ابوطالب
متوفی شد رسول را از مکه هجرت بایست کردن و دلیل بر صحت

قول خبر رسول صلی الله علیه و آله گفت در عمر من سالی تلخ‌تر از سال
هجرت بر من نگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر آنکه
خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابو طالب متوفی شد و بعد از
موت ابو طالب مرا از وطن رحلت بایست کردن و چون خدیجه
از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول و فرزندانش بود و محتاج
مال ابو بکر نبود و اگر نیز محتاج بودی ابو بکر را مالی نبود که بروی
صرف کردی و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابو قحافه
مزدور عبد الله بن جدعان بود او را مزد گرفته بود و هر روزی چهار
دانگ نقره این چهار دانگ بدان طعام که در جفنها باقی ماندی بدادی
عبد الله جدعان منعم بود و هر روز طعام بسیار بپختی و ابو
قحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی میکردی تا خلق بیایند
و طعام بخورند چون طعام خورده بودندی و باز گشتندی
از طعام آنچه در کاسها مانده بودی برگرفتی و آن چهار دانگ درم
بستدی و بخانه خود بردی تا عیالان او بخوردندی پس اگر
ابو بکر را چندان مال بود که چهل هزار دینار رسنج بخرج رسول
کردی پدر را نگذاشتی که طعام درین کاسهای عبد الله جدعان
او بخانه بردی از بهر عیال تکلیف که عرب حمیت و انفه بودند
و امیر المومنین علیه السلام این معنی در مناظره خود در قصبه طویل ذکر
کرده است تا آنجا که گوید پدر من ابو طالب بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف از سادات قریش بود و [illegible] اینچنان
نه چنانکه مزدور عبد الله جدعان بود و منادی بر طعام او کردی
باجرت هر روزی چهار دانگ درمی و آنچه درین جفنها ماندی بدین

ابو قحافه را

آن اتفاق است که در زمان عمر در دیار اسلام و لکن خمر میخوردند و زنا میکردند
و قمار می باختند و خدای تعالی میگوید انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء فی الخمر چون خمر و زنا از دامهای شیطان بود
چگونه شیطان در زمان عمر افسانه کرده باشد حکایت چهاردهم
گویند عمر لشکر بنهاوند فرستاده بود امیر ایشان ساریه بود
کمین کرده بودند عمر بدانست از مدینه آواز داد یا ساریة الجبل
الجبل ساریه پناه با کوه داد و بعد آنکه اجماع امت است که قومی از مکه نزد
رسول الله در مدینه می‌بودند هوای مدینه موافق ایشان نبود رنجور
شدند بفرمود که تا پیش اشتران صدقه روند و شیر و بول ایشان
بیاشامند چون بدانجا رفتند و شیر و بول بیاشامیدند رنج زایل
شد راعی را بکشتند و اشتران براندند و قصد مکه کردند جبرئیل
آمد و رسول را خبر داد و رسول کس از پی ایشان فرستاد و
و اشتران و ایشان را باز آوردند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است
و میان رسول و میان ایشان یک روزه راه بود یا دو روزه
تا جبرئیل معلوم رسول نکرد وی را معلوم نبود و از مدینه تا نهاوند
قریب هفتصد فرسنگ است عمر بدید و آواز کرد و این حال بو العجب
و درین سه معجزه عظیم اثبات کردند که رسول را نبود اول آنکه عمر از
مدینه تا نهاوند بدید دوم آنکه از مدینه آواز کرد و آواز وی
بنهاوند رسید و این هر دو معجزه رسول را نبود در یک روزه
راه از مدینه پیش اشتران صدقه و معجزه سیم از آن ساریه
که چون آواز عمر بشنید از مدینه و دانست که آواز عمر است و او را
خاطر نیفتاد که مبادا که این آواز دیو بود که با من کید میکند و این

جز رسول را هم نبود زیرا که اول چون جبرئیل پیش رسول آمد
رسول از وی هراسان شد با آنکه او را بچشم سر بدید و ندانست
که ملک است یا دیو تا خدیجه گفت چون بیاید مرا خبر کنید چنانکه
یاد کردیم از پیش چون بیامد خدیجه را خبر کرد وی سر برهنه
کرد و جبرئیل ناپدید شد رسول گفت برفت خدیجه گفت ملک است
نه دیو و سایه و آواز عمر از مدینه بشنود و او را در آن شکی
نباشد حدیث یازدهم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت
اگر ابوبکر نصب کنید او را قوی یابید در دین و در نفس خود و اگر کسی
دیگر او را در دین قوی یابی و در نفس خود ضعیف بدانکه این هر دو
روایت متضاد اند و روایت دوم از بهر آن وضع کردند که چون حال
ایشان بود که هرکه در دین قوی بود در نفس خود ضعیف او فاضل
تر از آنکه در هر دو قوی باشد و این ضعیف اما ضعیف قوت بود
و اما ضعیف رای و این هر دو در امام نقصان بود و ناقص
چگونه در دین قوی باشد و از وجهی دیگر این حدیث باطل بود
زیرا که ایشان روایت کنند که عمر گفت کاشکی من موی
بودمی بر سینه ابوبکر در کارهای خیر کوشیدمی که بر ابوبکر سبق
برم چون نظر کردمی هیچ کاری نبودی که من کردمی
الا که ابوبکر در آن کار سابق بودی بر من و شک نیست که عمر
در نفس قوی بود نه ضعیف پس روا نباشد قوی همه وقت
قصد آن کند که سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی سابق
بودی الا که قوی تقصیر کند و دیگر آنکه اگر این حکایت درست بود
یعنی در حق عمر اثبات کرده باشند زیرا که میگویند عمر گفت

همیشه

همیشه قصد میکردم که سابق باشم بر ابوبکر و نتوانستم و دلیل بر آنکه
عمر را حسدی بود بر سبق ابوبکر و این خواست که سابق او باشد نه ابوبکر
و این ذم باشد نه مدح و دلیل بر آنکه ذم باشد قول رسول الحسود
فی النار و الحسود در دوزخ باشد حدیث دوازدهم گویند رسول صلی الله
علیه وآله گفت عشرة فی الجنة از یاران من ده در بهشت باشند
این حدیث از ده وجه باطل است اول آنکه راوی این حدیث
سعید بن زید بن نفیل است و او یکی از عشره است و هرگز معصوم
بود هر دعوی که کند او را بینت باید دوم آنکه اکثر مهاجر و انصار خون
عثمان حلال داشتند و در خون او شریک بودند و نشاید که مهاجر
و انصار خون اهل بهشت را حلال دانند یا بر قتل او رضا دهند سیم
آنکه ابوبکر در وقت موت تکذیب سعید کرد و بعایشه گفت هلک
ابوک هذا رسول الله معرضا عنی پدر تو هلاک شد اینک رسول
خدای روی از من بگردانیده است عمر بعایشه گفت این سخن
با کسی مگوی شما قومی باشید که در حال نزع هذیان بسیار گویید
و اهل بهشت در حال نزع احوال بر ایشان روشن شود و بهشت
و نعیم آن ببینند نگویند که هلاک شدیم چهارم نیز سعید را بنزد سکرات
تکذیب کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزاده بودی کاشکی از دنیا
بقوت قناعت کرده بودی و ایشان گویند اولیا از احوال
آخرت باخبر باشند و در حیوة دنیا ایشان را هیچ راحت نباشد
و چون جنید و شبلی از احوال قیامت باخبر باشند نشاید
که کسی که رسول گوید و از اهل بهشت در حال نزع این سخن گوید
که عمر گفت پنجم آنکه اگر حدیث درست بودی عثمان یوم الدار

بر صحابه بیعت کردی گفتی رسول گفته است که من از اهل بهشتم
و اهل بهشت چیزی نکنند که خلاف شریعت باشد پس شما ضلال
باشید که مرا میگوئید که خود را از خلافت خلع کن ششم طلحه و زبیر
و عایشه که با علی بن ابی طالب مصاف کردند و هر یک را قصد
آن بود که خصم را قهر کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت
روا میداشتند و نزد ایشان فرق نبود میان اهل بهشت
و اهل دوزخ هفتم انکه چون صف برکشیدند روز جمل زبیر
علیه اللعنه از قلب لشکر فراپیش آمد و گفت رسول گفته است که ده
کس با من در بهشت باشند از اصحاب من و من از اهل بهشتم
و تو با من جنگ خواهی کردن امیر المومنین سلام الله علیه گفت
این ده کدامند گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید
و عبد الرحمن عوف و ابو عبیده جراح و علی بن ابی طالب گفت نه اند
زبیر گفت رسول فرموده که ده از صحابه در بهشت باشند و هم
این نه تمام برد بار سیم گفت رسول گفته است ده کس از صحابه
در بهشت باشند علی بن ابی طالب گفت کدام اند این نوبت
امیر المومنین را از میان آورد و هر ده بشمرد امیر المومنین گفت
از رسول شنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت بلی امیر المومنین
گفت گواهی دهم نیز و خدای که من از رسول شنیدم که تو از اهل
دوزخی هشتم انکه اتفاق است که عمر گفت بحذیفه هل ذکرنی رسول الله
فی المنافقین گفت رسول مرا در میان منافقان یاد کرد یا نه اگر عمر
دانستی که حدیث درستست این سوال از حذیفه نکردی اگر گویند
سوال دلیل نیست بر بطلان حدیث گویم اگر بطلان نکند لازم آید

که